

نوک غار میر کنین ختم خیر سوسین نیرت

تاریخ سیه کدایی امیر

جلد اول

واقعه قلعه شیخ طبرسی

تألیف

محمد علی ملک خسروی نوری

فهرست کتاب تاریخ شهدای قلعه
 شیخ طبرسی (جلد اول)

صفحه	موضوع
۳	مقدمه و فهرست اصولی کتاب و نافع آن
۱۹	شرح حال ملاحسین
۵۸	شرح حال ملا محمد علی قدوس
۸۲	وقایع مشهد
۱۱۶	ورود باب‌الباب بیارفروش
۱۳۹	حرکت اصحاب از کاروانسرای سبزه میدان بارفروش
۱۶۹	ورود اصحاب بمزار شیخ طبرسی
۱۸۵	توضیحات در باره محل مزار شیخ طبرسی
۱۹۴	ورود حضرت بهاء الله بقلعه شیخ طبرسی
۱۹۸	حرکت قدوس از ساری و ورود بیارفروش
۲۱۵	جنگ عبدالله خان هزارجریبی با اصحاب
۲۲۷	توسعه یافتن قلعه بدست اصحاب
۲۳۷	گرفتاری حضرت بهاء الله در راه قلعه طبرسی
۲۴۵	فرمان ناصرالدینشاه پشاهزاده مهد یقلی میرزا
۲۴۷	حرکت مهد یقلی میرزا از طهران بمازندران
۲۶۱	شبیخون زدن اصحاب باردوی مهد یقلی میرزا
۲۷۹	حمله عباسقلی خان لاریجانی بقلعه طبرسی و شکست ^ا
۲۸۹	شهادت جناب باب‌الباب

مؤسسه ملی مطبوعات امری
 ۱۳۰۰ بیع

مدت مدیدی است که بنا به تشویق استاد مکرم و فاضل ارجمند جناب اشراق خاوری بتهیه و نوشتن تاریخ شهدای امر مبارت نموده چون اکنون وقایع ظلمه شیخ طبرسی بسالهای ۱۲۶۴ و ۱۲۶۵ هـ . ق خاتمه یافته لذا مطالب مندرجه در آن را بطور اختصار بشرح زیر فهرست وار بنظر خوانندگان عزیز میسرانند . امیدوارم چنانچه نقصی مشاهده فرمایند بدیده اغماض بنگرند و ضمناً از دو نفر احبای الهی (آقایان ضیاء الدین مظلومی شه میرزادی ساکن شاهسی و ممتازی ساکن دره گزبی نهایت سپاسگزارم کسبه مدارکی بمن مرحمت و مرا در تکمیل این وقایع باری و مساعدت فرمودند .

۳۲۳	حمله ثانوی عباسقلیخان وشکست او تهیه وتدارك مهدیقلی میرزا از ساری وحركت بسمت قلعه
۳۲۷	خدمه شاهزاده مهدیقلی میرزا و تمهیر قرآن و ارسال به نزد قدوس و تقاضای مصالحه وتسليم شدن حركت حضرت قدوس با اصحاب و ورود بمیدان دروا وتخلیه قلعه
۳۷۶	اعزام قدوس و همراهان به بارفروش
۳۹۸	شهادت حضرت قدوس
۴۰۴	زیارت نامه حضرت قدوس از ایراعه مبارکه حضرت نقطه اولی
۴۱۲	زیارت نامه جناب بابالباب که از ایراعه مبارک جمالقدم نازل گشته
۴۱۴	اسامی اصحاب قلعه
۴۱۵	

- ۱- شرح حال جناب ملاحسین بشروئی اول من آمن
- ۲- شرح حال حضرت حاج محمد علی قدوس روحی و روح العالمین لمآلوميته الفداء .
- ۳- واقعه مشهد و فتنه سالار .
- ۴- حرکت ملاحسین و اصحاب از مشهد با علمهای سیاه بسمت مازندران و نقاط خط سیر آن بزرگوار و توقف آنها و وقایع بین راه .
- ۵- ورود به بارفروش و مخالفت مردم بتحریر سیدالعلماء و کشته شدن چهارده نفر از اصحاب در آن شهر .
- ۶- حرکت ملاحسین و اصحاب از بارفروش بعمزم رفتن بشیرگاه و وقایع جنگ بدستور خسرو قادیکلای .
- ۷- کشته شدن پانزده نفر از اصحاب ملاحسین در جنگ (از بارفروش تا مزارشیرین طبرسی) توسط سواران خسرو و اهالی دعات .
- ۸- قصد خسرو از حرکت جناب ملاحسین و اصحاب بسمت علی آباد و قادیکلا (بموض شیرگاه)
- ۹- کشته شدن خسرو بدست میرزا محمد تقی جوینی و میرزا الطغلی شیرازی .
- ۱۰- جنگ بین سواران خسرو و اصحاب باب الباب .

- ۱۱- ورود باب الباب به مزار شیخ طبرسی و ساختن دیوار و بروج موقت و تبدیل آن مزار به قلمه .
- ۱۲- ورود حضرت بهاء الله بقلمه شیخ طبرسی و بازدید قلعه و عزیمت به آمل و نور و طهران .
- ۱۳- نجات حضرت قدوس از حبس منزل میرزا محمد تقی (ستون کفر) در ساری توسط اصحاب قلعه شیخ طبرسی .
- ۱۴- ورود حضرت قدوس بقلمه طبرسی در ممیت یکمده از اصحاب مازندرانی .
- ۱۵- توسعه قلعه شیخ طبرسی و ساختن خانه جهت اصحاب و دیوار مستحکم بدور قلعه و حفر خندق عریض و عمیق و ساختن بروج دفاعی .
- ۱۶- تاجگذاری ناصرالدینشاه و رفتن خوانین مازندران بطهران و نوشتن مراسلات اغراق آمیز مجتهدین و علماء بشاه و امیرکبیر بر علیه ملاحسین و اصحاب او .
- ۱۷- فرمان ناصرالدینشاه بعبده الله خان هزارجریبی برای قتل و غارت و راندن اصحاب ملاحسین از خاک مازندران .

- ۱۸- اقدام عبدالله خان و مستوفی مازندران در جمع آوری قوا و محاصره قلعه شیخ طبرسی و کشته شدن سران مازندران بدست اصحاب .
- ۱۶- واگذاری شاه حکومت مازندران را بمهدی ظی میرزا عموی خود و فرطان قتل بابیان .
- ۲۰- قشونکشی مهدیظی میرزا از طهران به فیروزکوه - سوادکوه و ورود بشیرگاه .
- ۲۱- اعزام مهدیظی میرزا نماینده شی بقلعه شیخ طبرسی بعنوان دفع الوقت و حرکت خود بساری و بارفروش
- ۲۲- مراجعت مهدیظی میرزا بشیرگاه و حرکت دادن اردو از شیرگاه بقریه واسکس و نشستن بانتظار قوای عباسقلیخان لاریجانی .
- ۲۳- شیخون اصحاب بقریه واسکس و شکست اردوی مهدیظی میرزا و فرار او بسمت جنگ و تیر خوردن حضرت قدوس و شهسادات پنج نفر از اصحاب در واسکس .

- ۲۴- رفتن مهدیظی میرزا بقریه قادیکیلا و از آنجا بساری برای تهیه و تدارک مجدد سپاه .
- ۲۵- رسیدن خیر شکست مفتضحانه مهدیظی میرزا به طهران و نامه عتاب و خطاب امیر کبیر به وی در اثر این شکست .
- ۲۶- محاصره کردن عباسقلی خان لاریجانی و سران مازندران با قوای خود قلمه شیخ طبرسی را .
- ۲۷- شیخون زدن اصحاب به قوای عباسقلیخان لاریجانی و سایر سران مازندران و شکست لاریجانیها و مازندرانیهها و همچنین شهسادات بابالباب و ۴۱ نفر از اصحاب و فرار عباسقلی خان و رفتن به آمل .
- ۲۸- نامه های بی دریغ سعیدالعلماء و علمای بار فروش بعلمای آمل و عباسقلیخان لاریجانی و تشویق و ترغیب^{وی} در حرکت وی با قوا و جنگ با بابیهها .

- ۲۹- حمله ثانوی عباسقلی خان و شکست مجدد او از اصحاب قلعه به سرکردگی میرزا محمد باقر هراتی .
- ۳۰- با خبر شدن مهدیقلی میرزا از شکست های بی دریغی عباسقلیخان لاریجانی .
- ۳۱- ارسال اسلحه و مهمات و قشون از طهران جهت مهدیقلی میرزا و تهیه و تدارک وی در ساری و علی آباد ورود او به کیاکلا .
- ۳۲- ورود مهدیقلی میرزا بقراة دزوا و چفته کلا و تهیه استحکامات دفاعی و حفر خندق و ساختن برج در مرکز اردو .
- ۳۳- حکم جهاد دادن علمای ساری . بارفروش آمل و آمدن مجاهدین باتفاق علماء و ملحق شدن به اردو .
- ۳۴- مشاهدات علماء و مجاهدین اوضاع میدان جنگ را و طفره رفتن از جهاد با اصحاب .
- ۳۵- مستقر شدن قوای مهدیقلی میرزا در استحکامات و قلعه نیکه ساخته شده در مرکز اردو .

- ۳۶- سنگر بندی سران سپاه و ساختمان بروج در مقابل برجهای اصحاب قلعه طبرسی و بلند نمودن منجنیق .
- ۳۷- تنگ کردن خط محاصره و بسختی افتادن اصحاب قلعه .
- ۳۸- خوردن اصحاب گوشت اسب ، علف پوست درخت ، برگ درخت ، پوست گاو و اسب استخوان حیوانات و خوردن چرم رینهای اسب و مقاومت در برابر دشمن با حالت گرسنگی .
- ۳۹- گلوله توپ و خمپاره انداختن قوای مهدیقلی میرزا بوسط قلعه و حفر نقب زیر زمینی و زندگی کردن اصحاب قلعه در نقب ها .
- ۴۰- نقب زدن دشمن تا زیر برج و دیوار قلعه و ریختن باروت در آن و آتش زدن باروت و خراب کردن دیوار و برج قلعه و حملات بی دریغی بسمت قلعه طبرسی .
- ۴۱- مقاومت اصحاب در مقابل تمام این حملات و دست ببقه شدن آنها با دشمن و شکست قوای مهدیقلی میرزا

- ۴۲- ساختن فوری اصحاب برج و دیوار خراب شده را و مانع دشمن از ورود بقلعه شیخ طبرسی
- ۴۳- مستأصل شدن دشمن از مقاومت اصحاب قلعه .
- ۴۴- خدعه و نیرنگ مهدیقلی میرزا و نوشتن نامه به حضرت قدوس برای صلح و اعزام نماینده از طرف اصحاب .
- ۴۵- اعزام حضرت قدوس چهار نفر نماینده به اردو و خواستن شرایط صلح و تأمین .
- ۴۶- قسم خوردن مهدیقلی میرزا بنمایندگان اعزامی حضرت قدوس و مهر کردن قرآن .
- ۴۷- دستور حضرت قدوس با اصحاب بیست و سه نفری تخلیه قلعه در مقابل تمهیر قرآن و حرکت بدزوا .
- ۴۸- شکستن مهدیقلی میرزا عهد و پیمان منقضی و وفا نکردن بقول و قرار خود .
- ۴۹- بردن حضرت قدوس و خواص اصحاب را بار و دستگیر کردن آنان .
- ۵۰- گرفتن اسلحه اصحاب در میدان دزوا .

- ۵۱- محاصره نمودن کلیه اصحاب در میدان دزوا و تیرباران کردن آنان .
- ۵۲- اعزام سرباز بقلعه شیخ طبرسی و خراب کردن استحکامات و دیوار و برج آن .
- ۵۳- استنطاق و بازجوئی از اصحابی که چه در اردو و وجه اینطرف و آنطرف دستگیر شده اند .
- ۵۴- تیرباران نمودن دم توپ گذاشتن قطعه قطعه کردن بند از بند جدا نمودن عده ثنی از اصحاب در اردو .
- ۵۵- حرکت دادن حضرت قدوس از اردو با یکمده از سران اصحاب بسمت بارفروش به خواری و ذلت بطور اسیری .
- ۵۶- شهادت آسید احمد سنگسری بدست ملا محمد تقی ساروی (ستون کفر) در نزدیکی حمام دزوا .
- ۵۷- استقبال مردم بارفروش از مهدیقلی میرزا در مقابل این فتح و زحمت و بی ادبیهای مردم اربابش و اراذل شهر نسبت بقدوس و سایر اسرا .

۵۸ - تقسیم اسراف در بارفروش بشهره - ای

مازندران و مرخص کردن عده شی در مقابل دریافت وجه .

۵۹ - تسلیم نمودن حضرت قدوس به سعیدالملما

و شهادت آنحضرت و سوزاندن جسد مطهر .

۶۰ - اقدام ملا محمد حمزه شریعتمدار در جمع آوری

قطعات جسد مبارک و دفن در نقطه شی .

۶۱ - زیارت نامه حضرت قدوس بقلم مبارک حضرت

نقطه اولی روح فاسواه فداه .

۶۲ - زیارت نامه جناب بابالباب بقلم مبارک حضرت

بهاء الله جل اسمه الاعلی .

۶۳ - صورت اسامی اصحاب قلعه (اعم از شهداء

و بقایای سیف قلعه) تا آن اندازه شی که در جمع آوری آن

مقدور بود .

جلد دوم :

۶۴ - شرح حال اصحاب قلعه تا آنجائی که میسر بوده

است .

۶۵ - شرح حال آقا سید محمد رضای شهمیرزادی -

بقیه السیف افتخاری قلعه مبارکه طبرسی .

۶۶ - خاتمه و اعتذار و تاریخ ختم نوشتن این تاریخ .

قسمتی از لوح مقدسه حضرت عبدالبهاء روحی لقریه

الفداء که با افتخار امة الله فاطمه بیگم و امة الله طوبی بیگم

نازل شده زینت بخش اول این کتاب می گردد .

"..... قسم بفیوضات جمال قدم و تجلیات اسم اعظم

که ملاء اعلی چون نسبت شهیدان را استماع نمایند بهلمله

در آیند و بجزب و وله افتند . زیرا مقام شهداء در درگاه

کبریای بی حد و فزون است و خون است که وجوه مقربین بآن -

گلگون است . دم مطهر است که عالم به آن معطر است .

و غیب و شهود از پرتوش منور ، طوبی للشهداء بشسری

لاریاب الفداء یالیتنی تجرعت کاسهم الطافحة بصهباء

الموهبة الکبری وعلیکما التحیة و الثناء ع

چگونه این بنده ناتوان می تواند فداکاری و جانبازی اصحاب قلمه مبارکمه شیخ طبرسی را آن قسم که باید و شاید برشته تحریر در آورد در صورتی که نه آن قلم را دارم کسه بتواند احساسات درونی خوانندگان ارجمنده را بهیجان آورد و نه آن که از عهده ام برمیآید که شرح حالات آن برگزیدگان سهیل عشق را بنویسم . همینقدر بر من واضح است که آن نفوس مقدسه همه چیز خود را فدای ارتفاع امرالله کرده و ترك زن و فرزند و عائله و بستگان نموده و علاقه و ثروت و هستی خود را فقط برای رضای حق از دست دادند .

سرحلقه ایمن جانبازان سبیل الهی اول حضرت حاج ملا محمد علی ملقب به قندوس و ثانی جناب ملاحسین بشروهی ملقب به باب البساب است که الحق این دو وجود مبارک درس جانبازی بسایرین آموخته اند . بهمین مناسبت ناچاریم ابتدا شرح احوال هر یک را بیان و سپس به اصل موضوع پردازیم . و از طرفی چون واقعه قلمه شیخ طبرسی منشأ نخست از خراسان شروع و

بقلمه مزبور و سایر شهرهای مازندران مانند آمل
بارفروش - ساری خاتمه یافت . لذا آنچه را که
در تواریخ امر و سایر تواریخ ذکر شده اجباراً بیان
تا خوانندگان را بکما هو حقه واقف سازیم و برای
این موضوع و شرح مطالب ابتدا سعی شده از آثار
کسانی که خود در واقعه قلمه بوده و بوسایلی
نجات یافته و یا تواریخی که نقل قول از بقایای سیف قلمه
نموده اند استفاده و سپس از سایر تواریخ (اعم از
قلم دوست یا دشمن) را مأخذ و مدرك قرار دهد
بشرح زنیسل :

۱- تاریخ میرزا لطفعلی شیرازی -

(بقية السيف قلمه مبارکه) که در سال
۱۲۶۸ قمری موقع رمی شاه دستگیر و در طهر
شهید گردید .

۲- تاریخ آقا میر ابوطالب شه میرزادی

(بقية السيف قلمه مبارکه) .

۳- تاریخ مختصر حاج نصیر قزوینی (بقية السيف

قلمه مبارکه) که بعداً در رشت شهید گردید .

۴- تاریخ مهمه بقلم آقا سید حسین

مهجور زواره ثی که بخواهش مادر و خواهر جناب
باب الباب (نقل قول از حاج عبدالمجید نیشابوری
(شهید) و حاج نصیر قزوینی (شهید) و استاد
جعفر بنای امغھانی که هر سه از بقية السيف قلمه
مبارکه بوده اند نوشته شده .

۵- تاریخ نبیل (که او نیز از بقایای سیف

قلمه نقل قول نموده است)

۶- بخش ۳ اهورالحق (بقلم مرحوم فاضل

مازندرانی)

۷- تاریخ حاجی میرزا جانی کاشی

الف : بقلم میرزا حسین همدانی بنام تاریخ

جدید مشهور بتاریخ مانوگجی صاحب .

ب : بقلم حضرت فاضل قائنی نبیل اکبر (بنام

تاریخ بدیع بیانی)

ج : نقطه الکاف بقلم حضرات ازلی ها که

بنام ادوار برون شهرت داده اند .

۸- مقاله سیاح

۹- تاریخ امری بهنمیر مازندران .

۱۰- تاریخ سمندر قزوینی (نقل قول از حاج نصیر

قزوینی و غیره)

۱۱- تاریخ امری خراسان (بقلم مرحوم حسن فـوادی) .

۱۲- تاریخ معین السلطنه تبریزی .

۱۳- کواکب الدریه (بقلم میرزا عبدالحسین آواره) .

۱۴- حقایق الاخبار ناصری (بقلم میرزا جعفر

حقایق نگار مورخ دربار ناصرالدینشاه) .

۱۵- متنبین (بقلم علی قلی میرزای اعتضاد

السلطنه قاجار)

۱۶- سایر مدارك متفرقه .

شرح حال ملاحسین بشروئی (نقل از تاریخ

امری خراسان و سایر تواریخ)

ملاحسین بشروئی که بین بهائیان به " اول من آمن "

باب الباب مشهور است اول کسی میباشد که دعوت حضرت

باب را پذیرفته و در مشهد باعلای امر آنحضرت مبارک

نمود . ابتدای نفوذ امر در این نقطه با انقاس طیبیه

او توأم بوده است . و چون ملاحسین از اهل بشرویه

است بحکم اجبار قسمتی از وقایع اولیه بشرویه ضمن تاریخ

حیات او مذکور میگردد .

ملاحسین ولد حاجی ملا عبدالله صباغ (رنگرز)

بوده و ملا عبدالله (در محیط بشرویه) شخصی نسبتاً

متمول و چندین باب دکان داشته که بستگان و کارگران

خود را در آنها بکار واداشته بود .

والده ملاحسین بنت مرحوم حاجی عبدالنبی

عالمه و شاعره و دارای زکاء فطری و استعداد جلیلی

و در میان مردم صاحب احترام بوده است . حاجی ملا عبدالله

سه پسر و دو دختر (ملاحسین متولد سال ۱۲۲۹ هـ . ق

آقا محمد حسن . آقا محمد علی . بی بی کوچک که از قلم

مبارک حضرت بها^۱ الله به ورقة الفردوس ملقب شده
(عیال آشیخ ابوتراب اشتهاردی) و خدیجه خانم (عیال
آقا محمد حسن بشرویه ای) داشتند .

چون ملاحسین از همان اوان طفولیت اظـوار
و حرکات مجبرالمتولی از او سر میزد لهذا انظار تمام
مردم بشرویه را به خود جلب نموده بود بطوریکه همه او را
صاحب کشف و کرامت میدانستند . ابوبین در امر طفل
از یکطرف سرور و شاکر و از طرف دیگر متحیر و متفکر بودند و
بخوبی می فهمیدند که این طفل غیر از سایر اطفال مردم
و استمدادات مکنونه و مواهب خفیه ثبی در وجود او
بود بعه گذارده شده است . لذا باید در محیط
دیگر تربیت شود و تحصیل علوم و معارف عصر خود نماید
لهذا ابتدا او را برای این منظور به مشهد اعزام
داشتند . ملاحسین ابتدا در آنجا در مدرسه^۱ میرزا جعفر
بتحصیل مشغول و در مشهد بعد از استماع صیت حضرت
شیخ احمد احسائی در طریقه^۱ شیخیه داخل
گردید .

پس از فراغت از تحصیل عزیمت طهران نموده
و مدتی در آنجا توقف کرد تا آن که بواسطه فوت والد مجبور

بمراجعت به بشرویه گردید پس از انجام مراسم
معموله و فروش قسمتی از املاک موروثی با والده
و اخوان و همشیره بی بی کوچک (ورقة الفردوس)
عزیمت عتبات عالیات نمود و هر چه جدّه او اصرار نمود
که عیال اختیار کند نپذیرفت و تکمیل دوره^۱ تحصیلات
را مقدم شمرد .

بطوریکه خادم مدرسه^۱ بشرویه (کر بلائی
میرزا علی بن میرزا مهدی) روایت نموده ملاحسین در اواخر
ایام توقف بشرویه حضرت رسول اکرم را در خواب می بیند و
پیغمبر او را پیش میخواند تا نزدیک میشود بعد حضرت
سرپیش آورده آب دهان را بدهان ملاحسین میگذارد .
مشارالیه فورانی از دهان خود مشاهده میکند که قادر بر
جلوگیری از آن نیست و جریان آن عالم را احاطه مینماید
صبح که از خواب بیدار شده خواب خود را برای اقوام
و دوستان نقل می نماید و آنها این خواب را بر ترقیات
ملکوتی که در آتیه برای او حاصل خواهد شد تعبیر
مینمایند .

خلاصه ملاحسین با فامیل خود در عتبات سکونت
اختیار کرد و در کر بلا مدت یازده سال^(۱) نزد مرحوم

حاجی سید کاظم رشتی اهل الله مقامه تعلم نمود و توجه
 ومیل سید مرحوم را نسبت بخود جلب کرد و در اندک
 مدتی مشارالینان گردید (از سنه ۱۲۴۱ تا سنه ۱۲۴۸)
 زیرا بر دیوار خانه او چند فرد شعر بخط او موجود
 است یکی بتاریخ ۱۲۴۱ و دیگری بتاریخ ۱۲۴۸ و در
 ذیل هر دو نوشته شده (حرره اهل الطلبه محمد حسین)
 و تصور میرود که این دو نوشته در موقع حرکت یکی رفتن
 بمشهد و دیگری موقع رفتن بحتبات بقلم او ثبت گردیده است (۱)
 فامیل او در تمام عتبات بشرافت و کرامت و امانت
 و دیانت معروف و موصوف و دارای مقام ارجمند محترمی بودند .
 در ایام توقف در کرپلا (۲) اخوی کوچکتر ملاحسین یعنی
 آقا محمد علی وفات نمود .

(۱) نقل از تاریخ امری خراسان .

(۲) مرحوم آ میرزا حمید علی اسکوتی در یادداشت های خود
 چنین نوشته (جناب ملاحسین با ملا حسین دخیل مرافقتی
 که یکی از شاگردان مرحوم سید بود هم منزل بود و مخارج —
 گذران شان از خوش نهیسی مرحوم دخیل بوده است که رساله
 سید مرحوم را تحریر می کرده اند .

سید کاظم رشتی در اواخر ایام حیوانات
 ملاحسین را باصفهان و مشهد برای ملاقات دو نفر
 از علماء (حاجی سید محمد باقر رشتی — میرزا عسکری)
 مأمور که تفصیل آن در تواریخ مذکور و از موضوع
 ما خارج میباشند . ایشان باصفهان و سپس
 به مشهد رفته مأموریت را انجام و همینکه بکرپلا معاودت
 نمود استاد بزرگوارش مرحوم شده بمسجد (۱) لذا
 جنب خانه آن مرحوم منزلی گرفت و سه روز مجلس سوگواری
 برپا و پس از خاتمه آن شاگردان مخلص سید را جمع کرده
 و گفت : استاد بزرگوار در دقایق آخر عمر چه
 فرمودند آنها جواب دادند که در آخرین دقایق
 توبیحت نمود و تأکید کرد که ترك خانه و زندگانی
 نموده و در بلاد منتشر شده و بجستجوی موعود پرداز
 و هیچ امری را مقدم بر این مسئله نشمارید . قلب

خود را ازهر آلایشی پاک کنید که ظهور نزدیک است .
 و بدعا و مناجات پردازید تا او را ببابید . ملاحسین فرمود :

پس چرا در کرپلا متوقف و نصایح استاد بزرگوار را عامل

(۱) تاریخ ورود ملاحسین بکرپلا روز اول محرم / ۱۲۶۰ —

شجری قمری مطابق ۲۲ ژانویه / ۱۸۴۴ میلادی بوده است

نشده اید .

گفتند که ما منتظر شما بودیم و شما را در این مقام دارای رتبه شایسته میدانیم و اگر خود شما ادعا کنید قبول داریم که بیکمرتبه ملاحسین برآشت و گفت نمود بالله که من دارای چنین مقامی باشم و باید قول و عملا وصایای سید بزرگوار را اجرا سازیم و گفتند برخیزید و در صدر جستجو باشیم .

خلاصه نظر تلامذه مرحوم سید متوجه ملاحسین بود و همه مترصد بودند که قائم مقام آن مرحوم گردیده مجلس درس را ادامه دهد حتی زوجه سید تکلیف نمود که دختر او را بحاله نکاح در آورد . لکن ملاحسین ضعف قلب و لزوم معالجه آنرا عذر قرار داده از تأهل امتناع و استنکاف نمود .

باری ملاحسین با اخوی محمد حسن و پسردائی (میرزا محمد باقر) بعد از چهل روز ریاضت در مسجد کوفه در طلب و تفحص برآمد که بر حسب وعده سید مرحوم جمال موعود را تفحص نماید زیرا آن مرحوم قبل از صعود خود بصریح عبارات شاگردان و مریدان را از ظهور قائم مطلع گردانیده بود . چنانچه نبیل زندی در

تاریخ خود مشروحا مذکور داشته است من جمله بعد از مراجعت از سفر آخری از سا مره و کاظمین مرحوم سید مریض شد روزی در باغی بین کاظمین و بغداد شخصی از اصحاب عیافت نمود و دوازده نفر از دوستان و تلامذه حضور داشتند شخصی عربی وارد شد و گفت خوابی دیده ام و بیان نمود سید مرحوم فرمود رفتن من از این عالم نزدیک شده است چون شاگردان را متأثر دید فرمود مگر نمی خواهید من بروم و حق ظاهر شود .

ملاحسین وقتی از کیفیت ظهور سؤال نمود آن مرحوم جواب داد که شمس حقیقت از هر مشرقی که اشراق نماید جمیع آفاق را منور خواهد نمود . خلاصه بعد از آن که ملاحسین مسدود ریاضت خود را در مسجد کوفه با تمام رسانید (۱) و آثاری از طلعت موعود مشاهده نمود با برادر (میرزا محمد حسن) و خالوزاده (میرزا محمد باقر) به نجف برگشت و پس از زیارت

(۱) حاج معین السلطنه تبریزی مینویسد گویند در ایام اعتکاف در مسجد کوفه زنی زیارت آن مکان رفته بود در آنجا ملاحسین بشرویه بی وقت که من دوشنبه در عالم رویا مشاهده کردم انبوشی در محلی (بقیه در صفحه بعد)

در طلب تفحص بسمت ایران حرکت نمود و از راه بصره و بوشهر بشیراز آمد و این قسم که نبیل می نویسد در بوشهر نفعه لطیفه ذی بی همشامش رسید زیرا در این شهر محبوب عالمیان چندی متوقف و بتجارت مشغول بودند . روائح قدسی که از انفاس طیبیه حضرت موعود در فضای این شهر منتشر بسود مشام جان آن طالب حقا را معطر ساخت . مدت توقف مشارالیه در بوشهر آنقدرها طول نکشید باطنا حس میکردند که قوه پنهانی او را بجانب شمال و بویوب شیراز می کشاند بر حسب سائقه غیبیه بجانب شیراز روان گشت و پس از ورود از برادر و خالو زاده اش جدا شده بآنها گفت شما بمسجد ایلیخانی بروید و در آنجا منتظر باشید انشاء الله هنگام مغرب نزد شما خواهیم آمد آنها رفتند . جناب ملاحسین چند ساعت در خارج شهر گردش کرد در آن بین جوانی را مشاهده نمود که جبهه گشاده بی داشت و عمامه سبزی بر سر نهاده پیش می آید و چون بملاحسین رسید با تبسم سلام کرد و فرمود الحمد لله که بسلامت

(بقیه از صفحه قبل)
اجتماع نموده اند و بیکدیگر میگویند عنقریب آفتاب

وارد شدید و مانند دوست صادق با وفائی که با رفیق قدیمی برخوردار نماید با ملاحسین بمهر و محبت تلافی نمود .

ملاحسین خیال کرد این جوان یکسواز شاگردان مرحوم سید است که عزیمت او را بشیراز شنیده و اینک به پیشباز او آمده است . مرحوم میرزا احمد قزوینی شهید داستان تشرف ملاحسین راهنگام ورود بشیراز بحضور مبارک از خود او شنیده و خدعه آن واقعه تاریخی از این قرار است :

ملاحسین میفرمود جوانی که در خارج شهر شیراز بخدمتش رسیدم با نهایت محبت بمن رفتار کرد و مرا بمنزلش دعوت فرمود تاریخ سفر از من دور شود و از خستگی دمی بیاسایم من از او درخواست کردم که از قبیل دول دعوت معذورم دارد زیرا همراهان من در شهر بانتظار مراجعت من هستند فرمودند آنها را بخدا بسپار خداوند آنها را محافظت میفرماید . بعد مرا امر کرد تا در خدمتش روان شوم منم بقدری از حسن رفتار و شیرینی گفتارش متأثر شده بودم که

نتوانستیم دعوتش را اجابت . نکنم از احساسات شدید و عواطف عالیه و آواز دلریا و متانت و وقارش در حیرت بودم . پس از طی طریق بدرج منزل رسیدیم بنیای منزل در نهایت ظرافت بود جـسـوان در را کوبید غلامی حبشی در را بگشود . جوان اول وارد منزل شده و بمن فرمود .

" ادخلوها بسلام آمنین " عظمت و جلال و قدرت و طرز مهمان نوازش تا اعماق قلب من اثر کرد آیه قرآنی را که تلاوت فرمود برای وصول بمقصود قلبی خود بقال نیک گرفتم زیرا این آیه را وقتی فرمود که میخواهم وارد منزل شوم . این اولین منزلی بود که من در آن شهر وارد میشدم هوای این شهر از اول ورود سرور و نشاطی عجیب در من ایجاد کرده بود که نرسیده به خواهم وصف کنم نمیتوانم با خود گفتم آیا ممکن است در این شهر بمقصود برسم آیا ممکن است این پیشآمد بحصول مقصود من کمک کند و بدوره انتظار من خاتمه بخشد .

(بقیه از صفحه ۲۶) : از شیراز طلوع خواهد نمود تعبیر این رویا چیست ولی بمضی از مورخین نسبت این رویا را بیک نفر شیان داده اند که وی این خواب را دیده و در ایام اعتکاف مسجد کوفه از ملاحسین تعبیر آنرا سوال نموده است از

خلاصه وارد منزل شدم صاحب خانه از جلو من از دنبال وارد اطاق شدیم بمحض ورود باطاق سرور و نشاط من مضاعف گشت . هر چه بگویم کم گفته ام . نشستیم جوان فرمود آفتابه ولگن آوردند برای اینکه دست و پای خود را از گرد سفر بشویم . من اجازه خواستم که در اطاق دیگر بشستن دست و پا اقدام کنم ولی آن بزرگوار در همان اطاق با دست مبارک خود آب ریختند و من دست و پایم را شستم بعد طرفی از شربت برای من آوردند آنگاه فرمودند سماور و چای حاضر نمایند و چای بمن مرحمت کردند پس از آن اجازه خواستم مرخص شوم و عرض کردم مغرب نزدیک است همراهان منتظر من هستند بآنها گفتمام هنگام مغرب در مسجد ایلیخانی نزد شما خواهم آمد .

فرمودند : ناچار وقتی که بآنها وعده دادی کلمه انشاء الله را بر زبان رانندی از فرار مشیت خدا برفتگی تو فرار نگرفته

این جهت ملاحسین متوجه شیراز شده است و ارباب تحقیق برآنند که در میان تلامذه شیخ وسید این مسئله بدرجه ثبوت رسیده که محل ظهور موعود مدینه منوره شیراز است .

بنا بر این از خلف وعده بیمناک باش .
 تانت و وقار آن بزرگوار طوری بود که
 چیزی نتوانستم بگویم . برخاستم و وضو
 گرفتم بنماز مشغول شدم ایشان نیز پهلو
 من بنماز ایستادند . در بین نماز باین
 پیشامد خود فکر مینمودم و قلبا مناجات میکردم و
 میگفتم خدایا تاکنون در جستجوی حضرت موعود
 کوتاهی نکرده ام ولیکن هنوز بمقصود نرسیده ام
 و حضرت موعود را نیافته ام تو ظهور او را وعده
 فرموده ای و تخلف در وعده تونیست .
 این جریان که ذکر شد شب پنجم
 جمادی الاول سال ۱۲۶۰ هجری بود
 نیمساعت از شب گذشته بود که آن جوان بزرگوار
 با من بمکالمه پرداخت و از من سؤال فرمود
 بعد از جناب سید کاظم رشتی مرجع مطاع شما
 کیست ؟ عرض کردم : مرحوم سید در
 اواخر حال سفارت میفرمودند که بعد از
 وفاتشان هر يك از شاگردان باید ترك وطن گویند
 و در اطراف بجستجوی موعود محبوب پردازند این است
 که من برای انجام امر استاد بزرگوارم بایران مسافرت

کردم و هنوز هم که هست بجستجوی موعود مشغولم
 سؤال فرمودند : آیا استاد بزرگوار شما برای
 حضرت موعود اوصافی مخصوص و امتیازاتی بخصوص
 معین فرموده اند یا نه ؟ عرض کردم :
 آری میفرمود حضرت موعود از خاندان
 نبوت و رسالت است از اولاد حضرت فاطمه
 علیها سلام الله است . سن مبارکش وقتی که ظاهر
 میشود کمتر از ۲۰ و متجاوز از ۳۰ سال نیست
 دارای علم الهی است . قامتش متوسط است
 از شرب دخان برکنار و از عیوب و نواقص جسمانی
 منزله و مبرا است .
 میزبان محترم لمحہ ثی سکوت فرمود سپس بالحن
 بسیار متینی فرمود نگاه کن این علامات را که گفتم در من
 می بینی بعد یکایک علامات را ذکر فرمودند و باشخص خود
 تطبیق نمودند . سراپای مرا حیرت و دهشت فرو گرفت
 و با کمال ادب عرض کردم حضرت موعود نفس

مقدسه قدسیه ایست که رتبه اش از همه بالاتر است
 دارای قدرت فوق العاده و قوت فائده عظیمه است علامات
 مخصوصه بسیار دارد از جمله علم آن بزرگوار بینهایت است
 سید مرحوم در باره علم موعود اغلب میفرمودند " علم من
 نسبت بعلم آنحضرت مانند قطره نسبت بدریا است که از
 طرف خدا بحضرتش عنایت شده آنچه من میدانم در مقابل
 معارف عالیه و علم محیط او مانند ذره فی از خاک است .

بین این دو مقام فرق بسیار موجود است» هنوز گفتار
 خود را تمام نکرده بودم که بی اختیار ترس و شرمساری مرا
 فرو گرفت بطوری که آثارش در من آشکار شد از گفته
 بشیمان شدم و خود را سرزنش کردم و شمت گماشتم کسبه
 طرز بیان را تغییر دادم و از حدت و شدت لحن القول بکاهم
 قلبا با خدا عهد کردم که اگر آن بزرگوار مجدداً این موضوع
 را مورد بحث قرار دهد با کمال خضوع عرض کنم اگر حضرت
 موعود شما هستی دعوت خود را تأسیس فرمائید تا مرا از قید
 انتظار تشرف بحضور موعود خلاصی بخشید و از ثقل ایمن

بارگران رهائی دهید خیلی ممنون میشوم اگر بانتظار
 من خاتمه دهید و مرا خلاصی بخشید . وقتی که میخواستم
 براه طلب قدم گزارم و جستجوی موعود بپردازم دو مسئله
 را پیش خود علامت صدق ادعای مدعی قائمیت قرار دادم -
 یکی رساله فی بود که شامل مسائل مشکله و اقوال متشابهه
 و تعالیم باطنیه حضرت شیخ وسید مرحوم بود . تصمیم
 داشتم شرکت آن رموز و اسرار را بنگشاید و آن مشکلات را حل
 فرمایید با طاعتش قیام نمایم و زمام امور خود را بدو سپارم
 دوم : آنکه سوره مبارکه یوسف را بطرزی بدیع که
 نظیر آنرا در مؤلفات و کتب نتوان یافت تفسیر فرماید انجام
 این مهم دلیل صدق ادعای آن مدعی است .

سابقاً از سید مرحوم درخواست کردم که تفسیری
 بر سوره یوسف بنویسند بمن فرمودند این کار از عهد من
 خارج است حضرت موعود که بعد از من ظاهر میشود رتبه و
 مقامش بمراتب از من بزرگتر است چون آن بزرگوار ظاهر شود به
 صرافت طبع و بصرف اراده مطلقه خویش بدون آن کسبه

کسی از آنحضرت درخواست کند تفسیری به سوره یوسف مرقوم خواهد فرمود و این بزرگترین دلیل بر عظمت و مقام و جلالت شأن و صدق ادعای آنحضرت خواهد بود .

من گرم این افکار بودم که میزبان بزرگوار من فرمود درست دقت کنید تمام صفات در من موجود است چه مانع دارد که من شخص موعودی باشم که سید مرحوم فرموده . چه اشکالی در این مسئله تصور میکنید .

پس از استماع این بیان مبارک چارهئی جز تقدیم رسالهٔ معهوده ندیدم آنرا بحضور مبارک گذاشتم و عرض کردم خواهد شد دارم بصفحات این رساله نظر لطفی افکنده و از ضعف و نقصیر من صرفنظر فرمائید آن بزرگوار سئوال مرقبول فرموده کتاب را برداشته بعضی صفحات آنرا ملاحظه فرمودند آنگاه کتاب را بسته بمن متوجه شدند و در ظرف چند دقیقه حل مشکلات و کشف رموز آنرا بیان فرمودند بعلاوه بسیاری از حقائق و اسرار را تبیین و تشریح فرمودند که تا آن وقت در هیچ حدیثی از ائمه اطهار و در هیچ کتابی از تألیفات

شیخ و سید ندیده بودم .

بیان مبارک بقدری مؤثر و بهجت افزا بود و با قدرت مخصوصه ادا میشد که وصفش از عهدۀ من خارج است . بعد فرمودند : اگر مهمان من نبودی کارت بسیار سخت بود و لکن رحمت الهی شامل تو گردید خدا باید بندگان خود را امتحان کند بندگان را روا نیست که با موازین محسوسه خود خدا را آزمایش کنند . اگر من مشکلات تو را شرح و بسط نمیدادم آیا دلیل بر نقص علم من بود . کلا و حاشا حقیقتی که در قلب من تا بنده و مشرق است هیچگاه بجز و ناتوانی متصف نشود . امروز جمیع احوال و احوال مشرق و مغرب عالم باید بدرگاه سامی من توجه کنند و فضل الهی را بوسیلهٔ من دریافت نمایند در کس در این عمل شك و شبهه نماید بخسران مبین مبتلا گردد .

تمام مردم دنیا مگر نمیگویند که نتیجهٔ خلقت غوز بعرقان حق است و موفقیت در پرستش خدا بنا بر این برده و واجب است که قیام نمایند و کوشش کنند و مانند تو

به جستجو پردازند و ثبات و استقامت بخرج دهند
تا حضرت موعود را بشناسند .

بعد فرمودند اینک وقت نزول تفسیر سوره یوسف
است پس قلم را برداشته و با سرعت خارج از مرحله تصور
سوره الطه را که اولین سوره آن تفسیر مبارک است نازل
فرمودند حلاوت صوت مبارک که در حین نزول آیات
ترنم میفرمودند بر قوت تأثیر کلمات مبارکه اش میافزود تا خاتمه
سوره ابدًا توقف نفرمودند من همانطور نشسته بودم گوش—
میدادم صوت جان افزا و قوت بیان مبارکش مرا اسیر کرده
بود بالاخره برخاستم و با حیرت و تردیدیکه بمن دست داده
بود عرض کردم : اجازه بفرمائید مرخص شوم با تبسم
لطیفی فرمودند بنشینید اگر حالا از اینجا بیرون بروید هر که
شما را به بیند خواهد گفت که این جوان دیوانه شده است
آن وقت دو ساعت و یازده دقیقه از شب گذشته بود .

شب ۶۵ نوروز مطابق با شب ششم خرداد
از سال نهنگ و پنجم جمادی ۱۲۶۰ هجری بسود

فرمودند بعد از این در آینده این شب و این ساعت
از بزرگترین اعیاد محسوب خواهد شد .

خدا را شکر کن که بآرزوی خود رسیدی و از رحیق
مختوم آشامیدی خوشا بحال اشخاصی که باین مواهب فائز
شوند . سه ساعت از شب گذشته امر فرمودند تا شام حاضر
کنند غلام حبشی امر مبارک را اجرا کرد طعامی لذیذ
آورد که جسم و روح مرا تغذیه نمود تصور میکردم از خوراکیهای
بهشتی مرزوقم مقام حدیث اعددت لعبادی الصالحین
ملا رأی عین ولا سمعت اذن ولا خطر علی قلب بشر را واضح
و آشکار میدیدم .

غلام حبشی از تأثیر تربیت آن بزرگوار نصیب وافر
داشت و در نظر من دارای مقام بلندی بود محبت و لطف
رفتار میزبان بزرگوار مخصوص خودش بود از کسی دیگر ممکن
نبود آنگونه عواطف و فضائل آشکار و ظاهرا گردد . همین مطلب
به تنهایی برای عظمت و جلالت آن بزرگوار برهانی کافی و—
شاهدی صادق بود که احتیاجی بسائر شئون نداشت .

من گرفتار سحر بیان میزبان مهربان خود بودم
 نمیدانستم چه وقت و هنگام است از دنیا بی خبر و همه چیز را
 فراموش کرده بودم ناگهان صدای اذان صبح بگوשמ رسید
 آن شب در محضر مبارک جمیع نعم الهیه را که در قرآن برای
 اهل بهشت مقرر فرموده محسوس دیدم . مصداق " لا یصنأ
 فیه نصب ولا لفتوب " کاملاً مشهود بود و سر " لا یسمعون
 فیها لفوا ولا تأثیما الا قیلاً سلاماً سلاماً " واضع و آشکار
 بود و معنای " دعویهم فیها سبحانک اللهم و تحیتهم فیها
 سلام و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین " از هر جهت
 پدیدار بود .

آن شب خواب بچشم من نیامد بنغمات صوت روح
 افزای حضرتش و پست و بلند ی آواز جانفزایش در هنگام نزول
 آیات " قیوم الاسماء " یعنی تفسیر یوسف گوش بدوش فراداده
 و از ترنمات لذت میبرد در حین مناجات بالحنی دلربا
 بعد از هر چند جمله این آیات قرآنی را مکرر تلاوت میفرمودند .
 ﴿سبحان ربك رب المزة عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله

رب العالمین " بعد فرمودند شما اول کسی هستید که بمن
 مؤمن شده اید . من باب الله هستم و شما باب الباب باید
 ۱۸ نفر بمن مؤمن بشوند باین معنی که ایمان آنها نتیجه
 تفحص و جستجوی خود آنها باشد بدون این که کسی آنها
 را از اسم و رسم من آگاه کند باید مرابشناسند و بمن مؤمن شوند
 آن وقت یکی از آنها را انتخاب میکنم که با من در سفر مکّه
 همراهی کند . در مکّه امر الهی را به شریف مکّه ابلاغ خوا^{هم}
 کرد از آنجا بکوفه خواهم رفت . در مسجد کوفه امر الهی
 را آشکار خواهم ساخت شما باید آنچه امشب جریان یافت
 از همراهان نبود و سایر نفوس مکتوم دارید و بهیچکس
 چیزی نگویید در مسجد ایلیخانی توقف کنید و به تدریس
 مشغول شوید رفتار شما نسبت بمن باید طوری باشد که
 رمز مستور را افشاء نکند مرابهیچ کس معرفی نکنید تا وقتیکه
 بمکّه توجه نمایم . برای تحریک از مؤمنین اولیه تکلیفی معین
 خواهم کرد و راه تبلیغ کلمة الله را به آنها نشان خواهم داد
 بعد از این فرمایشات مرا مرخص فرمودند و تا دم در بمن تشریف

آوردند . حقیقت امر الهی که در آن شب غفله بر من آشکار شد مانند صاعقه تا مدت زمانی سراپای وجود مرا در قبضه اقتدار داشت . چشم من از تابش شدید شخیره بود و قوه عظیمه اش هستی مرا مسخر ساخت هیچان و سرور خوف و حیرت در اعماق قلب من موجود در عین حال بهجت و قدرتی در خود مشاهده مینمودم که بتقریر نیاید . قبل از عرفان امر الهی چقدر ضعیف و ناتوان بودم و چه مقدار خوف در وجود سرشته بود که بتحریر و بیان شرح آن ممکن نیست نمی توانستم چیزی بنویسم و نمیتوانستم راه بروم دست و پایی ارتعاش داشت و میلرزید . اما بعد از وصول به عرفان مظهر امر الهی بجای جهل علم و دانش ریائی و در عین ضعف قوت و قدرت عجیبی در وجود من پیدا شد بطوریکه خود را دارای توانائی و تهوّر فوق العاده میدیدم و یقین دانستم که اگر تمام عالم و خلق جهان بمخالفت من قیام نمایند يك تنه بر منم غالب خواهم شد جهان و آنچه در آن هست مانند مشتی خاک در چشم جلوه مینمود و صدای جبرئیل را که پنداشتم

در من تجسم یافته می شنیدم که بخلق عالم میگفت " ای اهل عالم بیدار شوید زیرا صبح روشن دمید برخیزید و از فیض ظهور و برکت امر الهی برخوردار شوید باب رحمت الهی باز است ای اهل عالم همه داخل شوید زیرا آن کسی که منتظر بودید ظاهر شد اینک پیدا و آشکار و شمارا به خوان و مجال دعوت می نماید . باری از بیت مبارك خارج شده نزد رفقای خود رفتم عدّه زیادی از شاگردان شیخ وسید برای ملاقات من میآمدند بساط تدریس گسترده و همه از نطق و بیان من متعجب و از منبع و سرچشمه آن غافل بودند . برخی شبها غلام حبشی میآمد و مرا به محضر انور می برد . هر روز منتظر غروب آفتاب بودم که بحضور مبارك مشرف شوم . شبی بمن فرمودند . فردا سیزده نفر از رفقاییت می آیند دعاکن آنها نیز از صراطی که از موی نازکتر و از شمشیر برنده تر است بگذرند .

این بود شرح تصدیق ملاحسین و چنانچه معلوم

شد تشرف بشرف ایمان ليله پنجم جمادى الاولى ۱۲۶۰

هجری قمری (۲۳ ماه مه ۱۸۴۴ میلادی) بوده که بلقب باب‌الباب و اول من آمن مقرر گردید .

ملاحسین در شیراز مدتی حسب الامر مبارک حوزه درسی در مسجد ایلخانی تأسیس و مشغول بافاده و تدریس گردید ولی راجع بظهور امر جدید با کسی گفتگو ننموده و شبها در بیت مبارک بشرف لقا مشرف بود و بعد با اجازه مبارک به تبلیغ امثال و اقربان خود مشغول گردید و بتلامذۀ سید مرحوم که در عتبات بودند مطلب را بنوشت و سپس بامر مبارک حضرت اعلیٰ مأمور خراسان گردید که از طریق اصفهان ، کاشان ، قم ، طهران حرکت نماید . در اصفهان میرزا محمد علی نهری و برادرش

میرزا هادی نهری و میرزا محمد رضا پاقلعه‌ئی و ملا صدق مقدس خراسانی را که مدرس بود تبلیغ نمود و در کاشان حاجی میرزا جانی را که از تجار ممتبر بود و جمع دیگری را و در قم با حاجی میرزا موسی پسر میرزا ابوالقاسم قمی معروف به صاحب القوانین ملاقات و او را هدایت نمود و در طهران

در مدرسه میرزا صالح یا ضار بعلمت اینکه میرزا مخلص خراسانی رئیس جماعت شیخیه در آن مدرسه به تدریس مشغول بود وارد و سکونت نمود و توقیع مبارک حضرت اعلیٰ را توسط ملا محمد معلم نوری که آشنائی با وی پیدا نمود حضور حضرت بهاء الله تقدیم و ارادت کامل نسبت بحضرت ^{تشان} حاصل نمود و سپس توقیع محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی (۱) را برای وزیر اعظم ارسال و از آنجا بمشهد رنسیار گردید . باری در بین مسافرت خود ملاحسین بوسیله مکاتیب اجله علماء و محترمین خراسان را بظهور حضرت باب بشارت داد و از راه سبزوار به مشهد وارد گردید .

مقارن این احوال الله یار خان آصف الدوله قاجار داعی محمد شاه که در استقرار حکومت سلسله قاجاریه خد متها کرده و قلبا از محمد شاه مکدر و از صدارت حاجی میرزا آقاسی ناراضی بود از مشهد بعزم زیارت بیت الله حرکت نمود و پسر خود سالار را بحکومت خراسان منصوب داشت . چون

(۱) حاجی میرزا آقاسی اسم کوچکش میرزا مسلم ایروانی بوده است

سالار شخصی متهور و جسور و خیال سلطنت در سرداشت
علم طفیان براغراشت و خوانین خراسان را اغوا و با خود
الدوله
همدست نمود . محمد شاه برادر خود حمزه میرزای حشمت
را با اردوی مفصلی و بعد از او برادرش حسام السلطنه را
برای سرکونی سالار (۱) و خوانین خراسان اعزام داشت .
اردوی دولتی همه جا تا خود مشهد با جنگ پیش میرود و بدین
جهت مشهد و سایر شهرهای خراسان که سر راه بودند
حالت دفاع و قلعه بندی و اضطراب را داشتند . ملاحسین
در خلال این احوال یعنی در اواخر سنه ۱۲۶۱ هجری
قمری که زمستان بسیار سختی بود مقارن غروب آفتاب بسبزوار
رسید چون دروازه شهر بسته بود از یک بدنه خرابه شهر
وارد گردید در حالی که لباس مختصری در بر و بر اسبی سوار
بود و دست و پای آن اسب میخ خورده می لنگید ملاحسین
که شمشیری بکمربسته بود از اسب پائین آمده جای و غذا
(۱) سالار را پس از آنکه دستگیر کردند مدتی حبس بود بعد
روزدوشنبه ۱۶ جمادی الاخر ۱۲۶۶ با مر ناصرالدین شاه
در مشهد گشتند .

میل نمود . از قراریکه مرحوم میرزا محمد قلی مستوفی برای
پسر برادر خود (مرحوم میرزا بزرگ گرایلی معروف بمستوفی)
نقل و تعریف نموده است در چند دوستان او اصرار کردند که
ملاحسین شب را متوقف و صبح حرکت نماید قبول ننمود و فرمود
مأمور است بزودی بمشهد حرکت نماید و در آن سرمای سخت
یکه و تنها بزم مشهد رت بسیار گردید . در مشهد ملاحسین
با جمع کثیری ملاقات نمود و بشارت بظهور مبارک داد و در
میان مردم همه افتاد و این خبر با طرف خراسان منتشر
شد بسیاری از طالبین از اطراف وارد و جمعی بعد از مذاکره
بشرف ایمان فائز گشتند و اول کسیکه بشرف ایمان در خراسان
فائز شد میرزا احمد از غندی و دومین نفر ملا احمد معلم حماری
بود و دیگر از مؤمنین شیخ علی ملقب بمعظیم و بعد از او ملا میرزا
محمد فروغی و ملا میرزا محمد باقر قائمی (معروف بهراتی)
بودند . لکن در اثر این همه آشوب و فتنه بی رخ ندادند .
زیرا بدایت امر بود و علماء هنوز مجتعا علم تکفیر را بلند
نکرده بودند و سایر مردم چون انتظار ظهور داشتند اشتیاق
شنیدن و تحقیق را نیز داشتند . جناب باب الیاب از این
سفر قبل از اینکه حضرت اعلی بسفر مکه تشریف ببرند وقایع
مسافرت خود و تقدیم توفیق بحضور حضرت بهاء الله
در طهران و سایر وقایع را در عریضه بی عرض

و توسط شرکا^۱ حضرت خال اعظم^۲ که در طبرستان بودند از راه یزد بشیراز فرستاد بعد از چند ماهی توقف ملاحسین از مشهد خارج و بطبرستان کرمانشاه حرکت و بین راه کرمانشاه چند نفر از اصحاب راملقات که بعراق عرب میرفته اند ضمنیکه حضرت اعلیٰ بعراق عرب تشریف نیاوردند ناچار شدند مجدد باصفهان مراجعت نماید و از آنجا دفعه دوم در شیراز حضور حضرت باب رسید و کسب فیض نمود و بعد بامر مبارک از راه یزد و انجیرک (۱) و کرمان بسمت خراسان توجه نمود در اوایل سنه ۱۲۶۲ هـ . ق به بشرویه موطن اصلی خود وارد گشت (۲) در بشرویه لدی الورد امر مبارک حضرت باب را اعلان کرد مردم بشرویه باستثنای چند نفر از علماء مقدم او را نعمتی عنایم شمردند و علاوه بر کسب فیض در مجامع عمومی بمنزل او رفت و آمد میکردند برخلاف علمای محل که راضی نبودند رایت از خانواده صباغ مرتفع شود

(۱) در انجیرک بملا صدق مقدس برخورد و باتفاق بسمت خراسان رفتند .

(۲) نقل از تاریخ امری خراسان .

چنانچه شخصی بود از علماء بنام آخوند ملا عبد الله که بعد ها بشرف ایمان فائز گردید روزی باحالت عصبانی بخانه آمد اظهار داشت به بینید رنگرز زاده در کوجه مصادف شده خطاب بمن نمود که (انارأیة الهدایه) . قریب دوهزار نفر از اهل بشرویه مستمرا در مجلس ملا حسین حاضر شده از حضورش کسب فیض مینمودند و عده از معتبلین که عددشان از شصت تجاوز مینمود تاوری عنجذب گشته بودند که از انفاق مال و جان مضایقه نداشتند مصروف است که وقت حرکت از بشرویه بمشهد جمعی اقتدا بملاحسین نموده صف نماز بستند چون جمعیت هفتاد نفری حاضر نماز شد ملاحسین فرمود دو نفر دیگر باید طحّاق شوند فی الحین دو نفر بزرگتر که نثاره مینمودند بیلبهای خود را انداخته ملحق بجمعیت گشتند تا عده آنها به هفتاد و دو رسید و آنچه نثاره بپائیان و اغیار بشرویه مصروف است چهل نفر از طبقات مختلفه از وطن خود بملاحسین بمشهد عزیمت نمودند و اغلب وصیت نموده با اقوام و اقارب وداع کردند زیرا میدانستند که برای جانبازی میروند و دیگر مراجعت نخواهند نمود (۱)

(۱) نقل از تاریخ امری خراسان

هنوز ملاحسین در بشرویه توقف داشت که آوازه او در —
 اطراف بشرویه بالاخص در فردوس (تون) و طبس پیچید و
 مردم بهیچان آمده از علمای محل کسب تکلیف نمودند .
 از فردوس میرزا اسمعیل تونی از مشاهیر علماء که سید متبحر
 جلیل القدری بود به بشرویه آمد و در حضور اهالی و ملا
 عبدالرحیم مجتهد محل و میرزا محمدعلی پیشنماز بسا
 ملاحسین مذاکره و مباحثه نمود میرزا اسمعیل بعد از چند
 مجلس مباحثه و احتجاج مذکور داشت که در تبخّر و اعلمیت
 ملاحسین و آنکه دریای مواجی از علم و حکمت میباشد
 حرفی ندارم و لکن ظهور قائم موعود منوط و معلق بشرایط
 معینی است و آن شرایط و علامات هیچکدام ظاهر نشده
 مثلا قائم نباید از مادر متولد شود و امثال ذالک ملاحسین
 در جواب فرمود من در حضور این جمع کثیر حقانیت امر
 مبارک را اثبات و ادله قطعی بر مدّعی خود اقامه نمودم
 و حجت بر همه بالغ شد و شما هیچ جواب ردی نداشتید
 فلذا عدم تسلیم و ایمان شما منبسط از کبر و غرور است
 و بعد از این در پیشگاه حق مسئول عدم اقبال نفوس خواهید
 بود . و ما بعد الحق الا الضلال المبین . میرزا محمدعلی
 پیشنماز میگوید ای مردم بییقین بدانید هر کس باین ظهور
 مبارک مؤمن نشود نطفه پاک نیست و جز اقرار و ایمان

چاره ندارید . بعد از مراجعت میرزا اسمعیل تونی مردم
 بشرویه از ملا عبدالرحیم کسب تکلیف نمودند مجتهد مزبور
 که اولادش عن بعد تمام بتصدیق امر مبارک فائز گردیدند^(۱)
 در جواب آنها (بر روایتی در وصیت خود با اولاد خویش)
 اظهار داشت که شما برای الحین مشاهده نمودید که
 چگونه ملاحسین بر میرزا اسمعیل تونی فائق آمد و ادله
 و براین حقه قطعیه بیان فرمود لکن این مسئله را هم در
 نظر داشته باشید که فعلا ابتدای ظهور این امر است
 و بدینجهت من نمیتوانم چیزی اظهار کنم ما حالانکه منتریم
 و نه مقبل . اما چون قائم موعود باید باغلبه و نفوذ ظاهر
 شود شما هم این را در نظر داشته مراقب باشید اگر چنانچه
 دیدید پس از اندک مدتی مضحل و نابود شدند که دین
 آبا و اجداد خود را حفظ کرده و در عقیده خود باقی خواهید
 ماند و الا چنانچه ملاحظه نمودید که این امروز بروز در
 انتشار و بر عده مؤمنین آن میافزاید از اقرار و ایمان و —
 ایمان و جانفشانی در راه آن ناگزیر خواهید بود . خلاصه
 ملاحسین با چهل نفر از اهالی بشرویه بسمت مشهد حرکت
 نمود و این امر در اوایل آگوست / ۱۲۶۲ ه . ق بوقوع پیوست
 توقف ثالث ملاحسین در مشهد مدت هشت ماه طول —
 کشید و در تمام این مدت منزل مرحوم میرزا امام محمد باقر قاضی

مجتهد خراسانی که با پسر خود میرزا محمد کاظم تصدیق داشت مسکن و محل توقف او وعده می از مؤمنین بود .
این منزل در کوچه زردی بالا خیابان واقع و از آن زمان بمحمد مصروف بمنزل بابیه گردید (۱) نیل مینویسد چون محمد شاه حضرت باب را در جبال آذربایجان محبوس ساخت رچنین ظلم عظیمی را مرتکب گشت طولی نکشید که نکیت و احزان از جمیع جهات او را احاطه نمود عزت بدلت تبدیل شد و اجتماع فکر به پریشانی و گرفتاری بتحویسه گشت هیچوقت نشده بود که محمد شاه اینهمه گرفتاری داشته باشد از در و دیوار برای او ایلا یا مصائب میریخت ارکان سلطنتش متزلزل گشت امنیت مملکت از بین رفت رأیت طغیان در خراسان برافراشته شد اضطراب و پریشانی در سرتاسر مملکت فرمانروا گشت شاه در آن اوقات مازم تسخیر هرات بود ولکن اغتشاش داخلی او را از این فتح و ظفر مانع آمد اخبار اغتشاش خراسان بسایر نقاط ایران نیز سرایت کرد . اعمال حاجی میرزا آقاسی بی انداز در این قسمت مساعدت مینمود همه جرئت پیدا کرده

(۱) نقل از تاریخ امری خراسان

بتاراج و غارت مشغول شدند . اغتشاش خراسان هر روز شدت می یافت قوچان و بجنورد و شیروان با سالار که پناه یافته شده بود هم دست و هم دستاورد (۱) سالار پسر آصف الدوله خالوی بزرگ شاه و فرمانفرمای ایالت خراسان بود . محمد شاه پشت سر هم از طهمسپران برای دفع سالار تجهیزات و لشکر میفرستاد ولی شورشیان همه را شکست میدادند . جعفر قلیخان نامدار و امیر ارسلان خان پسر سالار در شکست قوای دولتی مدخلیت تا به داشته و در جنگ شجاعتها بروز میدادند هر چه اسیر از لشکریان دولتی میگرفتند با نهایت تساوت همه را مقتول می ساختند در این موقع ملا حسین در مشهد متوقف و بسه تبلیغ امر الله و هدایت نفوس مشغول و مأ لوف شد () بعد از ورود بمشهد در سنه ۱۲۱۳ ه . ق سالار مصروف در مشهد نیال داشت که ملا حسین را در قلعه و قمع شجره سلطنت با خود متفق سازد لذا ایشان پای پیاده با خادم خود (قنبر علی بشرویه می) برای زیارت حضرت باب از طریق طهران - قزوین بسمت ماکو رهسپار گردید در راه پرا

(۱) حسن خان سالار پسر الله یار خان آصف الدوله

(۲) آصف الدوله از طایفه یوخاری باش تاجا ریه

بوده است

بم حضور حضرت بهاء الله مشرف (۱) و در قزوین بزیارت
قره العین نائل و بعد به تبریز و آنجا بما کو رفت و در شب
عید نوروز مطابق با ۱۳ ربیع الثانی سنه / ۱۲۶۴ هـ . ق
بما کو رسید .

علیخان سردار ما کوئی از طرف دولت حاجی میرزا آقاسی
مأمور نگاهداری و حبس حضرت اعلی و ممانعت ایشان از
ملاقات با دیگران بود و قبل از ورود باب الباب کسی را از
فوز بقاء و تشرّف نصیاد . در این موقع خوابی دید گه
حضرت محمد بن عبدالله نزد او آمده و فرمودند ما سر دا
بدیدن مهمان شما می آیم . از این خواب او بسیار تعجب
نموده و فردا صبح که روز اول نوروز بود از قلعه بیرون شتافته
و منتظر بود در این اثنا دو نفر را دید که بطرف قلعه جلو
می آیند . چون نزدیک شدند حضرت باب الباب را مطابق صور
یافت که شب در رویا دیده بود با فرمودند آمده ایم بزیارت
مهمان شما . توافق و مطابقت خواب با اصل موضوع تا
اندازه او را متیقّن و مطمئن نموده و عرض میکند اگر اجازه
بفرمائید خودم شما را راهنمایی کرده بزیارت ببرم و روان
شدند . حضرت اعلی دم در بقلعه منتظر بودند بمحض

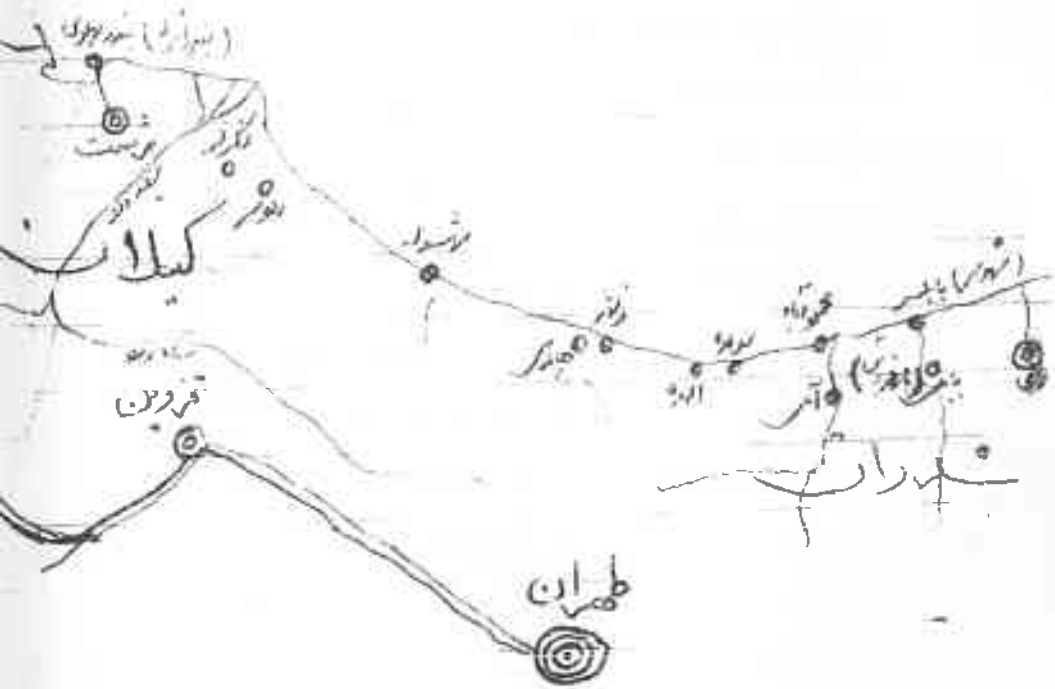
ورود باب الباب و اظهار عشق و علاقه و بندگی و عبودیت
معمزی الیه حضرت او را در آغوش محبت گرفته و بیمان قلمه
بردند . این تشرّف در همان یوم اوّل نوروز بود .

در آنروز در محضر مبارک مقداری میوه و شیرینی حاضر و توسط
حاجی محمد تقی میلانی آماده و مهیا شده بود . حاج محمد
تقی میلانی که عازرت اعلی او را فتیق لقب داده بودند
و این موضوع در کتاب الاسماء مذکور است . ایشان اصل
میلان بوده که حضرت اعلی آنجا را (ارض المیتة)
میفرمایند در ابتدا همه شیخی بوده اند و بعد توسط ملا
یوسف اردبیلی مؤمن بامر شده اند . باری جناب
باب الباب بهمراهی حضرت نقطه اولی برخوردار نعم الهی
حاضر و اجازه قیام علی و افشاء امر بطور و شوق از محضر اطهر
کسب و در ضمن گفتگو خبر شهادت خود حضرت و او را بساو
داده و امر فرمودند به تبریز مراجعت و آنجا جهت یافتن
کنز مخفی الهی بمازندران بروند . جناب باب الباب
حسب فرمان پس از توقف ۹ روز صبح روز نهم بعد از عید
حرکت و از طریق خوی - ارومیه - مراغه - میلان - تبریز
زنجان - قزوین و طهران عازم مازندران گردید که با قدوس
امصارک را علناً بمردم اعلان نمایند - در این گیر و دار بنا
بفرمان حاجی میرزا آقاسی حبس طلعت اعلی از ما کو بچهر

تبدیل و هیگل مبارک را بدان قلعه برده و به یحیی خان
 کرد سپردند . ملاحسین باحالتی مطو از انبساط و شور
 بعد از طی مراحل بیارفروش وارد و بمحض نقطه اخیری طلعت
 قدوسی وارد . حضرت قدوس پس از پذیرائی شایان فرمودند
 از گوی محبوب چه تازه آورده اید تا دیده دل و قلب
 را بزیارتش روشن و منور گردانیم باب الباب شفاهاً
 آنچه دیده و شنیده بودیم عرض رساند و گفت کتباً الواح
 و آثاری عنایت نگشته که حامل آن باشم حضرت قدوس فرمودند
 ولی نزد من بچند فقره آثار موجود است که برای خواندن
 بشما میدهم . جناب باب الباب آثار را زیارت و حیران
 ماندند بطوریکه با توقیعات حضرت نقطه اولی نتوانستند
 فرقی بگذارند . بعد از مطالعه و مذاقه ناگهان مطلع بر موز
 و اسرار آن کلمات شده و دریافتند که آن کنز عقی مودعه حق
 جل جلاله همین وجود مبارک میباشد . بعد از تلاوت
 آن آثار جناب باب الباب در مقابل حضرت قدوس از جان
 و دل خاضع و خاشع و فرمانبردار گردیدند بطوریکه در حضور
 ایشان هیچوقت بزمین ننشسته و در طی طریق همواره پیاده
 در رکاب حضرتش راه می پیمود . قدوس دستور را جمع
 بابلاغ کلمه بسعید العلماء بملاحسین دادند . بسیاری
 چون امر مبارک بموقع اجرا رسید ملاحسین بمشاهد حرکت

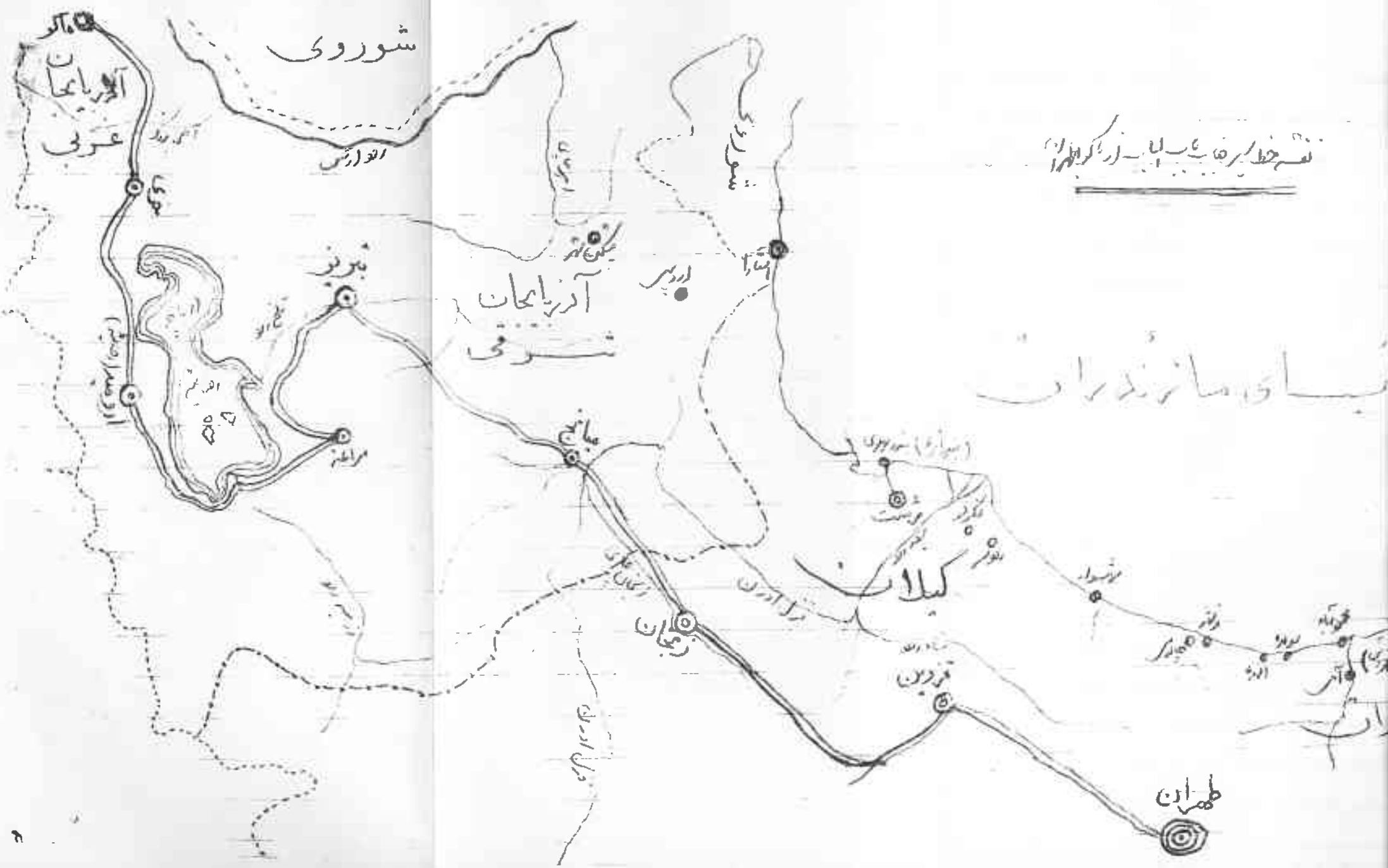
قسم خطی عرفی باب الباب از کربلا

دریای مازندران



نقشه خط ابرفای غربی از کرمانشاه

پایه ماسوزندان



کرد و همانطور که فلا ذکر شده در منزل میرزا محمد باقر سکونت نمود که این توقف توقف ثالث ملاحسین بود — بعد از ورود بمنزل میرزا محمد باقر عتراتی که از رجال و متنفذ خراسان بود موضوع رأی ایشان که تبلیغ علنی باشد بیان داشتند بهمین مناسبت ایشان خانه خود را برای اینکار وقف و تخصیص داد مرموم میرزا محمد باقر با حرم و نجل خود که خدمت استوار بسته و بیادیرائی این بزرگوار و اصحاب مشغول گردید و هر روز جمع کثیری برای اشعای بیانات مجتمع و اغلب صرف شام و نهار هم مینمودند — رفته رفته صیت امر در مشهد و اطراف پیچید که نایب حضرت حجة (۱) بخراسان آمده است بدین جهت از تمام اطراف طالبین بمنزل بابیه میشتافتند . ملاحسین روزها مرتباً بمدرسه در دربار رفته و در یکی از اطاعتهای فوقانی توقف مینمود و به تبلیغ نفوس میپرداخت و جمع کثیری از اصحاب همراه او — بودند و برای اینکه بی احترامی نسبت باو نشود حتملاً سلاح میگردانحتی عده ای از زنبهای مؤمنه زیر چادر سلاح داشتند — معروف است که روزی ملاحسین با این جمعیت وارد صحن کهنه میشود یکی از کسبه شای سگوشین صحن بطور کنایه بی احترامی نموده و ناسزا گفت فی الفور

احباب متوجه اوشده سیلی بصورتش زده از سگ پائیسن
 میکشد تا آنکه کسبه اطراف جلو آمده بالتماس زیاده
 رسایل استخلاص او را از مجازات فراهم میسازند . ملا
 چندین مرتبه با جمعیت مؤمنین بایوان مقصوره مسجد
 گوهر شاد وارد شده در حالتیکه رو بشیراز میایستاد
 نماز میگذاشت وسایرین اقتدا مینمودند . روزی ملاحسین
 باقریب یکصد و چهل نفر احباب مسلح وحتى زنها کسه
 اسلحه زیر چادر داشتند (۱) از منزل بابیه یا صاحب
 الزمان گویان حرکت و وارد صحن و مسجد گوهر شاد گردید .
 در ای راه اصحاب او با شمشیرهای کشیده حرکت میکردند
 بعد از ورود بمسجد گوهر شاد ملاحسین امر نمود منبر
 معروف بمسجد الزمان (حالیه هم موجود و کسی حلق
 ندارد بر پله بالای آن برآید) را از عقب ایوان مقصوره
 جلو کشیدند و خود بمنبر مذکور برآمده لسان به تبلیغ
 گشود و جمعیت زیادی ایستاده گوش میدادند لکن
 از ترس احباب کسی رایارای جسارت نبود . این ایام
 متارن بود باعزیمت حسام السلطنه (سلطان مراد میرزا)
 بطهران وانتصاب مجدد حمزه میرزای حشمت الدوله
 بحکمرانی خراسان از طرف حکمران سامنان ارمنی
 بیگر بیگی شهر و شیخ الاسلام معروف بچهار باغی
 (نقل) نقل از تاریخ امری خراسان

نیابتاً خدمت ملاحسین شرف میشود و از زوسا عبدالملی
 خان سرهنگ توپخانه مؤمن شد و از اطراف مانند سبزوار -
 جوین - نیشابور - تربت - حصار - لوجان - قائن
 از چند اشخاص معتبر معروف بسیاری بمشهد وارد و بعد از
 شرف بحضور ملاحسین تصدیق امر جدید را نمودند .
 اینک برای نمونه اسامی بعضی را در اینجا مینگاریم :
 آقا محمد حسن اخوی ملاحسین از حروف حق که در قلعه
 شیخ طبرسی شهید شد ملا میرزا محمد باقر هراتی یا قائنی (۱)
 فرزند آقا محمد مهدی صاحب بیت بابیه که در واقعه قلعه
 طبرسی در آطل برده شهید شد ملا صادق مقدس خراسانی
 (اسم الله الا صدق) که در کوچه باغ عنبر منزل داشت
 (از بقية السیف قلعه) آقا میرزا علی مستوفی سبزواری -
 آقا میرزا محمد قلی مستوفی (عموزاده میرزا علی رضای مستوفی)
 عموی میرزا بزرگ خان مستوفی عباسقلی آقا سرکرده سواران
 سبزواری که بعدها در بغداد حضور حضرت بهاء الله
 مشرف و مورد الطاف مالاتهایه گردید میرزا طفلی شیرازی
 که زکری در جلوگیری از هتاکی خسرو قادیلکائی در مقاله
 سیاح مذکور است علی رضا تاجر شیرازی حاج عبدالمجید
 نیشابوری از مشاییر تجار (پدر جناب بدیع) که بعدها
 (۱) پسر عمه و شوهر همشیره حضرت فاضل قائنی معروف به
 نبیل اکبر - مادرش اهل قائن و پدرش اهل هرات بوده

در مشهد شهید شد حاجی عبدالجواد یزدی از مشاهیر
تجارت میرزا احمد از غندی ملا میرزا محمد فروغی
ملا عبدالخالق یزدی وعده بسیار دیگری که ذکر اسم
آنها موجب تطویل کلام خواهد شد —

شرح حال ملا محمد علی قدوس بطور مختصر
(نقل از تاریخ فیلی کوهراحتی) و سایر تواریخ

ملا محمد علی بارفروشی (علقب بقدوس) پدرش محمد
صالح نام مردی زارع و امی ساکن محله آق رود (چهارشنبه
پیش) یمنی در منتهی الیه شهر بارفروش (بابل فعلی)
و تولدش در خانه مذکور بسال ۱۲۳۹ — هجری قمری بود
از طرف مادر که سیده بود نسبتش بحضرت امام حسن
مجتبی (۴) میرسید . در طفولیت مادرش وفات نموده
ولی پدر عیال دیگر اختیار نمود که این زن بی
نهایت بقدوس علاقه و محبت داشت . در او ان طفو
عشق بتحصیل داشته بطوریکه معلوم است مدتی در بارفروش
وبعد بساری رفته مشغول تحصیل گردید و سپس در مشهد
بتحصیل مقدمات پرداخت (۱) و در هیجده سالگی

(۱) کشف الفطامینویسد (پدر حضرت قدوس قبل از اظهار
امر نقطه اولی وقتیکه حضرت قدوس در مشهد در مدرسه
میرزا جعفر مشغول تحصیل بود فوت شده بودند)

برای تکمیل تحصیلات بکربلا رفت و چهار سال در محضر —
حاجی سید کاظم رشتی حاضر شده از همه دیرتر می آمد
و چون دیگران از او سخن تر بودند در مجلس درس از همه
پائین تر می نشست و زودتر از همه میرفت . سید اغلب
در محضر درسش بشاگردان میفرمود در میان شما اشخاصی
هستند که هر چند ساکت و آوام اند و در صف آخر می نشینند
ولی نزد خدا بقدری مقربند که من آرزو دارم از خدا مین
آنها محسوب شوم (این فرمایش سید اشاره بقدوس بود)
و سپس بوطن (بارفروش) مراجعت کرده اقامت گزید
و انزوا را اختیار و برياضت مشغول گشت و تفکر در اسرار
و حقایق کرد . و جمعی چون تقدیس و تقوا و صفات باطنی
اورا عیدیدند نسبت باوارادت کامل و حسن عقیدت یافتند
حضرتش در حجل غوامض مسائل و کشف رموز قرآن قوه غریبی
داشت و از ایشان آثار و اغمالی عجیب و حیرت آورنده و
شنیده می شد که باعث حیرت میگردد و با او رمز تبسلی از
ارتناع ندای امر حضرت باب ممائب و رزایائیکه هنوز در —
پرده خفا بود بخواص دوستان پیشگوئی مینمود و بقراب —
طلوع یوم موعود مردم را اخبار مینمود بعضی از علماء مخصوصا
حاجی ملا محمد حمزه شریعتمدار او را همیشه مورد احترام
و تجلیل قرار داده و در مجالس ایشانرا مقدم بر سایرین

میداشت بدینسانسبت بعضی از علماء مخصوصاً ملاسعید
 (سعید العلماء) بوی حسادت میورزید بطوریکه حسادت
 آنها منجر بعد اوت گردید وقتیکه خبر وفات سید رشتی منتشر
 شد حضرت قدوس بعزم حج حرکت که از طریق شیراز
 بیوشهر و از آنجا عازم مکه معظمه شوند همینکه بشیراز
 رسید ملاحسین بشروئی و ملاعلی بسطامی و بعضی از —
 شاگردان و اصحاب سید را در آنجا ملاقات و دید که
 در این شهر جمعند از علت حرکت آنها ورود بشیرازشان
 بالا اجتماع استفسار جواب گفتند که در طلب حق آمده ایم
 و روزی در حین عبور در بازار که ملاقات دست داد از حال
 هم استفسار کردند و چند تن از اصحاب شکایت از ملا^{حسین}
 نموده گفتند او بشرف لقا فائز ولی اسم و رسم و جریان
 را منکوم داشته است. ملاحسین جوابی نداد و قدوس را
 برای استراحت دعوت نمود و فرمود صبر کنید من شما
 را راه نمائی مینمایم تصادفاً حضرت باب را از آن نقطه
 گذر افتاد قدوس از پشت سر همینکه نگاه کردند فرمودند
 حق از این جوان خارج نیست. ملاحسین فوراً در جواب
 گفت (دیده میخواهم که باشد شه شناس
 تا شناسد شاه را در هر لباس
 ملاحسین جریان را بحضور مبارک عرض کرد فرمودند

تعجب نکنید مادر عوالم روح با او مکالمه کردیم مانند نظر
 او بودیم برو او را نزد ما بیاور پس از آن حضرت قدوس
 بحضور مبارک رسید و تصدیق نمود و آخرین حرفی و
 ملقب بنقطه اخری گردید. ایشان از فرط صفای باطن
 بمخردیدن و خدمت رسیدن بدون بینه خواستند
 و برهان از عان نموده ایمان آورد و چون حجت را بنفوس
 خود حجت بدون دلیل شناخت ملقب بقدوس و همسفر
 حضرت ایشان بمکه معظمه شدند و صاحب مقامات عالییه
 و آنهمه بروزات و تجلیات کلیه گردید و در آن موقع که بحضور
 مبارک رسید بیست و دو سال از عمر شریفش گذشته بود
 خلاصه هیکل مبارک حضرت نقطه اولی پس از آنکه حروف
 حق تکمیل شد همه را با استثنای قدوس برای تبلیغ
 با اطراف ایران مأمور نمود. هیکل مبارک در ماه شوال
 بهمراهی حضرت قدوس از شیراز بیوشهر و از آنجا
 با کشتی بادی برای حج بیت الله عازم مکه شدند.
 حضرت قدوس در سفر مکه با حضرت اعلی بودند از بوشهر
 تا ساحل جدّه با کشتی حرکت که دو ماه صافسرت
 در دریا طول کشید. حضرت اعلی آیات و توقیعاتی کسبه
 نازل میفرمودند حضرت قدوس مینوشتند. در موقمی که
 حضرت اعلی جدّه رسیدند و لباس احرام پوشیدند

سوار شتر شده بسمت مکه عزیمت فرمودند ولی قدوس پیاده در رکاب مبارک حرکت مینمود و مہار شتر را بدست داشت و با کمال سرور مناجات کنان راہ می پیمود عمده شب تا طلوع صبح راحت و خواب خود را فدای مراقت و خدمت بمحبوب خود مینمود۔ قدوس در مکه بدست خودش توقیع حضرت اعلیٰ را بشریف مکه دادند پس از مراجعت از مکه بجده و از جده (از راه دریا) ببوشہر وارد شدند و قدوس را مأمور شیراز فرمودند و وداع آخر نمودند و فرمودند مصاحبت من و شما با آخر رسیده و دیگر بیکدیگر را در این عالم نخواهیم دید۔ دوران معاشرت تو با من فقط همین نہ ماہ بود عنقریب قضای الہی تسو را بدریای بلا غوطہ ور خواهد ساخت تا در راہ او با محنت و سختی دچار شوی قدوس حسب الامر مبارک بشیراز۔ توجہ نموده و بمنزل حاجی میرزا سید علی خاں ورود کرد جناب ایشان از قدوس سلامتی حضرت اعلیٰ را جویا شد۔ قدوس شرح احوال را بیان کرد و امر مبارک را با و ابلاغ نمود۔ جناب خاں پس از استماع بامر مبارک مؤمن شدند اول کسیکہ بعد از حروف حق در شیراز بامر الہی اقبال کرد همین جناب خاں است کہ در اوایل امر از عظمت این ظہور بی اطلاع ولی پس از ملاقات با قدوس بمعظمت امر

آگاهی حاصل و مؤمن و مستقیم گردید۔ دومین شخص کہہ قدوس در شیراز ملاقات کرد ملا محمد صادی مقدس خراسانی (اسم الله الا صدق) بزود قدوس رسالہ (خصائل سبعہ) را بمقدوس داد و گفت امر مبارک اینست کہ او امر مستطوره در این رسالہ را باید بموقع اجرا گذاری ہمینکہ ملا صادی بعضی از فقرات کتاب قیوم الاسماء را در مسجد با صدای رسا خواند عمیاً و سرور صدای بین مردم بلند شدہ و علماء شکایت بحسینخان آجودان باشی حکومت فارس بردند اولاً ما مورینی فرستادہ قتل و ملامت و ملامت و ملامت اکیبر اردستانی را اخذ و چون ملامت سنش بیشتر بود حسینخان او را مخاطب ساخت و اعتنائی بقدوس نکرد (چہ کہ قدوس ہم سننا کوچکتر و ہم لباس مرتبی در تن نداشت) حسینخان آجودان باشی با مقدس سؤال و جواب نمود و پس از مدتی مکالمہ خشم و غضب بجوش آمده امر کرد مقدس را لخت و ہزار تازیانہ با و بزنند و پس از آن دستور داد ریش مقدس و قدوس و ملا علی اکیبر اردستانی را بسوزانند و بینسی آنها را سوراخ نموده مہار کنند و باغل و زنجیر از صبح تا شام در کوچہ و بازار بگردانند کہ عبرت خلق شود ہوای گرم تابستان پای برکنہ و مردم ہم پی در پی آب دہان برویشان انداختہ و سب و لعن میکردند (۱)

(۱) کواکب الدریہ مینویسد اینواقعہ در روز دوم شعبان ۱۲۶۱ هـ . قی بوده است

باری قدوس و مقدس و ملا علی اکبر را انواع عذاب نمود نسید
و آنها نیز تحمل نموده با کمال نشاط و قوت حاصل^ب مصاب
گردند و هیچکس پیدانشد که از حقوق آنان دفاع کند .
پس از آن هرسه را از شیراز بیرون نموده و بانها گفتند
اگر برگردید به عذاب شدید مبتلا خواهید شد . این
سه نفر پس از تحمل زجر بسیار و اذیت بیشمار از شیراز
بیرون رفتند (۱) و مدتی با هم علی طریق نموده تا اینکه
قدوس از آنان جدا شده بطرف کرمان رفت تا امر مبارک
رابحاجی محمد کریمخان ابلاغ نمایند و ملا صادق و ملا علی
اکبر بسمت یزد رفتند . قدوس چون بکرمان رسید بمنزل
حاجی سید جواد کریمانی وارد شدند جناب حاج سید
جواد از قدوس با نهایت محبت و مهربانی پذیرائی نمود
رفتار حاج سید جواد نسبت بقدوس سبب شد که
شاگردان حاج محمد کریمخان حسادت ورزیده و بنسزد

(۱) تاریخ سمندر نوشته است که ملا علی اکبر اردستانی
با قدوس و ملا صادق مقدس تازیانه زده و معاسن
هرسه را تراشیده و مهار نموده و از شهر خارج نمودند
و ضمناً مینویسد این موضوع مصداق با ورود حضرت
اعلی بشیراز بود که در سمدیه بحضور مبارک مشرف
شدند و سپس باتفاق به بیت مبارک آمده مدت ۱۰
روز توقف و سپس بسمت یزد و کرمان برای تبلیغ حرکت
نمودند .

اوشکایت بردند که حاجی سید جواد شخصی گمنام
را در منزل پذیرفته و نهایت درجه احترام را درباره او رعایت
میکند و ضمناً برای اینکه خشم و غضب حاج کریمخان را بجوش
آورند گفتند که مهمان حاج سید جواد یکی از خواص سید
باب است و چون حاج سید جواد شخص مصروفی است مهتر^{سم}
که مهمانش او را فریب داده و بوسیله او امر باب را در کرمان
و حدود آن رواج دهد . چون حاج محمد کریمخان (۱)
این بشنید فوری نزد حاکم شهر رفته و از وی خواهش نمود
که بحاج سید جواد سفارش کند که از همراهی قدوس خود^ی در
نماید زیرا که اینگونه رفتار سبب فتنه و آشوب در کرمان
خواهد شد . حاکم کرمان مطالب رابحاج سید جواد گفت
جناب حاج سید جواد بر آشفته با کمال غضب بحاکم گفت
بند مرتبه بشما گفتم که گوش بدستان این تمام فتنه
نده منکه تا بحال در مقابل جسارتها اوس سکوت کرده ام سبب
شده است که فرصت را غنیمت شمرده و از حدود خویش

(۱) حاج محمد کریمخان در ماه شعبان / ۱۲۸۸ هـ . ق
بعزم زیارت عتبات از کرمان در نبرد داشت که از راه بند
و دریا روان شود در منزل نهرود بمرض اسپهال مبتلا
بفاصله ۴۰ ساعت در گذشت (نقل از روزنامه شماره
۵۵ ایران جمعه ۱۷ رمضان / ۱۲۸۸ هـ . ق)

تجاوز نماید مقصود از عمل و سخنان او نیست . خلاصه حاجی سید جواد قدوس را در منزل خود پذیرائی میکرد . قدوس جمیع وقایع را از روزیکه از کربلا بیرون آمده بود تا این ساعت که وارد کرمان شده برای سید نقل کرد . داستان ایمان خود را بسید باب و ملازمتش را با آنحضرت در سفر منع برای او گفت . حرارت ایمان با مرجدید در قلب حاج - سید جواد بشدت حاصل شد و بهتر آن دید که ایمان خود را سخنی دارد تا بهتر بتواند با مرجدید الهی خدمت کند و از شریعت الله دفاع نماید - قدوس هم با او وعده داد که خداوند تراب خدمت امرش موفق خواهد کرد و بر دشمنان و مخالفان غالب خواهد شد ساعت . باری جناب قدوس از کرمان بجانب یزد مسافرت نمود و از آنجا بار دکان - نائین - اردستان - اصفهان - کاشان - قم و بالاخره بطهران ورود فرمود . در جاشخص مستعدی دیدند بشارت امرجدید را باور دادند و با کمال شجاعت بترویج امرالله قیام نمودند برادر حضرت بهاء الله جناب میرزا موسی کلیم که در طهران قدوس را ملاقات کرده بود به نبیل میگوید (قدوس دارای طبیعتی جمیل و اندامی جاذب و محبتی شدید بود حتی اشخاصیکه با امور دینی اهمیت نمیدادند قدوس را دوست میداشتند - و مجذوب او میشدند و از رفتار و گفتارش در عجب بودند .

قدوس جوانی بود که مجسمه طهارت و پاکیزگی و فروتنی و افتادگی بود . جناب قدوس در طهران بحضور مبارک حضرت بهاء الله مشرف شدند و در مدت اقامت مهمان حضرتش بودند و چندی نیز منزل رضاخان ترکمن پسر محمدخان میراخور مهمان بود پس از آن بمازندران مسافرت فرموده مدت دو سال در منزل پدرشان اقامت کردند و با مراعات احتیاط بترویج امرجدید پرداخت وعده میبنا و هدایت یافتند و سمیت عرفان و بیان شامشهر گردیدند و ضدیت ملایان نمودار و بشدت رسید و مردم بلد بتحریر علماء بتوهین برخواستند و مدت دو سال خانه نشین شد و اصحاب عمگی محزون بودند گاهی بعضی از بلاد دیگر بحمايتش قیام نمودند تا آنوقتیکه ملاحسین پس از مراجعت از فاکوبار فروش آمده و پس از ملاقات و زیارت آثارش منجذب گشته کمر بحمايت و نصرتش بست . سعید العلماء که رئیس نقبا بود و سایر ملامها بهمیجان آمده آتش فتنه مشتعل گردید و علت اصلی این بود یعنی در موقعیکه قدوس از سفر عتبات مراجعت نمود شخصی قدوس و ملا محمد حمزه شریعتمد کبیر و سعید العلماء را دعوت نموده بود . شخص دیگری در آن مجلس مسئله غامضی از ملا محمد حمزه سؤال میکنند و چون هنوز قدوس بدان منزل نیامده بود ملا محمد حمزه

میگوید عقد حل این مشکل را باید قدوس بگشاید علم ما
 بآن درجه نیست که بتوانیم با سرار این مسئله واقف شویم
 سعید الحما یک مرتبه برآشفته گفت خیلی عجب است که
 زحمات و مشقات تحصیل و تلمذ را ما سالها کشیده ایم
 و حاجتی جواب مسئله را بکسی محول داشته که بمراتب
 از ما کمتر تعلم و تلمذ کرده خلاصه چون سعید الحما
 ذاتاً مردی حسود و بد طینت بود کینه قدوس را آن
 مجلس در دل داشت و اراذل و اوباش را همیشه تحریک
 مینمود که هتک احترام قدوس و مقام ایشان را بنمایند و چون
 بازار تشریف میبردند اطفال کوچک بنابتوعیه اولیای
 خود زبان بدین قدوس میگشودند . قدوس چندی همان
 قسمیکه قبلاً ذکر شد در منزل خود منزوی و باب مراد را با
 مردم سدود فرمود .

زن پدر مانند مادر واقعی از قدوس پرستاری میکرد آرزو
 داشت که قدوس تأهل اختیار کند . بارها میگفت میترسم
 بصیرم و جشن عروسی تورانه بینم . قدوس باو میفرمود دوران
 تأهل من هنوز نرسیده حتما خواهد رسید ولی خیلی
 باشکوه و جلال خواهد بود . من میان منزل عروسی نخواهم
 کرد بلکه در وسط سبزه میدان و در زیر آسمان در مقابل انظار
 عموم مردم شهر جشن عروسی من انجام خواهد شد .

آنروز است که بآرزوی خود خواهم رسید . سه سال بعد
 زن پدر قدوس شنید که قدوس را در سبزه میدان بازار فروش
 شهید کرده اند . آنوقت فهمید که مقصود قدوس از آن
 بیانات چه بوده .

جناب قدوس در بار فروش توقف کردند تا وقتیکه ملاحسین
 (باب الباب) از حضور حضرت اعلی از ما کو مر اجست
 نمود و در بار فروش بملاقات قدوس رسید پس از آن بشرحی
 که خواهیم نگاشت بجانب خراسان روان شدند . بسیاری
 قدوس در شهر بار فروش سکونت داشت و در منزلی که متعلق
 بپدرش بود زندگی مینمود . با طبقات مختلفه مردم معاشر
 میکرد همه او را دوست میداشتند و از حسن رفتار و کثرت
 معلومات و اتساع دایره معارفش در عجب بود .
 ملاحسین پس از ورود ببار فروش همانطوریکه قبلاً ذکر شده
 بمنزل جناب قدوس ورود نمود و قدوس نیز از ورود او سرور
 شد و با کمال محبت از باب الباب پذیرائی کرد و پسرای
 حصول راحتی مهمانش از هیچ چیز فروگذار نمیکرد .
 خدمات مهمان خود را شخصاً انجام میداد . وقتیکه
 ملاحسین وارد شد قدوس پای او را شست و شو داد
 و گرد و خاک سفر را از لباس او دور کرد . احبائیکه
 بملاقات او آمدند در محضر آنان دیدند قدوس نسبت

بملاحسین نهایت احترام و ا مجری داشت و نسبت
 باو اظهار خضوع مینمود . شب اول ورود ملاحسین قدوس
 باعزاز ورود او جمعی از احباب را دعوت کرد و ضیافت شایسته
 از آنها بنمود چون مجلس پایان رسید و مدعوین هر یک
 بمنازل خود برگشتند قدوس از ملاحسین شرح مسافرتش
 را بماکو جوینا شد باب الباب گفت در مدت نه روز که درماکو
 بحضور باب مشرف بودم مطالب متفرقه زیاد فرمودند
 و لکن دستور مخصوصی برای تبلیغ امریمن ندادند
 و تنبیه میخواستم مرخص شوم فرمودند بهر شهر و قریه کسی
 که میرسی احباب را ملاقات کن و پیام محبت آمیز مرابآنها
 برسان پس از ورود بطهران بجانب مازندران عزیمت کن .
 در مازندران گنج پنهان الهی بر تو مکشوف خواهد شد
 و آن گنج دستور دستورات لازمه را بتو خواهد داد . من
 همینقدر فهمیدم که پس از چندی امریاب در نهایت عظمت
 و جلال شهرت و اشتها خواهد یافت و روزی میرسد که من
 ناتوان در راه خدمت امر عظیمش فدا خواهم گشت و نقد
 جان را انشاءمقدم مبارکش خواهم نمود و این مطلب را از آنجا
 فهمیدم که در حین مرخص شدن وعده تشریف بحضور مبارکش
 را برای مرتبه دیگر بمن نفرمودند با آنکه در گذشته ایام
 هر وقت بحضور مبارک مشرف میشدم در حین مرخصی بمن



خانه پدری حضرت قدوس

میفرمودند باز هم مشرف خواهی شد و لقا فائز خواهی گشت
ولی ایندفعه در اینخصوص چیزی نفرمودند از این لحاظ
یقین دارم که دیگر در این دنیا بمحض مبارک مشرف نخواهم
شد از جمله کلماتیکه در وقت مرخص شدن بمن فرمودند
این بود که عنقریب بمشهد فدا خواهی شتافت و خود را
آماده کن و مهیا باش دامن سمنی و کوشش بر کمر زن و مقام
شهادت برای تو مقدر شده سمنی کن هیچ مطالبی تو را از
این مقام و وصول بدین درجه عظیمه مانع نشود . و قتیکه بر تبه
شهادت فائز شدی بفیض لقا مشرف خواهی شد زیرا من هم
پس از تو خواهم آمد . قدوس پرسید آیا از آثار مبارکه حضرت
باب چیزی همراه داری ؟ باب الباب جواب داد از آثار
مبارکه چیزی همراه من نیست . قدوس کتاب خطی بیاد دادند
و فرمودند بعضی از صفحات این کتاب را مطالعه کنید . —
ملا حسین قریب يك صفحه از آن کتاب را که خواند تخییر
عجیبی در وجودش حاصل گشت و آثار حیرت و دهشت از سیمایش
پدیدار شد . کلماتیکه در آن کتاب بصطور بود قلب او را
تسخیر کرد تا شیر عجیب و نفوذی شدید در وجودش حاصل
شد زبان بمدح و تمجید آن کلمات فصیحه و جملات بلیغ
گشود و در حینیکه کتاب را از دستش بزمین میگذاشت فرمود
سرچشمه من که مؤلف این کتاب از آن استفاده نمود و وحی

الهی و منبع اصلی است ربطی بمنابع معارف و علوم علماء
 و دانشمندان معمولی ندارد من اقرار میکنم ^{که}
 این کلمات در نهایت درجه شرافت و اعتلاء است بجمیع مطا^{لب}
 مندرجه در آن بانهایت یقین اعتراف و اذعان مینمایم .
 قدوس در مقابل این سخنان باب الباب ساکت بود .
 ملاحسین از سکوت و آثار ظالمه در سیمای قدوس دانست
 که صاحب این آیات و کلمات شخصی قدوس است بی اختیار
 از جابر خواسته و در آستانه در بایستاد و با خضوع تمام
 و احترام کامل گفت گنج پنهانی را که حضرت باب بمسئ
 وعده فرموده بودند آشکار شد . الان در مقابل چشم مسئ
 قرار دارد شك و حیرت من زایل گشت اگرچه مولای محبوب
 مادر این ایام در پهریق محبوس است ولیکن مظهر قسوت و
 آیت جلالت و عظمت او اینک در مقابل چشم من واضح و
 آشکار و مرآت عظمت و قدرتش در این حین برای من مکشوف
 و پدیدار است . خلاصه ملاحسین که در مازندران بحضور
 قدوس رسید و آثار مقدسه او را دید بعظمت مقام قدوس
 و اهمیت مرتبه خاصه او بی برد . در مقابل فضائل الهیسه
 که از روح توانای قدوس متجلی و ظاهر بود بی اندازه خود
 را حقیر و ناچیز مشاهده نمود . قدوس بمنزله آینه صافسی
 بود که اشعه آفتاب ظهور مولای محبوب در آن صرآت

منعکس گردیده و در آن وقت چشم باب الباب را خیره سا^{خت}
 و برخود لازم و واجب شعرد که باید بر اثر اقدام قدوس مشی
 نماید و بارادها و عمل کند همیشه سلامتی او را تا جائیکه
 میتواند و قوتش اقتضا میکند بر هر چیز مقدم دارد . در
 آن شب قلباً با قدوس پیمان خدمت بست و تا آخر یسن
 لحاظه حیاة خود در وعده خویش ثابت و بمراسم پیمان
 عامل بود . باری باب الباب پس از عرفان بوجود قدوس ^{به} انجا
 مراسم خدمتش قیام کرد . حضرات احبابیکه در آن پنجد
 مجلس حاضر بودند مذکور داشتند که روز اول ورود جناب
 باب الباب چنانچه شایسته شأن ایشان بود بر صدر
 مجلس نشستند و جناب قدوس در پائین بملت اینکه جناب
 باب الباب فاضل بی بدلی و عالم متبحر کامل بود و از جناب ^(۱)
 قدوس فضل و مقامی مشهور نه چنانکه در سفره مصفر
 حضرت اعلی بودند و چون آنروز گذشت فردا صبح جناب
 قدوس را در صدر مجلس و باب الباب را دیدیم در نهایت
 خضوع و خشوع و کمال ادب ایستاده و تا نوقت مقامات علمیه
 و علو درجات باطنی جناب قدوس بر کس معلوم نرسود
 و در آنشب از بس بروزات علوم لدنی و ظهورات اسرار
 معارف و حکمتهای الهیه از جناب ایشان مشهود باب الباب
 شده بود با این جهت صبح را در مقام ارادت و عبودیت

(۱) بقلم حضرت فاضل ثانی (نبیل اکبر) نقل از تاریخ

ایستاده بودند با وجود آنکه جناب قدوس چند آن تحصیلی نکرده و بظاهر فضلی نداشت - احباً که روز بعد بمنزل قدوس آمدند از تضمیر وضع رفتار و اوضاعی که در روز مشاهده نموده بودند خیلی متعجب شدند زیرا در پیروز دیده بودند که ملا حسین در صدر مجلس نشسته و لب بسخن گشاده و قدوس در محضرا و برای انجام خدمات آماده است اما امروز کاملاً برعکس است زیرا قدوس را دیدند که در صدر مجلس ^{جلس} جا گرفته و ملا حسین که مشغول عواطف و احترام تدریس بود دم در ایستاده بانهایت تشويع منتظر دستور قدوس ^{است} از مشاهده اینحال همه متعجب شدند ولی از علت اصلی غافل بودند - قدوس بیاب الباب فرمودند باید بروی امر مبارک را بسعید العلماء ابلاغ نمائی . این شخص خیلی بد سرشت و ستمگراست . همت گماشته که نور الهی را خاموش کند پیروان او نیز برای اجرای منظور او صف بسته اند مطمئن باش که از آنها ضرری متوجه تو نخواهد شد .

بدون خوف و ترس باید صف پیروان سعید العلماء را بر هم زنی و امتیاز این امر اعظم را برای آنها با کمال حکمت ثابت نمائی و پس از انجام این مأوریت بجانب خراسان حرکت و در شهر مشهد منزلی با اثاث آماده نما که منهد عنقریب بد آنجا خواهم آمد و این منزل بایستی طوری اثاثش -

مرتب باشد که بشود از طالبین هدایت پذیرائی نمود . ملا حسین امر حضرت قدوس را اجرا گذاشته و طلوع آفتاب برای ملاقات سعید العلماء روان و وارد محضر او گشت و بشارت ظهور الهی را بوی داد و بانهایت فصاحت بدون هیچگونه ترس و بیم در حضور جمعی از شاگردان سعید العلماء امر الهی را ابلاغ نمود و سپس بسمت مشهد عزیمت نمود و همانطوریکه ذکر شده در شهر مشهد در خانه میرزا محمد باقر قاضی منزل نمود . حضرت قدوس هم پس از چندی باتفاق چند نفر از اصحاب مازندرانی حرکت و بمشهد ورود و در منزل مزبور سکونت فرمودند (١) جناب

(١) آقا علی پسر مشهدی حسین کلاهدوز بارفروشی که که از بقیة السیف قلعه مبارک است مینویسد (ده نثر فراش از ساری آمدند که حضرات را بیرون کنند از جمله والد حقیر کربلائی حسین در منزل حضرت قدوس بودند که فراشها آمدند خانه حضرت قدوس و گفتند که حاکم کل حکم کرده است که شما در این شهر نمانید و والد بنده دید که فراشها آمدند برخواست از منزل بیرون آمد در بیرون درب ایشان را گرفتند و بحکم سعید العلماء در هر سرگرد ایشان را بستند و زدند بعد والد حقیر رقت خدمت حضرت قدوس عرض کرد که این پسر مرد را در هر سرگرد بسته میزنند حضرت فرمودند شما صبر کنید از دست ظالمین خلاصی شده بخانه خواهد آمد بعد حضرت سوا

قدوس و جناب باب‌الباب به تبلیغ امر مبارک در مشهد مشغول و مردم را از خواب غفلت بیدار نمودند. سپس مشهد و خطه خراسان در اثر فتنه سالار دجّار انقلاب و علمای مشهد نیز این موقع تبلیغ احباب را بهانه نموده هر روز سر و صدای برپا و چنانچه در شرح حال ملاحسین مفصلاً مذکور داشت اضطرابی در خطه خراسان بالاخص شهر مشهد و اطراف فراهم گردید جناب باب‌الباب با اجازه باردیوی حمزه میرزای حشمت الدوله که در پیمان زادگان بود رفت و حضرت قدوس نیز باصحاب فرمودند که متفرق گردنید و خودشانهم باتفاق دو نفر از اصحاب (میرزا محمد علی ترمینی (حرف حق) شوهر خواهر طاهره - کریمانی علی اصغر بنای قائمی) از مشهد خارج و سمت مازندران توجه فرمودند که شرح آن بعداً ذکر خواهد شد و از طرفی

بقیه از صفحه قبل

سوار شده رضاخان و چند نفر دیگر از اصحاب همراه آنحضرت بخانه سعیدالعلماء رفتند در صورتیکه جناب رضاخان شمشیر پیکربسته در جلوی حضرت می‌رفتند و حضرات اصحاب هم تماماً با اسلحه همراه بودند بعد از ورود در منزل رسیدند - العلماء از این درون او جرئت نکرد بیرون بیاید خلق بار فروش رفتند تماماً در خانه سعیدالعلماء که به بینند ملا سعید در حق ایشان چه حکم میکند حتی حضرات مستحفظین والد هم رفته بودند لذا والد دید که کسی نیستند رو بخانه آمدند بعد حضرت قدوس از شهر حرکت کرده عازم خراسان شدند

یکمده از اصحاب بیوت (امر) علیکم بالارض الخاء) از طهران بسمت خراسان رهسپار بودند که در راه تلاقی شد ولی همدیگر را نشناختند از جمله آخیر از احدی علمی اردستانی که باشش نفر به خراسان می‌رفتند سرگرد نه کسی حضرت قدوس را ملاقات و از آنها پرسیدند شماها کی هستید؟ اردستانی جواب حسابی نداده و میخواست بگذرد در این بین حضرت قدوس دست برده انگشتر خود را نشان دادند انگشتر عقیق سفید که به رمز اسم مبارک طلعت اعلی روی آن حک شده بود و هر بابی لازم بود یکی از آنها را برای نشانی در دست داشته باشد بعد از نشان دادن انگشتر بآنها فرمودند در مشهد نشان ندهید آنها روانه شدند. یکی دیگر از مسافری (میرزا سلیمان نقلی نوری) بود و او حضرت قدوس را می‌شناخت بعد از ملاقات تفصیل و تاریخ خراسان را برای او فرمودند و مشارالیه از رفتن فسخ عزیمت نموده و ضمناً

بقیه از صفحه قبل

بعد از چندی والد بنده هم عازم خراسان شدند چندی در خراسان توقف فرموده مراجعت بمازندران نمودند در شهر ساری حضرت قدوس را گرفته مانع آمدن بیافروشن شدند -

مراتب استخلاص طاهره را بدست توانای حضرت
 بهاء الله بمرض قدوس رسانید حضرت قدوس بامیرزا
 سلیمانقلی و میرزا محمدعلی قزوینی روان شدند بیدشت
 رسیده جمعی را در آنجا دیدند و از سیمایشان نشناختند
 ولی همانطوریکه سواره بسرعت میآمدند گذشتند و بسمت
 شاهرود رهسپار گردیدند (بدشت بین شاهرود و بسطام
 ازجاده عمومی خارج دریک فرسنگی بسطام واقع است)
 نزد یک شاهرود آمدند حناساب از مهابادی که از مهاباد
 مؤمنین و بیدشت و خراسان رهسپار بود دیده شد میرزا
 سلیمانقلی او را میشناخت بعد از اجرای مراسم تمارفات
 محذولی از او پرسید جمعیتی را در بدشت دیدیم چه
 اشخاصی بودند ؟ آن محمّد حناساب در جواب گفت
 جمالبارک ابهی و حضرت طاهره و جمعی دیگر از مؤمنین
 و اصحاب میباشند میرزا سلیمانقلی باو گفت وقتی بیدشت
 رفتی بملا احمد ابدال مرافقه بی بگو که امروز وقت
 صبح آفتاب بر شما تابید ولی شما ملتفت نشدید آن محمّد
 ملتفت موضوع شد ولی تصور کرد که حضرت ایشان بابانبا
 میباشند و پرسید آن سوار که از جلو رفت کی بود ؟ میرزا
 سلیمانقلی جواب داد آقای بابانبا بود . آن محمّد همینکه
 بیدشت رفت جریان را بمحضرانور ابهی مروضی داشت

جمالبارک فوراً سوار شده و آن محمّد حناساب و ملا محمّد
 معلم نوری را در هنگام غروب همراه برداشته و شبانه بشاهرود
 تشریف بردند و حضرت قدوس را فردا صبحی با همراهان
 برگردانده بیدشت (۱) مراجعت فرمودند
 از روز ورود حضرت قدوس تا خروجشان از بدشت ده روز طول
 کشید در تمام این مدت کلیه مخارج از کیسه فتوت و بزرگواری
 طلعت ابهی بود در اینموقع چون حضرت نقطه اولی روح
 المالمین لثربة الفدا در چهریق محبوس و مسجون بودند
 و شدت حبس ایشان باعث تأثر و غم احباب بوده و چاره
 جوئی مینمودند در بدشت گفتگوئی بمیان آمد و تصمیم بر
 این گرفتند که بسمت مازندران حرکت و قیام عمومی نموده
 از طریق مازندران و گیلان - آذربایجان بچهریق
 رفته و حضرت نقطه اولی را مستخلص سازند در بدشت
 بطور کلی اصحاب بیست و دو روز مجتمع ولی در این
 ده روزه اخیر که حضرت قدوس تشریف آوردند وقایع مهمه
 تاریخی رخ داد که یکی از آن وقایع بروز اختلاف نظر ظاهری
 بین طاهره و قدوس بود بطوریکه جماعتی بایشان اقتدا
 وعده بی بحضرت قدوس انقیاد مینمودند و طوری

(۱) اجتماع اصحاب در بدشت اول تابستان بوده است

اختلاف بروز نمود که نزدیک بود بمنازعه انجامد .
 قرۃ العین حجاب نمیگرد و رسوم معموله و قواعد قدیمه
 را در هم شکسته و مطالبی میفرمود و ضمن آن این بود
 که (حضرت قدوس را طلعت اعلی نزد من فرستاده
 که معزی الیه را تربیت نمایم) حتی میگفت آن کلمه که
 قائم باید بیاورد و مردم همه از آن پرهیز میکنند (من هستم)
 جماعتی پیروی طاهره نموده و دسته بی قدوس را ثانی -
 حضرت اعلی میدانستند و طاهره را قدوس مرثه و اصحابش
 را با صاحب المرثه تعبیر مینمودند و جماعتی هر دو را محقق
 و بساط را امتحان و افتتاح بندگان میدانستند تا این که
 جمال ابهی با هر دو مذاکره و مشاوره فرموده اصلاح
 ذات البین کرده و اعلان فسخ شرایع مقدسه قبل را فرمودند
 شمینکه این واقعه تاریخی بدشت خاتمه یافت موقع حرکت
 از بدشت مؤمنین جمعا هشتاد و یک نفر بودند که بسمت
 مازندران حرکت نمودند و همه مؤمنین از اشماع طاهره
 بایک لحن و صوت خوانده گف زنان خیلی مشغوف و راضی
 بودند . خلاصه از بدشت تا اول خاک مازندران از این
 نقاط عبور کردند (شاهرود - شاهکوه - میانه سر
 دزوار نیالا) پس از چند روز طی طریق همینکه
 باول خاک مازندران رسیدند شب را در قریه نیالادامنه



خانه میرزا محمد تقی معروف به ستون کفر در ساری

کوهی اطراف و همانجا خوابیدند جمعی از اشرار و اوباش
 هزار جریب مخصوصاً از قریه نیالا (در ماه شعبان ۱۲۶۴
 هـ . ق) بر آنها تاخته و اموال و دارائی آنها را بیغما
 و چپاول بردند و مؤمنین را سنگباران و اکثری را نیز
 مجروح ساختند . جمعیت مؤمنین چون بدون حریه
 بودند لذا متفرق و هر کس بطرفی فراری گردید . جناب
 قدوس رو نمازندان حرکت و در بین راه توقیع (شهادة الاز^{لیه}
 رانازل و برای باب الباب فرستادند که در آن اشاره
 بشهادت خود و ایشان با افتاد نفر نموده بودند . قدوس
 قبل از ورود بساری مردم شهر بایشان حمله آورده و —
 دستگیرشان کرده بمنزل میرزا محمد تقی ساری بزرگترین
 مجتهد ساری (معروف بستون کفر) برده و محبسوس
 نمودند ولی حبس ایشان طوری بود که مؤمنین از دل و جان
 ایشانرا زیارت مینموده اند . حضرت قدوس در خانه میرزا —
 محمد تقی مجتهد که یکی از بستگان دورشان بود نود و پنج
 روز توقیف بودند . مجتهد با کمال احترام نسبت
 بقدوس رفتار میکرد بعضی از اصحاب که واقعه بد شت
 را دیده بودند وقتی برای ملاقات قدوس بمنزل مجتهد
 میآمدند مجتهد مانع ملاقات آنها نمی شد ولی جناب
 قدوس بهیچیک از اصحاب اجازه ندادند که در ساری

بمانند و بهر يك امر میفرمودند که در ظل علم سیاه جناب
ملاحسین در آیند - این علم سیاه همان بود که حضرت
رسول درباره آن خطاب بمسلمین فرموده اند (هر وقت -
دیدید علمهای سیاه از طرف خراسان مرتفع شد بشتابید
اگرچه باسینه روی برف هم شده بروید تا در ظل آن ریاست
در آئید زیرا علم سیاه که از خراسان برافراشته میشود مبشر
بظهور مهدی است) این علم سیاه یا موحضرت باب
بروسیه ملاحسین با اسم قدوس مرتفع شد و از مشهد تا قلمه
شیخ طبرسی این رأیت مقدسه مواج بود -

وقایع مشهد

حال که شرح مختصر احوال ابن دو وجود مقدس معلوم
شد باصل موضوع میرد ازیم و آن اینکه چون حضرت
ملا محمد علی بارفروشی (ملقب بقدوس) با چند نفر
از اصحاب بر حسب توفیق مبارک حضرت باب و توقیصی که
بافتخار میرزا احمد از غندی صادر گشته بود پس از چندی
از مازندران بمشهد آمدند و مدتی با ملاحسین و جمعی
از اصحاب در منزل بابیه محشور و بساط تبلیغ را دائر
فرمودند - جمعیت کثیری از متنفذین تصدیق نمودند
و فائز بایمان گشتند و سایرین هم احترام میکردند

و باین واسطه مردم حرکت جسارت را نداشتند و اغوا
وزمزمه علماء ترتیب اثری برای تهیه زمین فساد نمیداد
این بود که قدوس و ملاحسین و اصحاب با فراغت بسال
و بدون معانعت به تبلیغ و افلاهی کلمه مشغول بودند (۱)
و قتیکه ملاحسین در مدرسه دو درب مشغول تبلیغ بود
آخوندی که در آن مدرسه حجره داشت و از شیخیه و مرد
معتبر مقدسی بود قریب چهل روز حاجه نمود تا آنکه
روز چهارم ملاحسین خطاباً فرمودند جناب آخوند
فردا که از این عالم رفتید و پیغمبر خدا از شما سؤال
کند چرا دعوت فرزند مرا اجابت ننموده و در عوض ایمان
لجاج ورزیدی چه جواب خواهید داد ؟ این بیان
بقدری سبب تنبه آن شیخ گردید که بعد از حرکت
ملاحسین از مشهد بمازندران بدون تهیه سفر بایک
عصا و نعلین و لباس مختصر زمستان بسیار سرد با
وجود ضعف و پیری راه آذربایجان را پیش گرفت و با
کمال زحمت و محنت وطن مدتها طریق و گرسنگی نیمه
جانی را بچهریق محل حبس حضرت باب رسانید و نزدیک
بقراولها از حال رفته مد هوش گردید چشم که باز نمود
دید سیدی سوار را بدامن گرفته میگوید برخیزید که

شما را حضور مقصودتان برسانم (این شخص آقا سید حسین کاتب حضرت باب بوده است) خلاصه از جلوی قراولها بدون تعرض و جلوگیری گذشته بهای قلعه خرابه ثی که بالای تپه مجاور آن حضرت باب محبوس بودند رسید در اینجا سید فوق الذکر میگوید توقف نمائید تا اجازه تشریف شما را از حضور مبارک بگیرم بعد که مراجعت میکند مذکور میدارد حضرت اعلی فرمودند چون آخوند خیللی لجاج کرده است باید برود بقلعه شیخ طبرسی و شهید شود تا از او را می شویم آن شیخ راه مازندران را پیش گرفته رهسپار گردید و شبی که تمام اردو را اصحاب قلعه آتش زده و مثل روز روشن بود و گلوله و خمپاره ها (۱) از هر طرف نزول میکرد آخوند وارد معرکه گردید و در صف مؤمنین بجنگ پرداخت و در همان معرکه هدف گلوله واقع و شرف شهادت فائز گردید (۲) در اواخر ایامیکه ملاحسین در مشهد توفیق داشت از طهران به حشمت الدوله امر میشود که برای قلع و قمع تراکه و سرکوبی آنها با

(۱) تاریخ خراسان

(۲) نقل از تاریخ امری خراسان

اردو حرکت نماید و شاهزاده مذکور ساکخان ارضیه را نایب الایاله قرار داده و خود با اردو درده فرسخی مشهد در اولنگ (چمن زار) ناگهان خیمه و خرگاه زد و کلانتر شهر هر روز مرتباً آنوقت برای اردو میفرستاد . در ایام زلزله و همه علمای ظاهر که نصیخاوستند از جلال و نفوذ ظاهر خود دست بکشند از پرده خفا بیرون آمده و علنی شدند و بنای شکایت را بر اساسان بردند که تاکی خاموش نشسته و جلوگیری از تبلیغات اینها نمیکند و هر روز ملاحسین در مدرسه دودرب زبان به تبلیغ میگذارد و مردم را گمراه میکند باید او و اصحابش را اخراج کنی و یک خطی نیز مبنی بر شکایت بحشمت الدوله نوشتند که چنانچه جلوگیری ننماید رشته امور گسیخته و در غیاب او فتنه پدید خواهد گردید . حشمت الدوله سرشتنگ عبدالمسی خان مراغه ثی را که یکی از نایبهای بسیار مؤمن و ارادتمند بیابان الباب بود مأمور اینکار کرد . سرشتنگ مزبور که فرمانده توپخانه و طرف اعتماد حشمت الدوله بود بایشان گوشزد کرد که ملاحسین شخصی بسیار محترم و بزرگوار و صاحب مقامات علمیه و زهد و تقوی میباشد و ممکن نیست بشویدایشانرا با اردو آورد بلکه من عریضه ثی بحضور محترمشان عرضه واستدما میکند که خودشان باین محل تشریف بیاورند لکن ا

عبدالملی خان مرقومه ثی باکمال ادب و احترام بملاحسین نوشته و فرستاد و ملاحسین را دعوت بارد و کرد که تا زمان حرکت او از بیانات دلکش خود او و رؤسای اردو را محظوظ فرماید ملاحسین این دعوت را قبول و با اجازه حضرت قدوس باتفاق قنبرعلی نوکر خود بارد و رفت

خلاصه شاهزاده استقبال شایان نموده سراپرده حکمرانی را برای نزول باب الباب تخصیص داد و جمعی را از خاصان برای پذیرائی اوتعمین نمود (۱) و اینقسم که معلوم است در اردو یک شیجان روحانی و شور و ولوله معنوی حکمفرما گردید . ملاحسین منبری در سراپرده نصب نموده و شبها را بموعظه و نصیحت و آگاهی نفوس پرداخت و جمعیت بسیاری از سرباز و توپچی و عااحبضصبا را اشیفته فرمایشات خویش گردانید با وجودیکه همه همه یگرا از حضور پای منبر او تحذیر میکردند مع الوصف پای منبر او همواره جمعیت انبوعی قرار گرفته بود (۲)

در اینجا نکته ثی فراموش شده بود ناچاراً متذکر میشود و آن

(۱) حقایق الاخبار نامری مینویسد (سال پرملال و مصیبت آثار / ۱۲۶۴ حشمت الدوله را معروف افتاد که ملاحسین مشروبه ثی در مشهد بضلالت عباد اشتغال دارد لذا او را بارد و آورده و محبوس فرمود)
(۲) نقل از تاریخ امری خراسان

اینکه روزی محمد حسن بن صادق که یکی از اصحاب بود در کوچه بیت بابیه ایستاده بود تصادفاً یکی از آدمهای حاج میرزا حسن مجتهد نسبت باین سلسله ناسزائی گفت که انجوان طاقت نیاورده با او منازعه کرد شخص مزبور فوراً بحاجی میرزا حسن عارض گشت . حاج مذکور حکم کرد که انجوان را بیاورند همینکه محمد حسن را آوردند حکم بتعذیر آن مؤمن نمود و او را فلکه کرده مشروب ساختند بعد او را بدست داروغه سپردند و او گوش و دماغ او را سوراخ و مہار کرده در کوچه و بازار گردانید تا آنکه نزدیک بالا خیابان رسیدند (۱) شخصی این خبر را بحضرت میرزا محمد باقر رسانید . آتش غیرت او شعله ور شده غدمت جناب قدوس رسید و جریان را معروف داشت فرمودند برویید و او را خلاص کنید مشروط بر اینکه شما سبقت برتسال و ضربت نگیرید تا آنها نزدند شما نزنید بعد جناب میرزا محمد باقر مرخص شدند و این خبر باصحاب رسید رضاخان ترکمن و میرزا سلیمانقلی نوری - ملا امینا مازندرانی -

حاج نصیر قزلبینی - میرزا محمد علی - ملا محمد حسن رشتی بذبکمنده از اصحاب که جمعاً ۷۲ نفر بودند باشمشیرهای برهنه فریاد یا صاحب الزمان برآوردند و از خانه بیرون آمده روانه مقصود شدند قبل از حرکت آنها منافقین

خبر داد که الان حضرات بابیهها میریزند و شما را بقتل رسانده و آدم خود را میگیرند . معاندین محمد حسن را برداشته پابگریز نهادند و او را بتخت داروغه تحویل و محبوس کردند و اصحاب هم رفتند تا بکوچه عنبر رسیدند صدای تفنگی بلند شد و گلوله آن بیای ملا امینا از اصحاب مازندرانی خورد و سایر اصحاب ملتهفت نشده رفتند تا آنکه بحقیقه نادر رسیدند در آنجا یکی از اصحاب گفت آیهی حضرت قدوس بشما اجازه داده که تاپای تخت داروغه بروید گفتند خیر سپهر از آنجا رجعت نموده برگشتند و در ضمن راه دیدند ملا محمد نام رشتی شهیر بمقدس که از عقب اصحاب میآمده منافقین سرکوچه باغ عنبر او را گرفته و اسلحه و اوراق او را باز کرده و سرایشان تراشکسته و آنوجود مبارک در میان نهر آب (۱) انداخته و از چهار طرف میزدند چون اصحاب چنین دیدند آن منافقین را از سر مقدس دور کردند و ضمناً جمعیت کرده در سرکوچه باغ عنبر نزاع درگفت . جناب رضا خان ترکمن یکی از منافقین را بشمشیر زد و یکی را هم آقا عبدالمجید بالا خیابانی زخمی نمود که منافقین رو بگریز نهادند متفرق شدند و اصحاب نیز برگشته

داخل بیت بابیه (پخانه میرزا محمد باقر) شدند و بخدمت حضرت قدوس مشرف و شب راجهت حفاظت کشیک کشیدند - خلاصه منافقین این خبر را بمیرزا عبد الله خوئی که متولی حضرت رضا (۴) بود رسانیدند و او هم آنشب چند نفر سرکشیک آستانه قدس را دستور داد که برویند و به بینید چه خبر است . همینکه قدری از شب گذشت سر کشیکها بمنزل جناب میرزا محمد باقر آمده شد متش عرض کردند که سبب این فتنه و غساد چیست جناب ایشان فرمودند که ما فتنه نکرده ایم بلکه سبب فتنه مجتهدین شما میباشند و سپس کیفیت مہار کردن آ محمد حسن را برای کشیکها بطور وضوح بیان داشتند لذا آنها برخواستند و گفتند شما اقدامی نکنید ما متعهد میشویم که آدم شما را بدست شما بدیم و رفتند و کیفیت را بمتولی باشی عرض نمودند و جناب میرزا محمد باقر کیفیت را بسمع حضرت قدوس رسانید و چون صبح شد آنحضرت فرمودند که باید اصحاب متفرق شوند و اصحاب نیز متفرق شده و همریک بجائی رفت و حضرت قدوس باد و نفر از اصحاب (آ محمد حسن بشرویهئی - کربلائی علی اصغر بنای قاضی) از منزل بیرون تشریف بردند . فراشهای - سامخان ارمنی (۱) آن بزرگوار را گرفته به نزد سامخان

ارمنی بردند ولی چون چشم او بر جمال منیر قدوس افتاد
 بفراشهای خود تغییر زیاد کرده که چرا ایشانرا اینجا
 آورده اید و بحضورتش عرض کرد که هرکجا میخواهید تشریف
 ببرید لذا حضرت قدوس به بیت بابیه مراجعت و با اصحاب
 وداع فرموده با میرزا محمد علی قزوینی (حرفعی) و کربلائی
 علی اعظم بنای قائمی همانا اوریکه قبلا گفته شد بسمت
 مازندران حرکت فرمودند در همان روز آدم متولی باشی
 آمده بمیرزا محمد باقر عرض کرد که متولی شما را خواسته
 است . میرزا محمد باقر تشریف فرمای منزل متولی شدند
 و متولی باشی با جناب ایشان مکابره و مناظره لفظی زیاده
 کرد - از طرفی حضرات منافقین که در نزاع سرکوجه عنبر
 زخم بر آنها وارد شده بود بسامخان ارمنی (۱) عارض شده
 بودند و مشارالیه مأموری فرستاد میرزا محمد باقر را ببارک

(۱) سامخان ارمنی رامین السلطنه مینویسد حملین
 کسی است که از قتل حضرت اعلی استنکاف نمود و شرح حا
 اینست (سامخان یکی از صاحب منصبان دولت روس بود
 وی در محاربات ایران و روس در دست ایرانیان اسیر شد
 و پس از اسیری در ایران بلقب خانی و سرتیپی فوج امتیاز
 گرفت و افراد فوج نیز عده بی از جماعت نصاری ساکنین ارومیه
 و جمعی از اسرای سالفاتهای روس تشکیل یافته بود پس
 این گروه مختلفه العقاید و الافکار که در عهد اسپاهیان ایران

دولتی بردند و چون بحضور سامخان رسیدند ایشانرا
 احترام زیاد نموده خدمتش عرض کرد که مدعیان شما بسیارند
 میترسم ازیتی از طرف آنها بشما برسد خوبست چند روزی
 در اینجا مهمان من باشید تا این فتنه بخوابد و بعد امر
 کرد اطاق دربارک دولتی بجهت میرزا محمد باقر فرست
 کردند و مهمانداری نیز برای ایشان تعیین و حضرات زخم
 داران منافق را مرخص نمود و جناب میرزا محمد باقر را با
 منتهای عزت و حرمت نگهداشته و برای اینکه فتنه بخوابد
 بصورت ظاهر چند نفر سر باز هم بدر باطاق بگمارزند که
 قراول باشند و چون چند روز گذشت و فتنه خوابید جناب
 ایشان بمنزل خودشان مراجعت نمودند (۱) و پس از این
 موضوع جناب میرزا محمد باقر روانه اردوی شاهزاده حمزه
 میرزا حشمت الدوله شدند و توسط جناب باب الیاب شکایت
 از علمای مشهد نموده و ماجرا را بیان و تقاضای رسیدگی نمود
 و چون شاهزاده با اردو در حرکت بود رسیدگی و امقلاق

بقیه از صفحه قبل

تجمع نموده بودند در تحت ریاست سامخان با اسم فوج نصارا
 معروف بودند این سامخان همانست که در خراسان با آقا
 میرزا محمد باقر قائمی ملاقات و مدتی امنیت شهر مشهد بدست
 او سپرده شده بود

(۱) نقل از تاریخ میمیه و آثار مرحوم فاضل مازندرانی

حق را موکول بمرور شهر مشهد نمود و بعد از چند روز —
 شاهزاده بشپروارد و برمسند حکمرانی نشست و یکفرد
 شورشیان و حفظ قدرت مشغول گشت — حشمت الدوله
 چون دید فتنه رو با استعمال است بجناب باب الالباب عرض
 کرد که مصلحت در این است شما بسفری تشریف ببریید
 تا فتنه بکلی بخوابد آن بزرگوار فرمودند که من میل ندارم
 در این ولایت بمانم. خلاصه همینکه شاهزاد میسر آمد
 ملاها جمع شده متحد آنزد حمزه میرزا رفته و شکایت از بابیهها
 نمودند و همینطور بابیهها از جماعت آخوند و ملاها شکایتی
 و تقاضای رسیدگی نمودند در اینموقع که گفتگو در بین بود
 علماء و متنفذین و مفسدین اتفاق کرده بخصومت و مقاومت
 بابیه برخواستند و جماعت احباب نیز از تمذیبات حاجی
 میرزا حسن مجتهد و سایرین دادخواستی را بعمان آسمان
 رساندند و گفتگو و مباحثه مذهبی بین طرفین بتکرار پیوست
 و جناب باب الالباب خواستند مراتب عرفان ملاها را بحشمت
 الدوله واضح کنند دستور داد یکی از خطب غیر مشهور
 حضرت علی امیرالمؤمنین (۴) را بارنگ سرخ نوشتند
 و خطبه ثی نیز از حضرت اعلی را برنگ سیاه نگاشتند و تاجری
 از مؤمنین که هنوز بنام بابی شهرت نیافته بود نزد حاجی
 میرزا عاظم مجتهد بزرگ مشهد برد (۱)

و خطابه اولی را نشان داد و گفت این کلام سید باب است
 تمنی دارم عیب و نقص را در حاشیه مرقوم و بخاتم بشریف
 مختوم فرمائید تا در حین محاجه بابیه سند و وثیقه بوده باشد
 مجتهد قلم گرفته و برخاشیه در چندین محل عبارات را
 مغلوط و مضامین را مخالف معتقدات اهل بیت عصمت
 و طهارت و قائل معتقد آنرا کافر شمرد و مهر کرده امضاء
 نهاده بدست واسطه داد و علت این بود که بابیه بموجب
 سنت خود کلمات حضرت اعلی را برنگ قرمز مینوشستند
 و مجتهد قریب رنگ خورده بر کلمات حضرت امیرالمؤمنین (۴)
 اعتراضات عنیفه نوشت و واسطه مذکور ورقه را نزد حاجی
 میرزا حسن مجتهد برده همان تمنا و درخواست را نمود
 و او نیز بدان گونه عمل کرده ایراداتی چند بیفزود و مضامین
 خطبه را زنده و قائل را مشرک و معتقد را کافر نوشت و با مهر
 خویش مختوم داشته بدست حامل داد و علمای دیگر بدو
 مجتهد تأسی کردند و انتقادات نحویه ترتیب و بیسک
 موضع نوشتند آنگاه تاجر مذکور خطبه ثانیه را بتدریج نزد
 همان علماء برده نسبت بحضرت امیرداد همگی تحسین
 کردند و بخط خویش در حاشیه اعتراف نوشتند که از کلمات
 امام همام است و بلاغت ظواهر و بواطنش مشهور خاص و عام
 و مختوم کرده دادند و همینکه دوستند مجتهد بجناب

باب الباب رسید آنها را بدست گرفته نزد ارباب فضل و ادب برده و نشان داد که ای آقایان این آثار که برگزیده قرمز نوشته شده از خطبه حضرت علی امیرالمؤمنین است که علماء اینهمه اعتراض و انتقاد و نسبت فساد (۱) و الحاد نوشتند و بر خطبه حضرت اعلی چه مقدار مدح و ستایش و ثنا نمودند پس بدانید که عناد و افسادشان در حق این امر بدیع ناشی از اغراض نفسانیه و حب ریاست میباشد .

ماجرای چون در مشهد شهرت یافت بسایر بلاد خراسان منتشر گشت و فقها را نیز آن کینه و ضغینه بشدت مشتعل شده با جد تمام به تهییج عوام و شورش انقلاب عام پرداختند (۲)

خلاصه باب الباب پیش نهاد حکومت را پذیرفته و با اصحاب فرمودند خیال دارم بگریلا بروم . جمعیت احباب متأثر شده همگی اظهار کردند هر کجا بروید ما هم باشما خواهیم آمد لذا دستور دادند که همگی تهیه سفر دیده و تسرعت آماده گردند ولی بابیها نمیدانستند که بکجا باید بروند باری باب الباب تمام مدت اقامتشان در مشهد بعهده از

(۱) از آثار درسی مرحوم فاضل مازندرانی

(۲) از آثار درسی مرحوم فاضل مازندرانی

مذاکره با حکومت یکپارچه بود و بحرم حضرت رضا رفته تودیع نمود و حرکت کرد و در موقع حرکت سرهنگ عبدالملی خان مراغه‌ئی (۱) اسب و شمشیر خود را با ملاح حسین تقدیم داشت قبل از حرکت از مشهد توقیفی بانضمام عماد صبری از حضرت نقطه اولی که در چهریق تشریف داشتند جهة باب الباب رسید یعنی بر اینکه عماد سفید را به سبز تبدیل و در این سفر اسم خود را سفید علی بگذارید و امر بود عماد سبز بنام رحمت علوی و علمهای سیاه را نسب نموده و با عماد علمهای سیاه بجزیره الخضراء بکملک قدوس بروند و در آن توقیع اشعاره بشهادت باب الباب و اصحابش نموده بودند . بطاوری که در ایام اقامت در مشهد توهمین یا زحمت قابل زکری بر ملاح حسین و اصحاب او وارد نشد و در روز ۱۹ شعبان ۱۲۶۴ هـ . ق بادویست و دو نفر از اصحاب (۲) با سم زیارت گریلا حرکت کردند و عمینکه یک فرسخ از مشهد دور شدند اقامت کرده عماد سبز را بسرگذاشته و رایات سود را برافراشته خودشان سوار اسب بسیار عالی را حوار تقدیم سرهنگ عبدالملی خان شده و شمشیر را نیز حمایل کردند

(۱) سرهنگ عبدالملی خان در جمادی الثانی ۱۲۷۲ -

هـ . ق بدرجه سرتیپی توپخانه نائل گردیده است

(وقایع اتفاقیه ۲۶۵ مورخه پنجشنبه ۲۱ جمادی الثانی)

(۱۲۷۲ /)

(۲) تاریخ خراسان ۱۱۳ نفر نوشته است

سایر اصحاب عم تماماً با اسلحه که همراه داشته حرکت نمودند . در عرض راه باب الباب همه جا تبلیغ عمومی نموده و در مساجد بالای منابر علناً دعوت بامر جدید نموده بطاوری که شمشیر هم در دست ایشان بود در نیشابور حاج عبدالمجید خواهش کرد دو روز توقف فرمایند تا خود شراصه های سفر کنند لذا دو روز برای او توقف فرمودند و در این دو روز بطور کامل اعلان امر شد و در سبزوار (۱) هم دو روز در باغات توقف فرموده و بطور واضح اعلان امر نمودند و عده ثنی تصدیق نموده بکاروان عشق ملحق گردیدند منجمله میرزا محمد تقی جوینی معروف است که در سبزوار ملحق گردید . از سبزوار حرکت نمود بهمزینان رسیدند (۲) در اینجا گریلائی علی اصغر بنای قائمی (۳) از طرف قدوس وارد شده توقیع شهادة الا زلیه را که بخط حضرت قدوس بوده بجناب باب الباب تقدیم داشت در آن توقیع حضرت قدوس باب الباب را بنام سید علی ذکر فرموده و اشاره بشهادتشان و حفتاد نفر از اصحاب را میفرمایند و ضمناً شهادت خودشان را نیز متذکر میکردند و بمجموع اصحاب امر ب حرکت و یاری خودشان

(۱) تاریخ میمه (۲) تاریخ میمه

(۳) نقل از تاریخ میمه

نیشابور بسبزوار ۱۴ فرسنگ و از سبزوار بمزینان

میفرمایند جناب باب الباب در منزل مزینان غسل تطهیر نموده لباس پاک و تمیز پوشیده و امامت بر جمیع اصحاب میفرمایند و نماز ظهر و عصر را بجا آورده و تأکید فرمودند که از این بیمد اسمشان را سید علی گویند و باسم دیگر نخوانند و در عرض راه تبلیغ علنی کرده و دسته دسته از مؤمنین ضمن راه با آنها ملحق میشدند و از آنجا به بیارجمند و بعد بقریه خان شوی (۱) تشریف بردند که ملا حسین نام و ملا علی بدیشان پیوستند و از آنجا حرکت کرده روز جمعه بمیامی رسیدند سپس بمسجد رفته نماز جمعه را با جماعت اصحاب خواندند و سپس بمنیر بر آمده خطبه عربی مفصل انشاء و احادیث بسیار از آنحضرت اطهار راجع به آیات سود و طلوع ستاره از مشرق خوانده و فرمودند اینصورت آیات سود و این است ستاره سماوی که بنصرت امر قائم میروند و در آنجا دو روز توقف فرمودند غریب سی نفر از مردم ایقان آورده و بایشان ملحق شدند که یکی از آنها ملازمین العا بدین نام پیر مرد دائم العباده و متقی و از تلامذه شیخ احسانی بود او بقدری از بیانات

(۱) نقل از آثار مرحوم فاضل مازندرانی و تاریخ میمه

(۲) تاریخ خراسان ۴۰ و حقایق الاخبار نامری که قلم

دشمن است ۳۶ نفر ولی نبیل درجائی ۳۰ و در جای دیگر

۳۴ نفر و نگارنده ۳۳ نفر صورت دارد

ملاحسین منقلب شد که پیاده در رکاب باب‌الباب حرکت میکرد پسری ۱۸ ساله داشت که میخواست برای او عروسی کند با این پیشآمد گفت فرزند دلبندم باتفاق من بیاکسه این سفر سفر عقبی است و خیال دامادی فرخنده و شایسته^ی جبهه تو دارم و آن پیر مرد باریش سفید پیاده میدوید (۱)

در منزل میامی باب‌الباب جواب توقیح حضرت قدوس را نوشته و توسط کربلائی علی اصغر (۲) فرستاد و سپس از میامی حرکت و بقریه ارمیان رسیده زیر سایه درختان منزل کردند مالک انجا سلیمانخان حاکم ظاهر بود و آخوند انجا ملا کاظم نام بود این دو نفر چون شنیدند که جمعی کثیر وارد و در بیرون قریه منزل کرده برای تحقیق بعد از ظهر در آن محل حاضر یافتند جناب باب‌الباب برای شیخ اتیان اقامه و برشان فرمودند ولی ملا اعراضی نبود و چون ایشانرا پیشنهادت و دید عمامه سبز بر سر دارند شدیداً اعتراض و استکبار کرد . جناب باب‌الباب جوابها علمی فرمودند ولی ملا کاظم لجاج نمود و بر تحاشی خود افزود سلیمانخان شیخ را نصیحت نموده ولی سودی —

نبخشید عاقبت الامر مباحله نمودند و از خدا خواستند که هر که باطل است مورد غضب الهی قرار گیرد سلیمانخان

(۱) تاریخ نبیل

(۲) تاریخ میمیه مینویسد کربلائی قنبر علی راروانه نمود

ملا کاظم را با خود بقریه برد و جناب باب‌الباب از آنجا حرکت نمودند و پس از طی مسافتی بشامروود (۱) رسیدند و در خارج شهر در زیر درختی منزل فرمودند و اصحاب هم در زیر درختان سکنی گزیدند سپس به ده ملا از محال دامغان (۲) رفتند و در آنجا میرزا لطفعلی شیرازی کسه از شامزادگان افشاریه و از حضور مبارک حضرت نقطه اولی آمده و در طهران طیس بلباس درویشی گشته بود بقافله عشق ملحق و توقیح دیگر حضرت را تقدیم جناب باب‌الباب نمود و این در روز ۱۲ رمضان ۱۲۶۴ بوده است (۳) جناب باب‌الباب بمیرزا لطفعلی دستور دادند که لباس درویشی را ترک کند و او نیز اطاعت نمود و شب آنروز والد جناب ملاعلی بسطامی بحضور رسیده و مراجعت نمود و از آنجا حرکت کرده بمنزل مهماندوست نزول اجلال و چادری برای ایشان زدند و اصحاب نیز در سایه دیوارها مقرر گشتند و در عرض راه —

چهار نفر از اصحاب زنجانی و نه نفر از اصحاب اصفهانی هم ملحق شدند (۴) میرزا لطفعلی در بین راه جناب باب‌الباب

(۱) مزینان تاشامروود ۱۲ فرسخ است

(۲) تاریخ میمیه

(۳) تاریخ میرزا لطفعلی شیرازی

(۴) تاریخ میرزا لطفعلی و میمیه

عرض کرد که جمیع مردم گنهم دشمن شما و این فتنه قلیله هستند صلاح نیست که مادر بستر راحت باکمال آسایش در این منازل استراحت نمائیم و تقاضا کرد که چون جمعیت مؤمنین زیاد است عده‌ئی برای محافظت تعیین شوند .

آنجناب موافقت و فرمودند اینها همه ^{محمود} اهل علم و کسب میباشند و سررشته امور لشکری را ندارند چه بهتر که خود شما قبسول این خدمت نمود و بعاذه از اصحاب شبها بنوبه بیاسداری سایرین مشغول گردید . در منزل مهماندوست فقط یکروز اطراق فرمودند و قدری که از شب گذشت کوچ کرده از راه طاقه روانه منزل آستانه گردیدند در بین راه نزدیک بصبح در میان صحرا قدری استراحت نموده و چون صبح طالبع شد ادای فریضه نموده سوار شدند و ظهری باستانه وارد و در آنجا منزل کردند (۱) جناب رضاخان ترکمن و میرزا سلیمانقلی نوری خدمت جناب باب‌الباب مشرف شده و بعضی حکایات از وقایعی که در بدشت از حضرت قدوس و جناب طاهره و در عرض راه رخ داده بعرض ایشان رسانیدند جناب باب‌الباب از منزل آستانه ملاحسن بچستانی و ملاعبس میامتی (۲) را مأمور کرده که بمازندران خدمت حضرت قدوس رفته حرکت .

(۱) میرزا لطفعلی - میمیه

(۲) تاریخ میرزا لطفعلی و تاریخ میمیه

جمعیت مؤمنین را از آن دستور نموده و مراجعت نمایند و ضمنا بگویند که مابطور تائی حرکت مینمائیم تا خبر از شما بما برسد پس از اعزام این دو رسول جناب باب‌الباب با جمعیت بطور تائی حرکت مینمودند . در آن منزل بمیرزا محمد باقر امر فرمودند که اصحاب را شماره کرده و بدسته های ده نفری تقسیم و برای هر ده نفر یک نفر بزرگتر یا سرپرست تعیین نمائید و فرمودند اگر چه هر یک از این اصحاب بزرگ روی ارض میباشند ولی من باب تمام اینقسم صلاح است و خود میرزا محمد باقر را نیز علمدار رأیت سود قرار دادند و از این منزل بچشمه علی که نزدیک دامغان است وارد و در آنجا بروایت لطفعلی میرزا (بغیة السیف قلمه) چهار روز ولی بروایت دیگران هفت روز توقف کردند . در آن منزل چند نفر از جوانین هزار جریبی ها آمده مشرف گشته و مراجعت نمودند و ضمنا مقرر گردید که شبها کاملا مواظبت نمود موکشیک بکشند و میرزا لطفعلی را سرکشیک باشی قرار دادند . در چشمه علی که سردوراهه بود اصحاب را شمارش کرده ۲۵۴ بودند که از هر ده نفر یک نفر کشیک میداد (۲) در چشمه علی باب‌الباب زیر سایه درختی نشسته بود که در آن اثنا

(۱) روز آخر ماه شوال بوده است

(۲) تاریخ میرزا لطفعلی

عرض کرد که جمیع مردم کلهم دشمن شما و این فئه قلیله
 هستند صلاح نیست که مادر بستر راحت باکمال آسایش
 در این منازل استراحت نمائیم و تقاضا کرد که چون جمعیت
 مؤمنین زیاد است عده‌ئی برای محافظت تعیین شوند .

آنجناب موافقت و فرمودند اینها همه اهل علم و کسب میباشند
 و سررشته امور لشکری را ندارند چه بهتر که خود شما قبول
 این خدمت نموده و باعده از اصحاب شبها بنوبه پاسداری
 سایرین مشغول گردید - در منزل مهماندوست فقط یکروز
 اطراق فرمودند و قدری که از شب گذشت کوچ کرده از راه
 طاقه روانه منزل آستانه گردیدند در بین راه نزدیک بصبح
 در میان صحرا قدری استراحت نموده و چون صبح طالع
 شد ادای فریضه نموده سوار شدند و ظهری با آستانه
 وارد و در آنجا منزل کردند (۱) جناب رضاخان ترکمن
 و میرزا سلیمانقلی نوری خدمت جناب باب‌الباب مشرف شده
 و بعضی حکایات از وقایعی که در بدست از حضرت قدوس و
 جناب طاهره و در عرض راه رخ داده بمرض ایشان رسانیدند
 جناب باب‌الباب از منزل آستانه ملاحسن بجستانی و ملاعیسی
 میامی (۲) را مأمور کرده که بماندرا ن خدمت حضرت
 قدوس رفته حرکت -

(۱) میرزا لطفعلی - میمیه

(۲) تاریخ میرزا لطفعلی و تاریخ میمیه

جمعیت مؤمنین را عرض واخذ دستور نموده و مراجعت نمائید
 و ضمنا بگویند که مابطور تائی حرکت مینمائیم تا خبر از شما
 بما برسد پس از اعزام این دو رسول جناب باب‌الباب
 با جمعیت بطور تائی حرکت مینمودند - در آن منزل بمیرزا
 محمد باقر امر فرمودند که اصحاب را شماره کرده و بدسته هما
 ده نفری تقسیم و برای هرده نفر یک نفر بزرگتر یا سرپرست
 تعیین نمائید و فرمودند اگر چه هر یک از این اصحاب
 بزرگ روی ارض میباشند ولی من باب تمام اینتسم صلاح است
 و خود میرزا محمد باقر را نیز علمدار رأیت سود قرار دادند
 و از این منزل بچشمه علی که نزدیک دامغان است وارد و در
 آنجا بروایت لطفعلی میرزا (بقیة السیف قلعه) پنجمار
 روز ولی بروایت دیگران هفت روز توقف کردند - در آن منزل
 چند نفر از خوانین « هزار جریبی » آمده مشرف گشته و مراجعت
 نمودند و ضمنا مقرر گردید که شبها کاملا مواظبت نمود هوکشیک
 بکشند و میرزا لطفعلی را سرکشیک باشی قرار دادند - در
 چشمه علی که سردوراهه بود اصحاب را شمارش کرده ۲۵۴
 بودند که از هرده نفر یک نفر کشیک میداد (۲) در چشمه
 علی باب‌الباب زیر سایه درختی نشسته بود که در آن اثنا

(۱) روز آخر ماه شوال بوده است

(۲) تاریخ میرزا لطفعلی

باد شدیدی وزیده و شاخه‌ئی از درخت عظیمی را شکسته
 و صدای عجیبی نمود و افتاد و جناب باب‌الباب در آنجا
 خبر فوت محمد شاه را (۱) از قاصدی که از طهران بمشهد
 میرفت شنید در اینموقع از چشمه علی حرکت و بحدود دامغان
 رسیده بودند و قبل از ظهر حرکت و در دامنه کوهی که
 منزلگاه بود و نام آن اکره است روان شدند و اصحاب پر-
 کمال سرور و فرح بد آنجا ورود و یکروز توقف کرده بعد وارد
 فولاد محله که جزو محال دودانگه است گردیدند و اهل
 آنجا باستقبال آمده قدری میوه برسّم هدیه آوردند
 و در آنجا شب را استراحت کرده و فرمودند کشیک را کمالاً مضبو
 بدارند روز دیگر روانه منزلی که اسم آن خوریه و جزو محال
 دودانگه است گشتند. در عرض راه کربلائی قنبر علی
 از خدمت حضرت قدوس که در ساری تشریف داشته اند مرا
 و توقیعی برای باب‌الباب آورد که در آن توقیع اورا سلطان
 منصور خطاب و امر بفرود ارض باء بطور حکمت فرموده بودند
 و بعد از خوریه حرکت بمنزلی رسیدند که نام آن چاشنکاه
 و بسیار خوش آب و هوا و مرغزاری سبز و خرم که نزدیک
 مازندران است گشتند و از آنجا حرکت کرده روانه منزل
 حاتم شدند و در این منزل خبر رسید که شاهزاده اردشیر

(۱) فوت محمد شاه روز ۶ شوال / ۱۲۶۴ هـ . ق
 بوده است

میرزا حاکم مازندران معزول شده (۱) و شاهزاده خانلر
 میرزا احتشام الدوله حاکم مازندران شده و وارد سواد
 کوه گردیده است و در آن شب تفنگ جناب ملا اشرف
 هروی را اهالی آن ده دزدیده بودند و چون صبح شد
 جناب میرزا لطفعلی تفنگ را پیدا کرده و بلا اشرف
 رد نمود. از آن منزل بسمت دو آب حرکت کردند در اول
 ورود خاک مازندران همانطوریکه مشغول رفتن بودند
 جناب باب‌الباب یکدفعه زمام اسب را نگاهداشته
 و اصحاب را هم امر بتوقف فرمودند. مؤمنین دور ایشان
 جمع شده فرمودند که از شما بپرسد بزرگ شما کیست
 بگوئید آسید علی خراسانی الاصل ساکن کربلا و اگر پرسید
 کجا میروید بگوئید که ما زوار کربلا هستیم. و بعد فرمودند
 اگر سؤال کردند که چرا از این راه آمده اید بگوئید چون
 اغلب ما پیاده هستیم و این راه آبادی بسیار دارد و منازل
 نزدیک و آنوقت فراوان است از این جهت از این راه آمده ایم
 و بعد روانه شدند قدری که راه رفتند با ما شاهزاده علی
 رسیدند که چند خانه در آنجا سکنه بود چینی
 نگذاشته بود که دو نفر سوار آمدند و از یکی

(۱) تاریخ میرزا لطفعلی و میمیه

از اصحاب پیاده سؤال نمودند که شماها چند نفر هستید - بزرگ شما کیست - کجائی هستید و کجا میروید بچه علت بماند در آن آمده اید او هم همانطوریکه با او فرموده بودند جواب داد . بعد معلوم شد اینها سوار های احتشام الدوله خانلر میرزا که تازه بحکومت مازندران منصوب شده و قصد رفتن بساری را داشت هستند و برای تحقیق آمده بودند . در یکی از منازل ده سرخ (سرخ آباد کنونی) نزدیکی دو آب احتشام الدوله خانلر میرزا بواسطه مفتریات و اخباری که شنیده بود از ورود اصحاب متوحش و توقف کرده و اهمه و رعب زیاد در دل او جا گرفته بود و آنشب راتا صبح خوابیده بلکه با اسلحه ویرانی بیدار بوده است و گماشتگان خود را در آنشب با طرف فرستاده کمک خواسته بود و لکن اصحاب از این کیفیت بی اطلاع بودند ولی همینکه صبح شد خانلر میرزا و نفرزاد مهیای خود را برای تحقیق اعزام و آنها حضور جناب باب الباب رسیدند و سئوالاتی چند نمودند ایشان هم همین جواب را دادند .

عدد اصحاب آن بزرگوار را قبل از ورود بخاک مازندران تاریخ میمه ۳۱۳ نفر نوشته است (شه میرزادی ۹ نفر سنگسری ۱۰ نفر بهنیری و بارفروشی ۴۴ طهرانی ۹ قمی ۱۲ کاشانی ۶ کربلائی ۵ قزوینی ۱۰ همدانی ۱۶ اصفهانی ۴۰ اردستانی ۷ شیرازی ۸ نفر کرمانی ۳ مشهدی ۲۲ بشرویه‌ئی ۲۴ تربتی ۵ هراتی ۱۴ ترشیزی ۱۰ کاخکی ۴ میامئی ۱۹ قاضی ۴ تبریزی ۵ زنجانئی ۱۲ کرمانشائی ۳ آملی ۲ شیخ طبرسی ۲ خوئی ۳ کندی ۲ یزدی ۳ شاهرودی ۱۳ مه ۵ . ۳ هندی ۴ نفر بوده اند) -

آندو نفر اظهار تعجب و حیرت کردند و گفتند پس آنچه مانشیده ایم چیست . چه بشاهزاده عرض کرده بودند که این سپاه از خراسان است جعفر قلیخان رئیس ایل زعفرانلو بزرگتر ایشان است باین تمهید میخواهند مازندران را تصرف کنند بعد گفتند حال که اینطور است چند نفر بیایند خدمت شاهزاده و قضیه را توضیح دهند که فکر او راحت شود (۱۰) جناب باب الباب پنج نفر از اصحاب (ملا صادق مقدس - میرزا محمد باقر قاضی - آسید زین العابدین سیزواری - میرزا محمد تقی جوینی - آسید - عبدالله کنکی خراسانی) را انتخاب و مأمور بر رفتن فرمودند و بعد از رفتن آنها بملاهای اصحاب فرمودند که عمامه ها را بر سر گذاشته و تحت الحنك را بیاوریند خلاصه همینکه آن پنج نفر به نزد شاهزاده رفتند و سئوال و جواب شد شاهزاده فکرش آسوده و از نگرانی بیرون آمد و خودش سوار شده از دور دید جمعیتی مرکب از سادات و معتمنین می آیند و محل نزول حضرت باب الباب هم سر راه بود که شاهزاده باید از آنجا عبور کند - از طرفی چون راه سواد کوه کوهستانی و در میان دو کوه واقع و بعضی کوهها نزدیک بهم و بقدر يك تیر تفنگ کمتر است . شاهزاده همینکه قبلا از سوراين

(۱) تاریخ میمه - تاریخ میرزا لطفعلی

جمعیت را دید آدم بد هات سواد کوه فرستاده جمعیت جمع کرده و بعضی از آنها را حکم نمود که در سر کوهها پشت درختان کمین نمایند - اصحاب همینکه خبردار شدند که سواد کوهیها در ایشانرا محاصره کرده و خودشان در کنار رودخانه و در پائین دست قرار گرفته و سرباز نیز در آنطرف رودخانه سنگر کرده اند. لذا میرزا لطفعلی خدمت باب - الباب عرض نمود که سرباز در آنطرف رودخانه قرار گرفته که ما را محاصره نمایند انجناب فرمودند هر که اسلحه ویراق دارد کلاً مخفی و پنهان (۱) نمایند اصحاب هم چنین کردند و خود ایشان نیز عمامه سبز را بسر گذاشته و فرمودند اصحاب هر یک در مکان خود بایستند همه اطاعت کردند و از جمله امورات که شاهزاده شب قبل اسب میرزا محمد باقر هراتی و اسب میرزا محمد تقی جوینی را گرفته بود لذا آنها را همراه برداشته و با اتفاق سایر حضرات آمدند. در اینموقع خبر دادند که شاهزاده میآید و تمام اصحاب با عمامه آمدند سر راه شاهزاده صف کشیدند. شاهزاده همینکه دید اینها اهل عمامه هستند خاطر جمع شد پس حکم کرد در سایه درختی فرش انداختند و نشست و گفت دیشب از واهمه شماها خواب نرفتم باید

جریمه بیخوابی مرا بدهید جناب میرزا محمد باقر آمده تفصیل را خدمت باب الباب عرض کرد ایشان فرمودند چیزی درست کنید و بد هید لذا بر حسب فرمایش انجناب میرزا محمد باقر مبلغ شصت تومان وجه نقد و یکراس اسب خوب که متعلق بخودش بود و قدری فیروزه از حاج عبدالصغید با چند طاقه شال و یکمدر مرقع و چند عدد انگشتر از برزا محمد تقی جوینی و یک جلد قرآن خوش خط از اصحاب گرفته بحضور شاهزاده بردند و آن مرد متکی بنفس و هموی قبول نموده و گرفت و از آنجا حرکت نموده و سمت ساری روان شد و دو نفر از فراسهای خود را امر کرد که در خدمت جناب باب الباب بروند و اصحاب او را از گذرگاه سواد کوه عبور داده تا از گدوک بالا برده و از فیروز کوه بگذرانند و برگردند یعنی خود شاهزاده از آنطرف روانه شد و اصحاب از اینطرف و سوارها قدری آمده و محذرت (۱) خواستند و جناب باب الباب امر فرمودند که بآنها انعام و پول داده مرخص سازند و طرف عصری چند نفر از اصحابیکه در بدشت بودند با صاحب ملحق شدند و سپس حرکت کرده در نزدیکی قریه اریج که یکی از دهات سواد کوه و جای بسیار خوبی است در پای تلی نزول اجلال فرمودند. جمعی از اصحاب -

در این منزل ناخوش شدند من جمله حاج نصیر قزوینی که
 میرزا لطفعلی بمعالجه پرداخته تا بهبودی یافت. در این
 نقطه تزلزلی در قلب بعضی از اصحاب حاصل شد همینکه
 وارد اریم شدند بیست نفر از همان راه روانه طهران گشتند
 که ۷ نفر ترشیزی و ۱۱ نفر اصفهانی و ۲ نفر هم بین راه -
 رفتند که جمعاً ۲۰ نفر بودند (۱) در این منزل چند نفر
 از سواد کوهیها باتفاق ملا میرزا بابای اریمی خدمت حضرت
 مشرف شده و اصحاب نیز در کارونسرای منزل کردند و هر ده
 نفر جدا جدا بارتیس خود محلی را انتخاب نموده و پیاده
 میشدند - جناب باب الباب بمیرزا محمد باقر و جناب میرزا
 محمد حسن (اخوی خودشان) و میرزا محمد باقر کوچک که
 و آخوند ملا صادق و میرزا محمد تقی امر فرمودند ملا میرزا بابا
 و سایر سواد کوهیها را تبلیغ کنند چیزی که باید یاد آور گردید
 اینست که هر موقع وقت نماز میرسید همه بجناب باب الباب
 اقتدا کرده و در چهار طرف محل نماز مؤذن اذان میگفت
 و ضمن راه نیز از لحاظ عبادت و مناجات طوری باب الباب
 اصحاب را از شئون دنیا منقطع و تربیت فرموده بودند
 که اگر کسی مشاهده حال آنها را مینمود متحیر میگشت
 (۱) نبیل ۲۰ نفر نوشته ولی میرزا لطفعلی ۲۵ نفر ذکر کرده

است

و بعد از نماز جماعت حضرتش روزی دو مرتبه منبر رفته و مؤمنین
 را بصفات رحمانی و آداب روحانی و شئون الهی نصیحت
 و هدایت میفرمودند (۱) در قریه اریم بعد از نماز عصر چون
 تزلزلی در اصحاب مشاهده کرده بودند بمنبر رفته بدو
 خطبه غزالی ادا کرده و بعد از حمد و ثنا و نعمت سید انبیا
 و سرور اوصیاء حکایت صحرای کربلا و مقدمه شب عاشورا
 را بیان فرموده و پرده را از روی کار برداشتند و باصحاب
 فرمودند ای مؤمنین بدانید که امروزه در شرق و غرب عالم
 حقی نیست الا حضرت زکریا روحی و روح العالمین له الفدا
 و نیست اهل حقی مگر آن کسانی که در اینجا مجتمعند و هر کس
 که در اینجا هست در اعلیٰ غرف جنت ساکن است و هر کس
 که جزو این حزب نباشد از برای او راحتی نخواهد بود
 و هیچوقت نیز جمع بین غم دین (یعنی دنیا و آخرت)
 ممکن نیست و در تواریخ انبیا و اولیاء این موضوع بطور
 صریح مضبوط و مسطور است. حالا ما هم راه دیانت و آخرت
 در پیش داریم و باید بآنها تأسس کنیم چنانچه شهید ای -
 کربلا در راه نجات بشر از هوای نفسانی همه گونه بلا یاو
 صدمات را بر خود هموار و اسیری و دریدری را برای خویش قبول
 کردند. پس بدانید که منظور از این مسافرت برای ماتحتل

(۱) میمیه - میرزا لطفعلی

بلایای بسیار و چشیدن شربت شهادت است زیرا که —
 دشمنان ما از هیچ مخالفتی کوتاهی نخواهند کرد و همان قسمی
 که محبوب ما را مثل يك شخص یاغی و طاغی محبوس نموده اند
 از ما هم دست بردار نیستند حال که ما جلگه مازندران —
 رسیده ایم و ماه رمضان هم گذشته و راه برگشت برای همه کس
 باز است هر که مایل برفتن باشد مانعی برایش در بیست —
 نیست ولی کسانی که بمانند بمانند و مسبوق شوند که —
 سخت ترین (۱) عذاب گرفتار و بیلاهای عظیم و فتن کبری —
 دچار خواهند شد و هر کس از شماها که از گرسنگی جان دارد
 و از گشته شدن و بدنش با آتش سوختن و سرش به دیده رفتن
 باکی نداشته و آرزوی چنین روزی را دارد با من همراه
 شود ولی هر کس تحمل بلا و صدمه و شهادت ندارد من
 بیعت را شکستم و عهد خودم را از گردن آنها برداشتم از —
 همین جا معاودت نموده و خود را نجات دهد . من از مشهد
 بیرون نیامدم مگر بجهت اعلائی کلمه حق و شهادت . هر کس
 آرزوی شهادت در سردارد قدم مردانگی را پیش گذارد و الا
 برگردد . الان من با همه شماها و داع میکنم و هر یک را در رفتن
 و ماندن مختار میسازم در این گفتگوها حال همه تغییر کرده
 گریستند و عرض کردند مادرید و حرکت از جمیع اعتبارات دنیوی^{یه}

(۱) تاریخ میرزا لطفعلی شیرازی

و تعلقات ملکیه قطع نظر نموده و بجان نثاری مصمم گشتیم .
 اول کسیکه دست و پای جناب باب‌الباب را بوسه داد و —
 حاضر بهمه گونه فد اکاری شد ملا عبد الله (معروف بمیرزا
 صالح قاتل میرزا محمد تقی قزوینی) بود و بعد شیخ رضا
 که هر دو شیرازی بودند بعد باقی اصحاب دست و پای —
 آن بزرگوار را بوسیده و از شوق محبت گریه مشتاقانه نمودند
 بنوعی که همه را گریه گرفت حتی خود باب‌الباب را .

خلاصه در آن ساعت اصحاب عهد راتازه نمودند و دست
 بیعت دادند ولی ملا حسن قزوینی و سید حسین ترشیزی
 و یکنفر از محلاتی ها رفتند و بقیه با کمال استقامت ثابت
 ماندند (۱) نبیل مینویسد (در آن موقع عدد جمعیت
 اصحاب ۲۳۲ نفر که همگی با صاحب علم و فضل کامل و بیعضی^{ها}
 مشخص و متمول بودند که ۲۱۲ نفر مانده و از نو بیعت
 و مضافه نمودند و ۲۰ نفر دیگر موانع و عطلی برای خود
 شمرده و مراجعت کردند (۲) بنا بر این روز بعد جناب
 باب‌الباب با ۲۱۲ نفر از اصحاب با وفا از سواد کوه بسمت
 بار فروش روانه شدند) — تاریخ میمیه مینویسد (ملا میرزا بابا
 را احضار فرمودند شاه مرده و راهیها مفضوش است چه باید
 کرد او در جواب عرض کرد تشریف ببرید بار فروش تا پادشاهی

(۱) تاریخ میرزا لطفعلی شیرازی ۲ — حاجی میرزا جانی
 عدد اصحاب را ۲۳۰ نفر و آنهایی را که رفته اند ۳۰ نفر ولی
 میرزا لطفعلی شیرازی ۲۵ نفر نوشته است

معین شود و راهها امن گردد سپس بهر کجا که میل دارید
 تشریف ببرید لذا جناب باب‌الباب با صاحب امر حرکت
 دادند (در این منزل پس از واقعه مزبور چند نفر از سواد
 کوهیها بجناب ملا میرزا باباگفتند که ماندن حضرات در اینجا
 باعث تنگی معیشت و آذوقه ماشده زیرا قبلا برنج را چهار
 من هزار دینار (یعنی یکقران) کسی نمیخرد حال برنج
 بدست نمی آید و هرکس برنج دارد میبرد اردوی اینها -
 بقیمت اعلا میفروشد اگر بخواهند چند یوم دیگر بمانند
 چون عرصه بر ماتنگ میشود ناچاریم شب برسرا آنها بریزیم
 و باعث فتنه خواهد شد و بعضی هاگفتند که شاهزاده مارا
 مورد موآخذه قرار خواهد داد که چرا حضرات را از سواد کوه
 بیرون نکرید . ملا میرزا بابا همینکه این موضوع بشنید
 خدمت باب‌الباب عرض و استدعا کرد که در نیم فرسنگی چون
 چشمه آب گوارائی هست مصلحت آنست که چند روزی در
 آنجا بمانید آنجناب هم نظر با سایش اهالی و بعضی
 از اصحاب که ناخوش شده بودند روز هفتم از آن منزل حرکت
 و سران چشمه که جای بسیار خوش آب و هوائی (۱) بود
 پیاده شده اطراق فرمودند - میرزا محمد رفیع شیرازی
 در آن نزدیکی رفت که قدری برنج و روغن خریداری کند
 اتفاقا میرزا سعید علی آبایی که عازم طهران بود از میرزا

(۱) تاریخ میرزا لطفعلی شیرازی

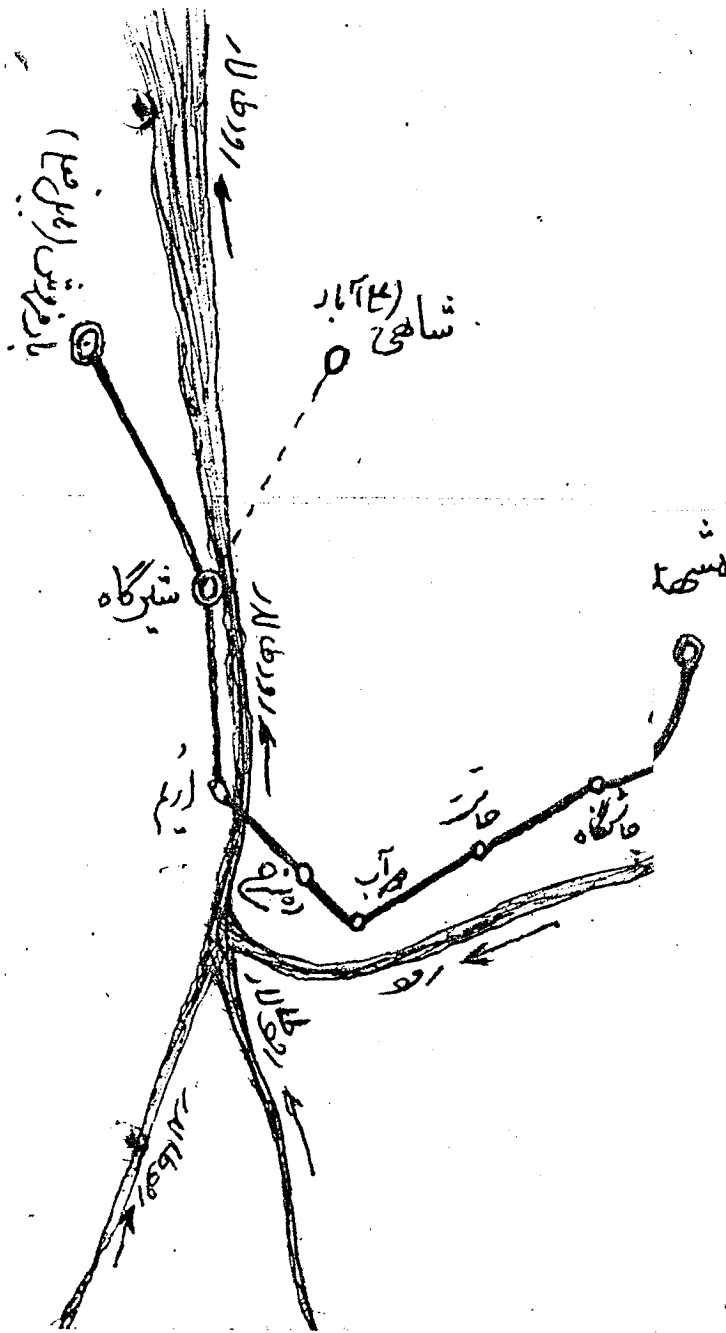
محمد رفیع پرسید که شما بابایی هستید جواب میگویند
 بلی لذا در اثبات ظهور حضرت نقطه اولی با دلایل نقلی
 از قرآن و احادیث و دلایل عقلی با میرزا سعید صحبت میدارد
 بعد میرزا سعید میگوید پس از آنکه شاهزاده خانلر میرزا
 آن قسمها شماها رفتار نمود و افعال او منتشر شد سعید -
 العلماء کاغذی با نوشت که باعث این فتنه ها حاجی ملا
 محمد علی بارفروشی است لهذا شاهزاده کسانی را مأمور
 کرد که ایشان را بساری برده در منزل میرزا محمد تقی مجتهد
 نگاهداشتند این خبر که بجناب باب‌الباب رسید دستور
 دادند کشیک مضبوطی برای حفاظت اصحاب فراهم شود .
 در این منزل آقا سعید احمد بشروئی با نفر اصحاب بشرویه
 بکاروان عشق ملحق گشتند روزانه دیگر از آن منزل حرکت
 و مجدداً باریم مراجعت کردند و علی نام اصفهانی در آنروز -
 صعود نمود که سر راه دفنش کردند و چند نفر هم ناخوش
 بودند حاجی حسین شیرازی که مریش بود در قریه اریم
 منزل ملا میرزا باباگذاشتند و ملا عبدالعلی هروری را جبهه
 پرستاری او معین کردند و روزانه دیگر بسمت بارفروش
 حرکت نمودند اتفاقا در اثنای حرکت باران گرفت و مرتب
 میبارید نه جایی که اصحاب منزل کنندونه محلی که از -
 باران محفوظ مانند تاریخ میمیه از قول استاد جعفر اصفهانی

مینویسد (چهارروز باران بشدت میآمد و اصحاب نیز روزها در زیر باران میرفتند تا صبح چهارم رسیدند به آب شیرگاه) روز اول بمنزلی رسیدند که نزدیک امامزاده عبدالحق بود خلاصه از آن گل و باطلا قها بهر قسمی بود خلاص شد ه طرف عصری بشیرگاه (۱) رسیدند و منزل گرفتند و آنروز هوا صاف و آفتابی بود و چون بشیرگاه که قرب رود خانه طالار و سرچشمه و منبع آن رود از کوههای سواد کوه و کوههای فیروز کوه و چند رود دیگر است که از دانه و دو دانه در آن نقطه (۲) با هم ملحق میشود رسیدند استراحت کردند و در آنجا نیز همه اصحاب دست جناب باب الباب را مجد د بوسه زدند جناب باب الباب بآنها فرمودند که استراحت شما گذشت و حال ابتدای زحمات شما میباشد . خلاصه همینکه اصحاب کنار این رود عظیم رسیدند متحیر ماندند که چگونه باید از این رود عبور نمود و هیچیک گدار این رود را نمیدانست جناب باب الباب قدری کنار رود ببالا و پائین گردش کرده محلی را نشان دادند و فرمودند از این محل عبور کنید حضرتقلی با چند نفر دیگر

(۱) شیرگاه تا بار فروش و فرسخ راه است (۳۰ کیلومتر)

سر راه طهران و جزو محال سواد کوه میباشد

(۲) تاریخ میرزا لطفعلی شیرازی



عریان شده و به آب زدند و با آن طرف رفتند بعد اصحاب
 همینکه مطمئن شدند بتدریج از آب عبور کردند و آن طرف
 رود شخصی از معاندین مشرف شد و بدون خدا حافظی
 از راه دیگر بسرعت بشهر بارفروش رفته بسعید العلماء
 و سایرین خبر داد که باینها باعده زیاد عازم بارفروش
 هستند . باری همینکه کلیه اصحاب از آب گذشتند
 بقدریک فرسنگ که راه رفتند جناب باب‌الباب فرمودند
 پیاده شوید اصحاب هم همگی پیاده شده و آنجا منزل
 کردند ولی سوارو پیاده مازندرانی که این جمعیت
 را مشاهده کردند و چون دانستند اینها بای هستند
 فوراً بشهر بارفروش (۱) رفته خبر میبردند و سعید العلماء
 جمعیت از شهر و اطراف جمع کرده آماده شدند تا اصحاب
 ورود کنند (۲) و اصحاب نیز در آن محل چادرها

(۱) بارفروش محلی بوده که بارهائیکه از حاجی طرخانو
 سایر نقاط روسیه به بندر مشهد سر (بابل سر فعلی)
 میآوردند بدان محل حمل و میفروخته اند لذا اینام بارفروش
 مشهور گشت و بعد رفته رفته آباد گشت . این محل در زمان
 اعلیحضرت رضاشاه بمناسبت بابل رودی که از کنار آن میگذرد
 موسوم گشت ببابل و مشهد نیز بنام بابل سر خوانده شد
 (۲) تاریخ میرزا لطفعلی شیرازی

برپا نمودند جناب باب‌الباب مجدداً از همه بیمت گرفتند و آنها هم قول باستقامت و جانفشانی دادند سپس فرمودند سوار شوید و از آنجای از طی دوشبانه روز راه پیمائی عصر روز جمعه (۱) ۱۲ ماه ذی‌قعدة ۱۲۶۴ هـ . ق (۱۰ اکتبر ۱۸۴۸ میلادی) وارد بازار فروش گشتند .

ورود باب‌الباب به بازار فروش

ولی اصحاب ضمن این راه پیمائی که متفرق حرکت میکردند دیر رسیدند فقط جناب باب‌الباب با چند نفر سوار و پیاده که در جلوی اصحاب حرکت نموده بودند عصری بسبزه میدان بازار فروش که اول شهر بود ورود فرمودند . جناب باب‌الباب در آنروز کلاه ماهوت سورمه‌ئی بر سر و جبهه برک خراسانی در تن و شمشیریکه رضاخان پسر محمد خان ترکمانان بحضرت قدوس تقدیم داشته و حضرت نیز بیاب‌الباب داده بودند بکمر بسته و بر اسب کهریکه سرهنگ عبدالملی خان مراغه‌ئی بایشان در مشهد پیشکش کرده سوار بودند (۲) در اینجا نکته بسیار دقیق موجود که باید فهمید علت تفرقه اصحاب و دیر رسیدن آنها بشهر بازار فروش چه بوده و چه سبب شده که عده زیادی عقب مانده و دیرتر از جناب

(۱) نبیل روز ۱۲ ذی‌قعدة مینویسد ولی بعقیده نگارنده ۷ یا ۸ ذی‌قعدة بوده است (۲) ورود باب‌الباب پنجشنبه ۱۲ شهرشوال ۱۲۶۴ دو ساعت بغروب مانده نوشته

باب‌الباب و سایرین بسبزه میدان وارد گشتند و آن اینست که :

چنانچه مستحضرید در ایام سابق یعنی در آن تاریخ در راهها و در دهات و شهرها مهمانخانه بوده و نه وسیله سفر و هر غریبی که بنقطه‌ئی وارد میشد منزلگاه او یا مساجد و یا تکایا بوده است و از طرفی ناچار بود مایحتاج فردی خود را شخصاً تهیه که ضمن مسافرت طولانی همه روز از آن استفاده کند . اصحاب نیز که چنین مسافرت طولانی از مشهد الی بازار فروش مازندران در پیش داشتند لا علاج بودند احتیاجات فردی خود را شخصاً تهیه کنند مثلاً همه‌روزه احتیاج بشام و نهار و چای و استراحت داشتند بدینمناسبت بحکم اجبار لوازم خوراک (دیک - بشقاب کاسه - آب‌خوری و غیره) لوازم چای خوری (سماور قوری - استکان نعلبکی - قاشق و غیره) وسایل استراحت (فرش - لحاف یا پتو - بالش و غیره) تن پوش (پیراهن زیرشلواری - لباس رو و غیره) آذوقه (مقداری برنج مقداری ذغال - مقداری آرد یا نان - مقداری قند و چای - فلفل و زردچوبه و ادویه و نمک و غیره) را همراه داشته باشند . آنهائیکه متمول بودند مفرشی تهیه که این مایحتاج را در آن نهاده و بار اسب یا قاطاری میکردند

که آنرا آبداری میگفتند و علاوه بر اینکه خود دارای اسب سواری بودند اسب یا قاطر نیز برای حمل آبداری ناچار بود تهیه کند بنابراین احتیاج بآدمی هم نبود که نام آنرا آبدار میگفتند - و چنانچه اسبی برای حمل بار یا آبداری نداشت در هر محل منزل بمنزل مجبور بود اسبی یا قاطری و یا الاغی برای آبداری کرایه و یا اجیر کند - و چنانچه کسی متمکن نبود جزئی توشه خود را (لحاف - فرش لباس عوضی - ظروف و سایر مایحتاج) خود حمل و یا مقدار ی را از دیگران به عاریه میگرفت ولی مواد خوراکی را در محلی که اطراق مینمودند تهیه میکرد - حال تصدیق بفرمائید که حرکت دادن کاروان دو بیست سید نفری اصحاب چقدر مشکل مخصوصا اینکه هر کس اختیارش دست خودش بوده باشد . مطمئنا این ستون چند کیلومتر طول راه را اشغال کرده و در حرکت بوده اند یعنی عده ای که اسب سواری داشته اند جلومیرفته و بعضی ها در اثر ضعف و پیری و ناتوانی و خستگی راه با باری که بدوش گرفته در محلهای خوش آب و هوا یا کنار چشمه سارها و یا در ساحل رودخانه ها و غیره بت تهیه جای و رفع خستگی راه میپرداخته اند منظور اینست که خوانندگان ارجمند تصور نفرمایند که ستون اصحاب مانند ستون سربازی بود که باربینه و

و آشپزخانه سفری بوسیله اسب و قاطر و یا عاشینهای حمل و نقل از عقب در حرکت بوده و بموقع بهمه غذای گرم و یا غذای سرد داده میشد و شاید کسی را باور نشود که این جمعیت در کاروانسراهای عرض راه که مطو از مگس و غریب گز و حشرات موزیه از قبیل پشه - ساس - کک - شپش و غیره بود وارد شده و اطراق مینمودند و اگر بین راه کاروانسرا نبود در مساجد و تکایا چطور شبی را بصبح رسانده و چگونه نیز وسایل زندگی را فراهم میساختند بلکه بمجرد رسیدن بمنزلی اثاث را نزد رفیق گذارده خود برای تهیه نان و آبی و فراهم کردن قند و چای و غیره بخارج میرفتند و چنانچه میخواستند مایحتاج چند روز را یک مرتبه فراهم سازند فردای حرکت آنها یک پیاده بودند چه نوع آنها را بدوش حمل میکردند و آنها ای هم که اسب یا قاطر آبداری داشتند با داشتن آنها هم لوازم که بیش از طاقت اسب یا الاغ نبود میسر نبود که مال رفقا را نیز حمل نمایند خلاصه حال که موضوع حرکت این ستون اصحاب قدری روشن شد وضعیت آنان را خودتان بسنجید . دو بیست سید نفر آخوند ملا - سید - تاجر - کاسب - متشخص که در عمرشان باری بدوش نکشیده و رنج سفر را با شرحی که ذکر گشت ندیده از مشهد در تاریخ ۱۹ شعبان الی -

بارفروش ۱۲ ذی‌قعدة / ۱۲۶۴ در مدت ۸۳ روز در عرض این راه چه در دهات - در کاروانسراها - دامنه تپه ها - کناریاغات - در کوهستان - در جلگه و دشت - زیر آفتاب سوزان - زیر باران - بعضی هاسواره - بعضی هایپاده چه بر آنها گذشته است. تصور نفرمائید که در هر منزلی که میرسیدند تمام وسایل و آذوقه فراهم بوده بلکه در بعضی دهات عرض راه نانوایی و یادگانی که مایحتاج ایمن - جمعیت را داشته باشد نبود و تمام اهل ده نان یکی دو روز خود و عائله را فراهم نموده بودند ولی بمجرد ورود اینهمه جمعیت با اینکه پول خوب هم میداده اند نان و سایر آذوقه مورد کفاف این عده موجود نبود و مجبور بودند آردی خمیر کرده و صبر شود تا خمیر آماده پخت شده و نانی تهیه و تسلیم دارند و گاهی اتفاق می افتاد که در این ده اینهمه آرد موجود نبود و اصحاب ناچاراً - بد هات دیگر اعم از نزدیک و دور رفته برای خود تهیی - نان و یا آذوقه دیگر نمایند. سختی راه نه تنها برای اصحاب پیاده بوده بلکه برای سوارها هم نوع دیگر اشکال موجود زیرا آنها علاوه بر اینکه مشکل پیاده ها را داشتند باید در منازل عرض راه علیق اسبها (گاه - جوی - علف) و همچنین نعل و میخ و سایر حوائج ضروری اسبها را نیز

تهیه کنند بهمین علت در طول راه متفرق و ابتدای ستون تا انتهای آن چندین کیلومتر فاصله داشت و علت دیر رسیدن بارفروش همین سبب بوده و علت دیگر نداشته است خلاصه چون آنوقت در بارفروش سمید العلماء در صفاؤل ملاحظا قرار داشت و نفوذش بی نهایت زیاد و شخصی بود ریاست طالب و بر ضد عقاید شیخ و سید نیز بوده و فقط مسلکش فقه و نفوذ بین مردم بود. او از جناب باب الباب فوق العاده عزاسان و با حضرت قدوس هم نهایت عداوت داشت و او - سبب شده بود که در همین اوقات حضرت قدوس در ساری خانه میرزا محمد تقی مجتهد (معروف بستون کفر) محبوس شدند قبل از اینکه اصحاب وارد بارفروش شوند او خبر یافت که جناب باب الباب با جمعیت کثیری از مشهد با علمای سیاه آمده و نزدیک است که بارفروش برسد فوق العاده ترسید و این وقتی بود که محمد شاه مرده و ناصرالدین شاه هم هنوز بطهران نرسیده بود (۱) و حاکم جدید مازندران بحضرت قدوس ارادت داشت این موضوع بیشتر اسباب خیال ملا سعید شده بود لذا قبلاً چارچی در شهر انداخت و مردم را بمسجد دعوت کرد و بانواع واقسام حيله و تذویر مردم بارفروش را جمع کرده و آنها را ترسانیده و گفت این ملا حسین

(۱) ناصرالدین شاه (بعد از فوت محمد شاه که در ۶ شوال

۱۲۶۴ هجری قمری بود روز جمعه ۲ ذی‌قعدة ۱۲۶۴ از تبریز بطهران وارد شد

که مسلح و جمعیتی زیاد میآید سال گذشته با همین وضع در مجلس درس من که جمیع طلاب هم حاضر بودند حضور بهم رسانید و همه را ترسانید و رسماً ابلاغ عقیده خویشی را نمود و گفت دفعه دیگر باشمشیر خواهم آمد . حال که محمد شاه فوت کرده و مملکت نیز کارهایش در هم و بر هم است قصد دارد بشهر بیاید و شهر را زیرو رو کند و گفت ایها الناس بیدار شوید دشمنان ما در کمینند میخواهند اسلام را از بین ببرند و مقدسات اسلامی را محو کنند اگر امروز جلوی آنان را نگیرید بشهر وارد میشوند و یکنفر از شماها از چنگال آنان زنده بدر نخواهید رفت . همه شما را می کشند امروز بر همه شما از زن و مرد و پیر و جوان لازم است شمشیر بکف گرفته این مخربین اسلام را راه ندهید و بهتر اینست که همه مسلح شده و نگذارید این مخربین اسلام وارد شهر شوند .

این بود که عوام الناس بهیجان آمده در حدود سه چهار هزار نفر هر کس با هر چه داشت از قبیل تفنگ و شمشیر چوب و سنگ آماده دفاع گردید و جمعیت زیادی از اراذل و اوپاش نیز مسلح گشته و بخارج شهر شتافتند که نگذارند مؤمنین وارد شوند . سعید العلماء بخوانین اطراف هم نوشته بود که دسته های مسلح تشکیل و همه بسوی شهر بیایند

در چنین حالی که شهر منقلب و مردم حاضر بمقاومت بودند جناب باب الباب به بیرون شهر رسیدند و چون در سمتان این بود که خود همیشه با چند نفر جلو رفته و بقیه از عقب میرسیدند لهذا این توقع هم خودشان با چند نفر اصحاب سواره و پیاده در بیرون شهر نزدیک سبزه میدان رسیده و توقف کردند تا بقیه از عقب برسند . در این موقع اهل باره فروش متحد شدند که بر سر اصحاب ریزند و بجنگ و ستیز برخیزند و گمانشان این بود که آنان مشتی ضعیفند و یا جمعی طالبند که ابد جنگ و میدان ندیده اند لذا در خارج شهر باشمشیرهای برهنه و تفنگهای پر کرده و مستعد نزاع ایستاده بودند مخصوصاً صباغهای سبزه میدان که رذالتشان از همه بیشتر بود بمقاومت برخواستند و همگی یکدفعه فریاد برآوردند که ما نمیگذاریم شماها داخل این شهر شوید . بهر کجا که میخواهید مراجعت کنید . آسید زین العابدین سبزواری چون جلو بود گفت ما زواریم (۱) از راه دور آمده ایم و شاه مرده همه جامفشوش و چوون این شهر دار المؤمنین است چند روزی مهمان شما هستیم همینکه امنیت حاصل شد بیک طرفی خواهیم رفت گفتند شماها زوار نیستید نخواهیم گذاشت پس جناب

باب الباب بالسان ملایم فرمودند که اینها خسته هستند
امشب رامیه مان شمایند و فردا صبح میرویم خوبست چند نفر
از شما نزدیک بیایند تا دو کلمه حرف حسابی بایکدیگر بنویسیم
چنانکه عادت عوام است چون ملایمت دیدند بر مخالفت
افزودند هیچیک حاضر نشد . لذا آن جناب با صاحب
فرمودند که چون اهالی این شهر احترام مهمان را لازم
نمیدانند و میل ندارند بشهر ایشان وارد شویم بسمت
دیگر میرویم اصحاب مراجعت کردند آن منافقین در کمال
بی حیائی پیش آمدند و دست بپیشروی و ظلم را دراز و بنای
اذیت و آزار اصحاب را گذاردند اسباب ایشانرا میگرفتند .
اصحاب اجازه خواستند که رفع ظلم نمایند آن جناب قبول
نفرمودند . و قدری راه آمدند و در گوشه سبزه میدان
که در کنار شهر بود رسیدند . سپس آن جمعیت یابوی
آقا محمود اصفهانی را بارانداختند و صدای تفنگی بلند شد
آقا سید رضا شیرازی که بعضی یزدی گویند مرد پیوستری
و قریب هفتاد سال از عمر مبارکش گذشته بر زمین افتاد
و صدای تفنگ دیگر بلند گشت ملا علی میامنی که جوانی
رعنا بود بخاک حلاک در غلطید و بعد با چوب سرکربلائی
قنبر علی را شکستند و سه نفر از اهالی با فروش جلوی اسب
جناب باب الباب را گرفتند و قصدشان این بود که ایشانرا

از اسب پیاده کنند و یکی از منافقین سنگی بشانه بابالباب
زد و ایشان ملاحظه کردند (۱) که اهالی با فروش خیال
دیگری دارند با صاحب دستور دفاع دادند و خودشان
شمشیر از نیام کشیده فریاد یا صاحب الزمان بلند نموده
و اصحاب هم تابع مولای خود شمشیرها کشیده آن سه طمعمون
را در بکار و انسرای سبزه میدان کشتند و یک نفر دیگر را نیز
قدری بالا تر بدرک فرستادند . معاندین چون چنین
دیدند فرار برقرار ترجیح دادند و جناب بابالباب فرمودند
بس است برگردید لذا اصحاب برگشتند . چون مراجعت
کردند آنها دست از بی حیائی برداشتند و هجوم نمودند و
ناشره قتال وجدل بالا گرفت و تاهفت مرتبه هجوم آوردند
و اصحاب نیز دستور مولای خودشان حملات آنها را دفع
ویدانها حمله مینمودند خلاصه آخر الامر دیدند که آنها
دست بردار نیستند و میگویند تا همه شماها را نکشیم از شماها
دست بردار نیستیم . و بقدری زالت و بی حیائی بخرج دادند
که مافوق آن متصور نیست . در این گیرد ار پنج نفر از اصحاب
بدرجه شهادت رسیدند (۱ - آقا سید محمد رضای
شیرازی (بعضی شایردی گفته اند) ساکن مشهد که مردی ^{صل} فاضل
و متقی و از زمره علما و پیاده پهلوی اسب بابالباب میرفت

(۱) تاریخ میرزا الطغلی شیرازی و تاریخ میمه

شخص خبازی اورا با گوله بخاك انداخت - ۲ - ملا محمد
 علی بشرویه ثی ۳ - میرزا محمد تقی محلاتی ولد حاجی
 ملا احمد ۴ - ملا علی میامی ۵ - آقا محمد پسر استاد آقا
 بزرگ بنای اصفهانی (۱) ولی نبیل ۶ نفر نوشته (تاریخ
 میمیه از قول حاج عبدالمجید ۷ نفر کرده است) و همینکه
 این چند نفر شهید گشتند جناب باب الباب سربآسمان
 بلند نمود و گفت (۲) بارالهی مشاهده میفرمائی که
 بندگان مخلص تو چگونه مورد اذیت و آزار این مردم واقع
 شده اند و بچه نحو بابدگان تو رفتار میشود لذا غیرت
 و حمیت جناب باب الباب بجوش آمده و نارغضبش مشتعل
 بایکدمه از اصحاب برآن معاندین گمراه حطه ورگردیده و با
 وجود هیئت ضعیف ظریف و دست مرتعی که داشتند
 چنان شجاعت و جلالتی در آنروز ازایشان بروز نمود که
 هرکس دیده حق بین داشت میدید که آنگونه قوت و قدرت
 خارق عادت و فوق قوه بشر است و نیست مگر عندالله . خلاصه
 تاخت آوردند و نمره یا صاحب الزمان بلند کردند و با این
 هیمنه و غضب وارد شهر شده و مشغول جهاد گشتند دشمنان
 (۱) استاد آقا بزرگ همینکه پسر را شهید دید صورت اورا
 بوسه داد و اسلحه اورا از کمرش باز کرده بیکی از اصحابی که
 اسلحه نداشت تسلیم نمود -
 (۲) تاریخ میمیه

نیز چون چنین دیدند فرار نموده در زوایای
 خانه های خود پنهان گشتند و اصحاب نیز آنها را تعاقب
 مینمودند و آنها هم در داخل خانه ها از پشت بامها و دیوارها
 تفنگ ها را پر کرده و آتش میدادند و اصحاب نیز چند نفر از
 اهالی بار فروش را بدرک واصل کردند . اهالی بار فروش
 مانند موشی که بلانده خود فرار کند بخانه های خود رفته
 پنهان گشتند . جناب باب الباب چون چنین دیدند با
 اصحاب مراجعت کرده بقبرستانی رسیدند و ایستادند
 تا اصحاب جمع شدند . اهالی شهر هم حیا ننموده از -
 پشت دیوار و از روی بام منازل خود مرتب شلیک مینمودند
 و گوله مانند باران بسراصحاب میریخت . آن شخص ^{خباز}
 که قاتل آقاسید محمد رضا شیرازی بود در این میان تیری بجانب
 باب الباب انداخت ولی نگرفت با اسب بسوی او تاخته گرفتار
 نمودند او معجز (۱) و لا به افتاد عفوش نمودند و از او گذشتند
 ولی او مجدداً تفنگ خود را خالی کرد یک ساچمه آن بزیر
 چشم جناب باب الباب اصابت کرد که خون از وجه مبارکش
 جاری گشت لذا آنجناب با اسب از عقب آن شخص تاختند
 و در میان دربند خانه اش اورا گیر آورده او پشت درختی
 پنهان شد و تفنگش را پر کرده در این بین چنان شمشیری

(۱) تاریخ میمیه و تاریخ نبیل

برگموش زدند که مانند خیابان نیم گردید و معروفست او و درخت
 و تفنگش شش پاره شد و این شجاعت باب الباب باعث
 ترس او باش شهرگشت. در چنین حالی که می جنگیدند
 یک مرتبه نگاه کردند دیدند بدرب خانه سعید الملما^۱
 رسیده اند و با اینکه میتوانستند داخل شوند ولی نظر
 بحکمت های چندی صرف نظر فرموده و با صدای بلند کلمات
 شدید مملو از ملامت با و خطاب فرمودند که تمام این فتنه
 را تو برپا نموده ای و اکنون پنهان گشتی و از آنجا گزشتند -
 مؤمنین در عقب مشغول جدال بودند نصیدانستند کار
 باب الباب با قنبر علی بکجا کشیده لذا همینکه مولای -
 خود را سالم دیدند شکر نمودند فقط ساچمه های
 بصورت ایشان خورده بود - خلاصه خیلی از مردم شهر
 کشته شده و صدای الامان الامان از شهر بلند بود عده ای
 از پیران قرآن بدست گرفته و اطفال را با شمشیر برهنه
 بسمت ایشان آورده و خود را روی سم دست و پای اسب
 جناب باب الباب انداخته و امان خواستند . حضرتش
 آنها را امان داده و فرمودند ما کاری نداریم شما را چسرا
 در کشتن اصحاب ما اقدام کردید . آنها همه تقصیر را برگرد
 سعید الملما^۲ می گذاشتند و این قسم که معلوم بود در آن

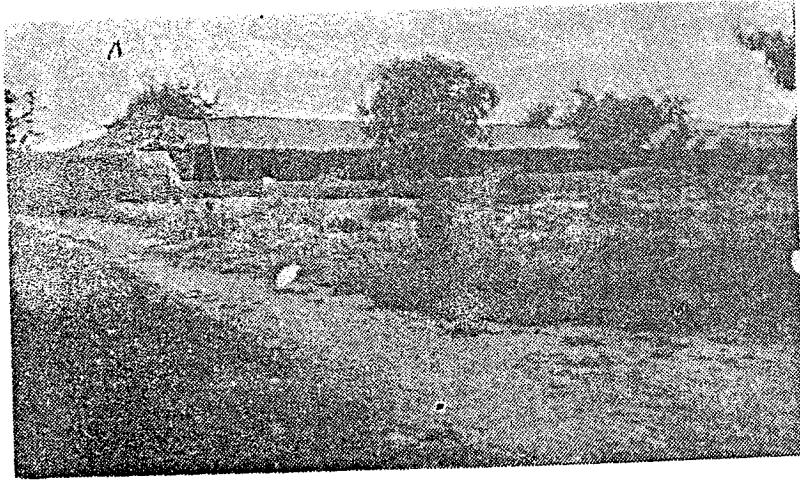
روز تا اذان مغرب (۱) که روز اول بود بیست نفر از اهالی
 بار فروش کشته شده بودند . جناب باب الباب شمشیر
 را غلاف نموده با همراهمان مراجعت و بکاروانسرائی که اول
 سبزه میدان (۲) بود رفته و در رب را بسته و جمعی را -
 بیاسبانی گماردند . اصحاب نیز شروع به تنظیف و بستن
 زخم های مجروحین نمودند - بعد یک نفر از اهل بار فروش
 بکاروانسرا آمده گفت یکی از اصحاب شما زخم دارد و در
 بازار افتاده است یکی بیاید برویم تا او را بیاوریم . ملا علی
 هراتی که بسیار مرد شجاعی بود رفته بعد از مدت قلیلی
 ملا محمد حسن شیرازی را که پنج شش زخم داشت مخصوصا
 که یک تیر از پشت خورده و از سینه بدر رفته بود آورد (۳)

(۱) تاریخ نبیل و تاریخ میرزا الطاف علی و مرحوم فاضل
 مازندرانی

(۲) کاروانسرای معروف بیابانها واقعه در قسمت شرقی
 سبزه میدان دو باب بوده که یکی خراب و فعلا اداره پست
 و تلگراف و دیگری باقی و گاراژ شده و بنام کاروانسرای محمد
 علی پلنگ معروف و این دو کاروانسرا از عهد یگر در حدود ۱۰
 یا ۱۵ قدم فاصله بیشترند اردو و فاصل فقط یک کوچه است
 فعلا مقدار زیادی از این دو کاروانسرا وسط خیابان و میدان
 افتاده است (۳) نقل از تاریخ میرزا لطف علی

برخی از مؤمنین برای خراش صورت ملاحسین بیتابسی
 مینمودند ولی خودشان متغیر شده فرمودند همه بایند
 راضی باشید . آن پنج نفری که کشته شده بودند اجسادشان
 را با اجساد ملا محمد باقر مجنون و ملا محمد حسن
 شیرازی آورده نزدیک چاه (۱) آب جلوی درب کاروانسرا
 مقابل زاویه ثی که روی بعمارت شاهی است بدون غسل
 بالباس دفن نمودند و آنها را اصحاب کهف خواندند
 و کشته های دیگران را بدست خودشان دادند و یک نفر
 از اصحاب بشرویه که اسیر شده بود پس گرفتند - سپس
 فرستادند بازار که آب و نانی تهیه کرده بیاورند مأمورین
 پس از چندی مراجعت کرده گفتند نانوا بمانان نداد و مردم
 نیز نگذاشتند که ما آب بیاوریم . این وقایع سبب شد
 که مردم بار فروش از اقامت اصحاب ترسیده و عده زیادی بدور
 هم جمع شده بسمت کاروانسرا آمدند و شروع بحمله نمودند
 اصحاب بیرون آمده و آنها را متفرق ساختند . آنها مجدداً
 حمله نموده و این قضیه چندین بار تکرار شد . ملاحسین فرمود
 درب کاروانسرا را به بندند و بعد فرمودند آیا کسی هست که از
 جان بگذرد و روی مناره برود و اذان بگوید و مقصودش از اذان
 گفتن این بود که اولاً صیت توحید را بسمع مردم برساند و ثانیاً

(۱) این چاه نیز فعلاً در خیابان واقع شده است



کاروانسرای سبزه میدان

سوتفاهمی که سبب افتراءات مفرضین در موضوع عقاید
 این حزب گوشزد عوام شده بقود رفع شود ابتدا آحسینعلی
 بشرویه ثی بر بالای مناره کاروانسرا رفته و چهار تکبیر و سه
 شهادت گفت دشمنان از بیرون با گلوله بد هانش زده شهید
 نمودند جناب باب‌الباب بدون تغییر حال فرمودند
 که یکنفر دیگر از آن راتمام کند ملا محمد حسن خراسانی
 یه پشت بام رفت و مشغول شد او هم بعد از چند جمله گلوله
 خورده شهید گشت. یکنفر دیگر مأمور شد حسن نام عطار -
 اصفهانی از آن راتمام نمود و شهید شد - روز دیگر جمعیت
 زیادی بواسطه پیغامهایی که سعید العلماء بد هات فرستاد
 بود رسیده و از چهار طرف کاروانسرا را محاصره و هر کس
 که بچنگشان میافتاد پاره پاره میکردند و اصحاب نیز کاروانسرا را
 سنگر کرده بودند. سپس جناب باب‌الباب فرمودند تا

اصحابیکه در واقعه بار فروش عقب مانده و آنروز را حضور -
 نداشتند یکی شیخ ابراهیم عرب که در بار فروش بود و یکنفر
 بشرویه ثی که در همان شب ملحق شدند - ملا حسین عطار
 مشهدی روز دیگر آمد - ملا حسن رشتی سه روز بعد بار فروش آمد
 و ملحق شد - ملا ابراهیم اصفهانی در قلعه شیخ طبرسی با صفا
 ملحق گشت و ملا محمد باقری بود محلاتی مجنون که عاری از
 لباس شده بعضی حرفهای ناشایسته میزد آن مجنون را معاند
 گرفتند نزد سعید العلماء بردند حکم بقتلش داد آنقدر سنگ
 و چوبش زدند تا شهید شد (نقل از تاریخ میرزا الطفعلی)

تادرب کاروانسرا را گشودند و خودیکه و تنها سوار بر اسب شده و شمشیر در دست رو جمعی که در میدان اجتماع نموده حمله ور شدند و چند نفر از دشمنان بد کردار را بخاک و خون کشیدند. این ضرب دست مجدد ملا حسین سبب رعب اهالی گشت بطوریکه در یکی از شبها عده ثی از اعیان واسطه شده امان خواستند و چون چنان باب الباب بصدق گفتار آنان اطمینان کردند آنها را بکاروانسرا دعوت و فرمودند مامثل مردم این شهر نیستم که از مهمان با گلوله و شمشیر پذیرائی کنیم. سپس بدستور ملا حسین برای مهمانان چای آوردند اعیان و بزرگان شهر گفتند همه این فتنه ها را سعید العلماء برپا نموده و اهل این شهر تقصیری ندارند از شما خواهش درایم از مردم شهر بگذرید و چون شهر مضطرب است شما با همراهمان بشهر دیگر تشریف ببرید. در این بین دشمنان یکنفر از اصحاب را گرفته در چاه انداختند و چاه را پر کردند تا او شهید گشت (۱) در یکی از این شبها ملا حسنخان بشرویه ثی که تفنگچی قابلی بود گفت امشب صدای همهمه بسیار از اطراف میآید امشب را اصحاب باید خیلی هوشیار و مواظب باشند میرزا لطفعلی شیرازی هممه

ظب اصحاب را خبر کرده و اطلاع داد و اصحاب نیز همگی موا بودند که ناگاه عده ثی از اهالی بار فروش از پشت دیوار بالا آمده يك عمارت که در زاویه بود آتش زدند ملا علی از علمای اصحاب به پشت بام آن عمارت برای خاموش کردن آتش رفته فوراً دست اوراتیز زدند که مجروح گشت و چاه آبی که جلوی درب کاروانسرا بوده و موئین آب میگرفتند پر کردند عطش بر اصحاب غلبه کرده ملا عبد الله شیرازی - (ملا صالح) و استاد علی اکبر اهل مشهد چون دیدند که چاه آب تادرب کاروانسرا ۱۰-۱۵ قدم بیش نیست از در بیرون رفته که بهر وسیله شده آب بیاورند ولی چون اعدا مثل باران گلوله بر سر آنها ریختند میسر نشد و آنها مراجعت کردند. فکر کردند از داخل کاروانسرا نجوی زده آب بیاورند آنها میسر نگشت و در داخل کاروانسرا چاهی حفر کردند ولی آب بیرون نیامد. لذا باب الباب اسب بالبیده سوار اسب شده و قصد حمله داشتند اصحاب جمع شده التماس کردند و ایشان چون ضعف اصحاب را دیدند پذیرفته صرف نظر نمودند (۱) خلاصه در اثر تاریکی شب جمعیت دشمن متدرجاً کم شد ولی از حیث آب و آذوقه کار بر اصحاب سخت گشت. و بعد این قسم که معلوم شده

سعید العلماء از خوف و تشویشی که در دلش جای گرفته بود شرحی خود و ملاها بعباسقلی خان لاریجانی که در آمل مسکن داشت نوشتند و او را ببارفروش طلبیدند چون کاغذ بوی رسید محمد بیک یاور را با سیصد تن تفنگچی لاریجانی بدفع اصحاب روان نمود. محمد بیک همینکه ببارفروش رسید بمنازعت برخواست ولی بعد خود سرتیپ عباسقلی خان باعده از نظامیان خود و چند نفر از صاحبمنصبان ببارفروش ورود و قضیه را مطلع گشت و دانست که باعث این فتنه و فساد سعید العلماء بوده است از این پیش آمد خیلی عصبانی گشت و داماد خود را که سعادتقلی بیک نام داشت بکاروانسرا خدمت باب الباب فرستاد و از این قضیه عذر خواهی و برحسب ظاهر استمالت نمود و گفت اگر چه اهل این ولایت جهالت کردند و شما مهمان آنها بوده و بایشان وارد شده اید و احترام شما بر آنها واجب بوده است ولی اینموقع که شاه مرده و امور مفسوش است بخصوص که بین شما هم خون واقع شده بهتر اینست که از این شهر بیرون بروید. جناب باب الباب بیان کردند که تمام این حوادث ناگوار بواسطه سوء قصد و نیت بد شخص سعید العلماء واقع شده و ما قصد اقامت در این

بلد راند داشته ایم و از رفتن هم مضایقه نداریم بشرط اینکه راه بد هید و اذیت نکنید و تأمین جان اصحاب را تعهد نماید در صد خونریزی و قتل مانباشند قطعاً ما خواهیم رفت. و خود عباسقلی خان و حاجی مصطفی خان هزارجریبی هم با جمعی از سواران بکاروانسرا رفته و با جناب باب الباب ملاقات و با هم چای و خوراک خوردند و پس از آن عباسقلی خان و حاجی مصطفی خان هزارجریبی قرآنی را که همراه داشتند بیرون آورده و قسم خوردند که تعهد نمودند که مانسبت بشما سوء قصدی نداشته ایم هر چه گفتیم حقیقت است و چون این شهر الان بدچار اضطراب عظیمی است امشب راهم مهمان ما باشید ولی خواهش داریم فردا صبح خسرو قادیگلانی را با صد سوار همراه شما مینمایم تا هم تأمین جان شما و اصحاب شما بوده و هم راهنما و بلد راه شده و سالماً شمارا بشیرگاه برساند. در ضمن اینکه اینها مشغول صحبت بودند گماشتگان عباسقلی خان آمده غذا و خوراک برای اصحاب و علوفه برای اسبهای اصحاب آوردند (۱)

باری در همین روزها که اصحاب در کاروانسرای ببارفروش متوقف شدند جناب ملا جلیل ارومیه‌ئی و ملا صاد قرشتی و ملا ولی الله آملی و جناب ملا احمد ابدال مراغه‌ئی و آقا

محمد مهدی قزوینی و میرزا محمد علی قزوینی خدمت جناب
باب‌الباب رسیده و با صاحب ملحق شدند (۱) ناگفته
نماند در شب اول ورود بیمار فروش ساعتی که از شب گذشت
اصحاب دیدند که از طرف دیگر سبزه میدان با صدای بلند
فریاد میزدند که بما کاری نداشته باشید و ما با شما کاری داریم
چون بجناب باب‌الباب عرض کردند فرمودند بیایید و چون —
آمدند مشاهده شد آسید ابوطالب نام داماد آخوند ملا محمد حمزه
شریعتمدار بارفروشی است خدمت جناب باب‌الباب رسیده
از قول ملا محمد حمزه عرض کرد که من نه بر علیه شما می‌ونه با
شما بلکه چون شما مهمان و رسیدۀ باین شهر هستی قدری
آذوقه فرستاده شد که بر اصحاب شما سخت نگذرد لذل جناب
باب‌الباب در حق شریعتمدار ده‌های خیر کرده و فرمودند
اجناس را که ایشان فرستاده اند اگر قیمت آنرا قبول میکنند ما
اجناس را لازم داریم والا فلا آسید ابوطالب عرض کرد این
اجناس را آخوند ملا محمد حمزه برسم هدیه و پیشکش فرستاده
ولی باب‌الباب فرمودند ما بدون قیمت قبول نخواهیم کرد
سپس میرزا محمد باقر بزرگ آنها را برداشته بانرخ اعلای قیمت
آنان را داد و آدهای حاجی رفتند چون صبح شد مردم شهر
بحکم حاجی ملا محمد حمزه اجناس فراوانی جلوی درب —
کاروانسرا آورده بداد وستد مشغول گشتند و کسی را با کسی

کاری نبود و اصحاب بهم چون ملاحظه نمودند همه نوع ماکولات
برای فروش حاضر نموده اند از کاروانسرا بیرون آمده هر چه
لازم داشتند خریداری نمودند (۱) ضمناً اهالی شهر
از اصحاب تقاضا نمودند که اجازه داده شود اجساد کشتگان
خود را از سبزه میدان ببرند مؤمنین قبول کرده موافقت
نمودند و این تقسیم که معلوم شده جناب باب‌الباب و اصحاب
مدت ۵ — ۶ روز در بار فروش متوقف بودند و ضمن حملات
اهالی در این مدت و مدافعه اصحاب ۳۷ نفر یا زیاده از اهل
بارفروش کشته شده اند (۲) مردم بارفروش ضمن حمل اجساد
خودشان جسدی نزدیک درب کاروانسرا افتاده بود و جناب
باب‌الباب میدیدند بآنها فرمودند این شخصی مقدار ده
تومان پول در جیب دارد بکسانش برسانید (۳) مردم از
این رفتار تعجب نموده و دانستند که اصحاب طمع بیمال
دنیا ندارند

سعید العلماء چون قبلاً شرحی بخسرو قادیان نوشته که
سیصد چهارصد نفر جمع کند و بشهر بیاید و او نیز عده بی از
ارازل و او باش قادیان و اطراف آنرا بهمان تعداد که —
سعید العلماء خواسته بود جمع آوری و بشهر آمد و حضرات

(۱) تاریخ میمیه

(۲) تاریخ میرزا لطفعلی

(۳) تاریخ میمیه

بند پی (۱) نیز با سیصد نفر بحمايت سعيد العلماء آمده بودند و اهل شهر با آنها متفق و قصد شيخون با صاحب را داشتند از طرفی چون اسبهای اصحاب علوفه و علیق نداشتند با مرجناب باب الباب آنها را بسبزه میدان رها کرده که بچرند و اصحاب خودشان مسلحانه مراقبت مینمودند و شبها اسبها را گرفته بداخل کاروانسرا میبردند ضمن این جریان درویش نادرویشی سه رأس مال که متعلق بسید زین العابدین اسبزواری و ملاحسن رشتی و دیگری بود در دید (۲)

خلاصه ضمن گفتگوی عباسقلی خان لاریجانی با جناب پناپ الباب و قرار حرکت اصحاب از بازار فروش شب سعيد العلماء خسرو قادی کلائی را نزد خویش خواند و باو گفت تو و سواران خودت وعده عیقه از بازار فروش در معیت شما میآیند فرد اصبح همراه اینها میروی دلم میخواهد تمام اینها را در جنگل بسکشی . خسرو گفت من چنین کاری نمیکنم زیرا اینها مسلمان هستند و برای بجای آوردن ازان سه نفر کشته دادند چگونه من مسلمانان را بکشم جواب خدا را چگونه بدهم سعيد العلماء گفت من مجتهد هستم و من بهتر از تو میفهمم تو اینکار را بکن و همه را بکش و اموال آنها را بپر گناه این

(۱) بند پی بیلاق بازار فروش هاست

(۲) تاریخ میرزا لطفعلی

کارگردن من و جواب خدا را من میدهم ما مجتهدیم و پیشوای دین و بهتر از شماها میدانی و باید اینگونه بدعتها که در دین پیدا میشود ما جلو گیری کنیم (۱)

حرکت اصحاب از کاروانسرای سبزه میدان بازار فروش

۱۳ ذی قعدة ۱۲۶۴ هـ ق مطابق ۱۹ اکتبر ۱۸۴۸ م (۲)

چون صبح طالع شد میرزا کوچک نام و سعاد تقلی بیک آمدند و عرض کردند بسم الله عازم شوید جناب باب الباب اصحاب را امر فرمودند بارها را بار کردند و بهیئت اجتماع از کاروانسرا بیرون آمدند و قرار شد که بهمراهی جمعی از سواران دولتی تاشیرگاه که کنار جاده عمومی مازندرانست بعلمت ناامنی راه بروند . اهل شهر قریب چهار پنجهزار نفر جمع شد هبوند یکی از اصحاب آقا محمد مهدی قزوینی عرض کرد که اسب و بعضی اسباب بنده موقعی که بیار فروش آمد م در پییش شخصی میباشد اجازه فرمائید که بروم و بگیرم آنجناب به میرزا کوچک دستور دادند آدمی باتفاق او بفرستید او فرستاد و هرچه جناب باب الباب انتظار کشید آثاری از آقا محمد مهدی مشهود نگشت میرزا کوچک هم اصرار در حرکت داشت و میگفت او را خواهند آورد و بشم

(۱) تاریخ میرابوطالب - تاریخ نبیل

(۲) میرزا لطفعلی شیرازی روز حرکت از بازار فروش را صبح

شنبه ۲۱ شوال ۱۲۶۴ نوشته است ولی نبیل ۱۳ ذی قعدة و تفاوت این دو تاریخ در حدود بیست روز است

ملحق خواهد شد . چون ملاحظه شد آمدن
اوبطول انجامید لهذا روانه شدند (۱) در آنوقت خسرو
قادیکلای حاضر بود عباسقلی خان از رشادت او توصیف
نموده و ضمناً با وسفارش نمود که تو باید کمال مواظبت و همراهی
را باینها بکنی و احترام کامل بآنها نموده و سلامت آنها را تا
شیرگاه برسانی خلاصه اگر بتو هم انعامی دادند نباید
قبول کنی .

خسرو سر خود را بعنوان اطاعت فرود آورد . جناب
باب الباب فرمودند اگر ایشان این مأموریت را بخوبی و
بموجب دلخواه انجام دهند خدا با و جزای خیر خواهد
داد . خسرو گفت مخصوصاً از اینها هم رشایت نامه گرفته
خواهم آورد جمعی از صاحبمنصبان در جلوی کاروانسرا
مجمع شده و دو ساعت بعد از طلوع آفتاب قنبر علی کوه
صدای رسائی داشت اصحاب را خبردار کرده که آماده
حرکت باشند خسرو هم با سوارانش که فرق در اسلحه
بودند در معیت مؤمنین حرکت مینمود . چند نفر سوار
جلو فرستاد و خودش هم دوش جناب باب الباب شده و بقیه
سوارانش از هر طرف بر است و چپ و عقب اصحاب را احاطه
نموده بودند (۲)

میرزا کوچک و سعاد تقلی بیک هم که از طرف عباسقلی خان

(۱) تاریخ میرزا الطغملی (۲) نبیل

همراه بود مقداری که راه را طی کردند بچنگل زده ازین
کار خود رفتند و گویا با خسرو دیگران قرارداد داده بودند
براینکه اصحاب را از بار فروش بیرون کنند و خود پی کار خود
بروند . همینکه اصحاب از کاروانسرا خارج شدند سعید العلماء
آدمی را بد هات اطراف بار فروش مخصوصاً دهات سر راه
اصحاب روانه کرد و گفت که چون خون و مال بابیها حلال
است هر کس که آنها را ازیت کند و یا بقتل برساند مثل
اینستکه حج اکبر کرده است مخصوصاً اینکه خود سعید
العلماء فتوی داده است . ضمناً سعید العلماء و عباسقلی
خان لاریجانی دستور هم آنطوریکه قبلاً گفته بودند
برای خسرو فرستادند . خسرو با سواران مسلح خود
و اهالی بار فروش و مردم دهات مخصوصاً دهات روشن آبا
در تعقیب جناب باب الباب و اصحابش افتادند . خسرو
آنها را از راه گنج افروز بسمت شیرگاه حرکت داد و بین
طریق قصد نمود راه راکج کرده و بسمت علی آباد متوجه
سازد (۱) چند نفر تفنگچی فرستاد که دهنه نزدیک
قریه دارد کاشت^{۲۴} که با طلاق عظیم و ملک
سلیمانخان گرایلی (برادر نظرخان گرایلی) بود نگهدار
و در آنجا طرح جنگ و جدال و فساد را بریزند همینکه

اصحاب بعضی ها از آن دهنه گذشتند و بعضی نگذشته بودند تفنگچیان بارفروشی رسیده تیری بجهت ملاصداق مقدس واخوی او (میرزا محمد حسن) که در ترک اسبش سوار بود انداختند (جناب ملاصداق تا ورود بیارفر و ش دو رأس اسب داشتند که یکی در کاروانسرای بارفروشی بعلت اینکه ناخوش شد تلف گردید واخوی ایشان پیاده بود لذا مراعات حال اخویرانوده اورابه ترک اسب سوار کرده بودند) اتفاقاً تیرآمده به پشت آحمد حسن خورده که از اسب در غلطید ولی از یتی بملاصداق مقدس نشد و تیر دیگر صد کرد با طرف گردن رجبعلی اصفهانی خورد چون ساچمه بود گارگرنشد . جناب باب الباب همینکه این هنگامه را دیدند با صاحب فرمودند که بروید و متحمل نمش نشوید . در عرض راه شخصی را پیدا کردند که وعده پنجریال پول و یک قبا باو دادند که باتفاق شیخ ابراهیم عرب اهل بارفروش بلد راه باشند آن شخص بلام گفت مصلحت در ایستادن در این نقطه نیست چه که جنگلی بود بسیار پر درخت و مهیب و وسط آن جنگل با طلاق سختی واقع شده بود که پیاده نمیشد عبور نمود چه رسد بسواره (۱) و از چهار طرف جنگل مخوف عظیمی بود جناب باب الباب برفتسن

(۱) تاریخ میرزا لطفعلی

اصحاب امر فرمودند خود ایشان در میان جنگل روانه اصحاب نیز بطور تفرقه (۱) شمال ایشان بودند گلوله دیگر انداختند که بجوانی اصفهانی خورد و آنهم زخمه ارشد و چون نظر شد ملاحظه گردید جمعی از مازندرانیه با بالای درختهای جنگل رفته از بالا تیراندازی میکنند (۲) باری چند نفر از اهل دهات را در آنجا مشاهده نمودند که ظاهراً اظهار عبودیت مینمودند ولی باطناً قصد غارت اصحاب را داشتند جناب باب الباب از آنها پرسیدند که این قریه از کیست گفتند مال سلیمان آقای گرایلی میباشد بعد امر فرمودند که نحشی از ما در این نزدیکی میباشد بروید بیاورید و سلیمان آقا هم بگوئید بیایند قراری بگذارند که ماها امشب را در اینجا مانده روز دیگر روانه شویم آنها قبول کردند و جناب ملاصداق مقدس هم باتفاق آنها روان گردیدند تا نزدیک آن ده رسیدند در این اثنا از طرف بارفروش سوار بسیاری نمودار گردید اصحاب از دور ایستادند و متحیر شدند که این سوارها از کجاست و سردار آنها کیست یک نفر قاطر سوار آمد که اینها سواران بارفروشی هستند که از بارفروش بدستور خسرو عقب شماها آمده اند (۳)

(۱) یکی خرش لنگ شده عقب ماند یکی بارش زمین افتاده مشغول بستن بار بود هر کدام بیک علتی عقب افتاده متفرق بودند (۲) تمام تفنگها آن موقع سرپرود نگی بود که در آن

خسرو چون این سوارها بیارایش آمدند قصدش این بود که جناب باب‌الباب و اصحابش را از راه جنگل از طریق بلوک علی آباد بقریه قادیلا که متعلق بخود و فامیلش بود ببرد و همه را در آنجا شهید و اموالشان را تهاجب نماید . در عرض راه چه سوارانش و چه مازندرانیهائیکه بدستور سعید العلماء و بخونبهای بستگان نشان که در بار فروش گشته شده بودند با صاحب دست اندازی نموده و عده‌ئی را کتک زده و بعضی را شهید و اموالشان را غارت نمودند و در میان جنگل ۱۵ نفر از مؤمنین را متدرجا کشته و در میان درختان پنهان ساخته و اموالشان را برده بودند . مخصوصا آنوقمی که اصحاب وارد جنگل شدند خسرو وقت را مناسب دید - بسواران و تفنگچیان خود اشاره نمود به ترتیب که ممکن بود بجان اصحاب افتادند بقدری اذیت کردند که اصحاب بجزع و فزع افتادند لذا حوصله جناب باب‌الباب تنگ شده از خسرو پرسید که از ظهر مدتی گذشته و ما هنوز بشیرگاه نرسیده ایم . بعلاوه سواران تو با اصحاب مظلوم من به بین چه معامله میکنند ؟ او گفت بمن دخلی ندارد اینها تفنگچیان بارفروش هستند که بخونبهای بستگان خود در این جنگل و صحرا آمده و پنهان گشته و این اعمال را انجام میدهند سپس .

ساجمه یا چهارپاره میریخته و بافتیله و سنگ چخماق آتش - میگرفت ۳ - تاریخ میرزا الطغملی

بصحرائی رسیدند حضرت بطور ملایم فرمودند من دیگر با تو نخواهم آمد و احتیاجی بکمک و راهنمایی و بلدیت تو و سواران تو ندارم . بعد بقنبر علی فرمودند حصیری ببند از دکه مشغول نماز ظهر شوند (۱) بعد ازان گفتند و با صاحب دستور دادند دور هم جمع شوند و بارها را پائین بیاورند و استراحت کنند . در این موقع خسرو قدری عقب رفته و سواران خود را جمع کرد و بعد دوفتر فرستاد و با صاحب گفتند یک نفر از شما بیاید که خسرو کاری دارد حضرت فرمودند آسید زین العابدین سبزواری برود به بیند چه میگوید . چون رفت و ملاقاتی شد خسرو گفت شماها اینهمه اهالی بارفروش را کشته اید کجا میخواهید بروید . سعید العلماء و عباسخان بیگلربیگی بارفروشی و عباسقلی خان لاریجانی بمن نوشته اند که همه شما را بقتل برسانم خون و مال شماها حلال است نخواهم گذارد از اینجا بجای دیگر بروید . البته من مجبورم اینکار را انجام دهم و زیاد دار و ببیدار کرده بود بعد گفت ولی اگر بخواهید در امان باشید و از سرقتل شماها بگذرم چون شما دویست تومان بشاهزاده خانلر میرزا داده اید باید پیشکشی خوبی نیز بمن بدید تا بشماها آسیبی نرسانم و شما را سلامت از خاک مازندران بگذارم . (۲)

آسید زین العابدین مراجعت نموده پیغام خسرو را بجناب

باب الباب رساند . حضرتش فرمودند ما که بسردار چیزی
ندادیم و اگر چیزی بشاهزاده دادیم او خیری ندید و لیس
بتوهم چیزی میدهیم بشرطی که ما را سالم از خاک مازندران
بگذرانی

خسرو در وقت حرکت از بار فروش آدم با طرف فرستاد و سوارو
تفنگچی خواسته بود که از دنبال او بامداد بیایند چنانچه
در آخر صفحه ۱۴۳ متذکر داشتیم در آنوقت جمعیت زیادی
رسید و خسرو امر کرد اطراف اصحاب را گرفتند . و چون زمین
مازندران هر جا که جنگل است بده قدم فاصله هر آینه
پنجاه نفر کمین نماید کسی ملتفت نمیشود و ممکن است که
پنجهزار نفر در اطراف یک نقطه خود را مستورد آرند خصوصاً
اهالی مازندران که بلدیت بهمه نقاط جنگل دارند
و هر زمینی هم که جنگل نباشد بقسمی علف و خار و بوته میروید
که اگر هزار نفر خواهد خود را پنهان سازد معلوم نمیشود
خلاصه اطراف اصحاب را گرفتند . این بود که جناب
باب الباب پس از مشاهده این وضعیت با صاحب امر فرمود
که تمام پیاده شده و در یک نقطه مجتمع گردید . و چون قبلا
آدمی نزد سلیمان آقا گرایلی فرستاده بودند و مراجعت نمود
لذا میرزا محمد تقی جوینی را بقریه دارد کاشت نزد سلیمان
آقا فرستادند جواب گفته بود که هر خدمتی از من بر آید
اقدام خواهم نمود و آدمی هم

خودش خدمت بابالباب فرستاد که خاطر جمع باشید
و جمعیت خود شرا جمع کرده و بخسرو پیغام فرستاد که کیست
بتواند مهمان مراد در خانه من و در ده من غارت کند و ازین -
مقوله سخن بسیار شد و نزدیک بود فساد فیما بین آنان
بشود لذا خسرو او را ملاقات و احکام مزبور را نشان داد و برای
او را منحرف و با خود شریک نمود و امور برعکس شد میرزا محمد
تقی که برسالت نزد سلیمان آقا رفته بود در مراجعت کلاه و جبه
و شمشیر او را گرفتند و ملا محمد صادق هم که ابتدا پیش سلیمان
آقا جبهه فرمایش جناب بابالباب و آوردن نعش برادر
خود ملا محمد حسن رفته بود نتوانست با صاحب طحق شود
جناب بابالباب چون این هنگامه را مشاهده فرمود جبه
ماعتوت تن خود را با قدری قلمکار و قدری پارچه لطیف ابریشمی
و چند دانه انگشتر قیمتی در بقیچه قلمکار گذارده توسط
آقا سید زین العابدین برای خسرو فرستاده و تعارف بساو
نمود (۱۲)

و بعد خسرو پیغام فرستاده بود که راه جنگل صعب و منجوش
است و شما هم نمیتوانید بجان سالم از دست مازندران بیا
که قصد دارند شما را هلاک سازند در برید و دیگر چه
بمن میدهید که شما را ازین جنگل ها و صحرا ها بگذرانم

آسید عبد الله علی آبادی بجناب باب الباب عرض نمود
 که چون من معلم پسران میرزا ولی علی آبادی بودم و —
 قادیکلا با علی آباد همسامان است مرا خسرو خواهد شناخت
 مرخص فرمائید باتفاق آسید زین العابدین بروم و با او صحبت
 کنم لذا پس از اجازه رفتند آسید عبد الله بعضی صحبت ها
 که باعث تخفیف حرارت اعدا بود نموده و آسید زین العابدین
 فرمایش باب الباب را فرمود آن ملعون پس از توقع بسیار قبول
 نمود بشرط آنکه خود او جناب باب الباب را ملاقات نماید
 آن ملعون با جمعی آمدند خدمت آنجناب و مشرف گردید
 آنجناب من باب اسکات فرمودند که آنچه بخواهی بگویم
 بشرطی که اصحاب را صحیح و سالم از خاک مازندران —
 بگذرانی (۱) خسرو بعد گفت که اگر من همراه شما نباشم
 مازندرانها که قریب دو هزار نفر از جلو و عقب در این جنگل
 و صحرا مخفی و در تعقیب شما آیند همه شما را هلاک خواهند
 ساخت ولی اگر من همراه شما باشم جرئت نمیکنند و کسی را
 باشما کاری نیست. خلاصه سواران خسرو و آنها تیکه با او
 بودند تفنگهای خود را پر کرده آماده فرمان رئیس خود بودند
 در این موقع خسرو طمع با سب و شمشیر باب الباب و میرزا محمد
 کاظم پسر میرزا محمد باقر که صبیح المنظر و وجیه بود نمود

و آنها را مطالبه کرد حضرت فرمودند این اسب و شمشیر
 یادگار شخصی است که نمیتوانم بدهم بعلاوه خود شما
 مشاهده نموده اید که اکثری از مردم این ولایت عداوت باطنی
 با ما بهم رسانده اند و این دو چیز محل ضرورت و تسلیم
 این طفل نیز غیر مقدور است خسرو در جواب گفت از این که
 بنده نوکر سلطان و شغلم سواری و کارزار است بجهت میمنت
 و ظفر یافتن بردشمن تضای اسب و شمشیر نمودم والا محتاج
 اسب و شمشیر نیستم و ضمناً اسب دیگر و شمشیر دیگر ^{بخوا}
 آنها خدمت شما بندگی مینمایم در بین این حرفها
 بودند که آدمهای خسرو کم کم بنای دست اندازی با صاحب
 را گذاردند یکی چهارپای اصحاب را میبرد و دیگری شمشیر
 از دست اصحاب میگرفت و یکی جبهه دوش اصحاب را بر میدا^{شت}
 در صورتیکه خسرو قرار گذاشته بود که اطراف اصحاب
 را احاطه کند که کسی اموال آنان را نبرد. بعد گفت
 پس برخیزید تا هواتاریک نشده شما را ببرم بقادیکلا که خیلی
 نزدیک است امشب راهمان من باشید و فردا شما را —
 بشیرگاه برسانم (۱) در آن موقع جمعیت بنوعی از اطراف
 آمده بودند که صحرا کلاً از اعداء سیاه شده بود اصحاب
 که حرکت نمودند اعدا با زینای دست اندازی را گذاردند

عجب فتنه وهنگامه غریبی برپا شد که کلاً متزلزل شدند .
 چون اصحاب چنان دیدند ایستادند . جناب باب الباقی
 فرمودند چرا ایستاده اید عرض شد ملاحظه فرمائید که اعدا
 چه میکنند از کشتن و بردن اموال و آزار کردن و اگر هر آینه
 باین طریق یک میدان برویم نصف اصحاب را تلف خواهند
 کرد . حضرت بخسرو گفت که باینقسم ما را بمنزل خواهی
 رسانید ؟ عرض کرد جمعیت ما زیاد و اختیار از دست من
 خارج شده است (۱) شخصی که متصدی آبداری خسرو
 بود بعضی خبرها توسط اصحاب جناب باب الباقی
 میداد . دلش بمنالومیت اصحاب سوخت . محرمانه
 اطلاع میداد که خسرو قصد دارد شما را بقادیکلا ببرد .
 زنهار زنهار همراه او نیروید او قصدش اینست شما را با آنجا
 برده رؤسای شما را بقتل برساند و ضعف را سخت کرده
 و اموال را غارت و ورها سازد (۲)

خلاصه خسرو بایکدمه از سواران خود قرار گذاشت که من
 میروم نزد باب الباقی و صحبت کنان او را بغل میگیرم که نتواند
 دست بشمشیر کند شماها هم فوراً خود را روی او بیندازید او
 را دستگیر میکنیم و از طرف دیگر بقیه بریزند دستگیران

(۱) میرزا لطیفعلی
 (۲) تاریخ میمیه

(۱) تاریخ میمیه

رابطقتل برسانند (۱) او قبل از آنکه مقصد خود را عملی
 سازد باز آن آبدار خسرو مراتب را با صاحب اطلاع
 داد حضرت فرمودند خداوند جزای خیر بتو دهد . لذا
 همینکه جناب باب الباقی از قصد خسرو اطلاع حاصل کردند
 شمشیر از نیام کشیدند و اصحاب بخیال آنکه حال دستور
 دفع اعدا را خواهند داد همگی شمشیرها را کشیدند
 و نمره ای صاحب الزمان از دل بر آوردند که اعدا از ترس
 عقب رفتند و جناب باب الباقی دستور فرمودند هر کس
 قصد شما کند او را از خود دفع نمائید . خلاصه هنگامه ای
 برپا شده بود که چشم روزگار مانندش را ندیده . میرزا
 محمد کاظم ولد میرزا محمد باقر هراتی که ۱۴ - ۱۵ ساله
 بود چون این هنگامه را دید بسیار متوحش شده شروع
 بگریه کردن نمود هر چه او را منع نمودند فایده نکرد .
 والدش فرمود در عقب اسب من سوار شو قبول ننمود
 میرزا محمد تقی جوینی فرمود قبول نکرد . حاجی عبدالمجید
 نیشابوری گفت باز قبول نکرد و آنا فنا گریه آن طفل زیاد تر
 میشد . خسرو در آن موقع گفت بیا در عقب اسب من سوار
 شو گریه اش شدید تر شد . عاقبت جناب باب الباقی فرمودند
 عقب اسب من سوارش کنید لذا ترك اسب ایشان سوارش

کردند و اصحاب روان شدند و سپس اعداء هجوم آوردند یکی شمشیر از دست اصحاب میگرفت و فرار میکرد و اگر هر آینه اصحاب او را دنبال مینمودند چون او بجنگ میگرفت لذا اصحاب را گرفته پاره پاره مینمودند (۱) آنروز فتنه عظیمی برپا بود مثلا اصحاب در آنروز ۱۸ قبضه تفتند داشتند فردای آنروز که ببقعه شیخ طبرسی وارد شدند بیش از هفت قبضه باقی نماند و همه را ضمن راه از اصحاب گرفته بودند شمشیر بسیاری واسب و چهار پا را با بار بردند . و رجعی را که عرض راه تیر ساچمه بگردن او خورده بود گرفته بیار فرودش بردند و سعید العلماء حکم کرد آن نوجوان را بشهادت برسانند لذا او را زخم بسیاری زدند هنوز جان داشت زنده زنده در چاهلی که اصحاب در وسط کاروانسرا حفر کرده بودند سرنگون ساختند آنچه استخاشه نموده بود فایده بنخشیده و خاک روی او ریختند - ملا اسمعیل میامی را در جنگ بردند چند زخم کاری باو زدند بعد از چند یوم همینکه اصحاب در شیخ طبرسی مسکن نمودند آورده معلوم شد ده دوازده زخم کاری خورده که بعد از چند روز بدرجه شهادت فائز شد و آقا سید عبدالحسین بستانانی را هم عریان نموده زخم

بسیاری زدند ولی شهید نشد و بهبودی یافت و آقا محمد باقر اصفهانی را قدری از ضرب گذشته از چهارپا کشیدند چند زخم بر او زدند که اصحاب بفریاد او رسیده بحمد الله بعد از چند یوم جراحی او خوب شد . خلاصه فتنه بقدری بالا گرفته بود که اصحاب کلا خود را در معرض شهادت دیدند و بسیار از حیاة خود مأیوس گشتند (۱) جناب باب الباب نزدیک بغروب مجدد قصد نماز نمودند و اصحاب ایشان را محاربت میفرمودند همینکه نماز تمام شد بدرگاه الهی دعا و مناجات فرمودند و اصحاب باناله وزاری یا صاحب الزمان میگفتند ولی خسرو از این ذکر اصحاب و اهمیت نبود و چون اهل بارفروش تیغ اصحاب را در وقت خروش بگلمسه یا صاحب الزمان دیده بودند هر وقت که این صدا بلند میشد زهر آنها آب میگردد سپس خسرو ملاحظه کرد که خبری نشد جلو آمده اظهار عجز و جزع نمود . آنحضرت نیز بدآور ملایمت من باب اتمام حجت شمشیر برهنه را گرفته به خسرو فرمودند اگر مقصود تو کشتن من است این شمشیر و این گردن من بیش از این اصحاب را ازیت مکن . مرا بکش و دست از سر اصحاب بردار . خسرو گفت کسی را کشتن شما مقصود نیست میخواهم شما را صحیح و سالم از این -

خاک بگذرانم . چون فیما بین شما و اهل بارفروش کشتار واقع شده از این جهت جمعی آمده اند و اینقسم خلاف قاعده و هرزگی از آنها سرمیزند . شما سوار شوید برویم . آنجناب سوار شدند . شخصی از اهل بارفروش جلو آمده خدمت باب‌الباب عرض کرد که شصاعده زیادی ۳۷ - ۳۸ نفر از ما کشته اید و حال صحیح و سالم میخواهید بروید ؟ آنجناب فرمودند هر کس خونی شما میباشد او را بکشید و باقی راهها سازید . آن ملعون گفت یکی خود سرکار میباشید . خسرو او را نهیب داد که عقب رفت آنجناب رو براه افتادند خسرو دید اسباب اصحاب را از هر طرف میبرند و آنها را حیران ایستاده اند متغیر شده چند تازیانه بکتف یکی از اصحاب زد و ناسزا گفت که چرا تند نمیروید . اصحاب گفتند از صبح تا بحال پیاده میآئیم زیاده طاقت نداریم . (۱)

خسرو گفت از صبح چگونه بنوعی تند آمدید که من آنچه اسب تا ختم بشما نرسیدم . باری چون هنگام شب شد و فتنه بالا گرفت آه و ناله اصحاب بلند شد و اعدای اینای بردن اموال اصحاب را گذاردند لذا اصحاب در بنده مالی نبودند . نصف آنها برهنه و عریان و زخم‌دار و در آن جنگل متفرق گردیدند نه یآوری نه معینی . اصحاب

خدمت جناب باب‌الباب عرض کردند که این ملعون ما را تمام کرد . لذا جناب باب‌الباب فوراً پیاده شدند و فرمودند اصحاب پیاده شوند . خسرو هر چند حرامزاد^{گی} نمود و هر چه حيله داشت بکار برد که آنحضرت سوار شوند و قدری دیگر اصحاب را بکشد و یا بالمره تمام کند حيله او موثر واقع نشد و حضرت فرمود ما ازین محل حرکت نمیمائیم و امر فرمودند بارها را سنگر کنید هر کس که نزدیک آمد او را بزنید چون اعدای این حال را مشاهده نمودند هجوم آوردند بار قاطر آبداری باب‌الباب که بارش بزمین انداخته شده بود یکسربار در دست گریلائی قنبر نوکر باب‌الباب و سردیگر بار در دست اعدا بود که میکشیدند و عاقبت نتوانستند ببرند . جناب شیخ محمد عرب را از اسب کشیدند و عریان کردند و چند مرتبه خواستند او را بقتل برسانند که مقدر نشد و نجات یافت . خلاصه اصحاب بارها را سنگر کردند فریاد حاضر باش بلند شد هر کس که میخوا^{ست} بجانب اصحاب برود براو حمله مینمودند و کسی رایارای آن نبود بسوی ایشان و یا بطرف آنان نزدیک شود (۱)

خسرو در آنحال با جمعیت خود در اطراف و نزدیک اصحاب

مانند چوب خشک جابرجا ایستاد و مواظب بود . جمعی
از سرکرده های اعدانشستند و با هم بمشاوره پرداختند
که اینها را چه باید کرد . بعضی گفتند صبح میشود
آنها را میگیریم و همه را بقتل میرسانیم . بعضی دیگر گفتند
بهین هیئت آنها را میبریم پیش عباسخان بیگبریگی
بارفروش و خدمتی بهتر از این نیست بعضی گفتند رؤسای
ایشان را میگیریم و بقیه را عریان نموده در جنگل رها میسازیم
و اهالی دهات جنگل را آنها را به بینند خواهند کشت
و یک نفر سالم از جنگل بیرون نخواهد رفت . رؤسای آنان
را بشهر میبریم - (۱) همینکه قدری از شب گذشت
خسرو آمد در محلی که حاجی عبدالمجید
نیشابوری نشسته بود نشست و جناب میرزا محمد تقی
جوینی و میرزا محمد باقر هراتی هم تشریف داشتند و با خسرو
که در شرارت و شقاوت نظیرند اشت هم صحبت شدند
خسرو گفت آمده ام که شماها بزرگ خود را بامتسلیم نمائید
و اثاث خود را نیز واگذارید و بروید . جناب میرزا محمد
باقر و حاجی ضرین فرمودند که این امر ناشدنی است (۲)

(۱) میرزا الطغلی شیرازی

(۲) تاریخ میمیه و میرزا الطغلی

بعد خسرو گفت فکر دیگر کرده ام و آن اینست که خود بناب
الباب و چند نفر از رؤسای اصحاب تغییر لباس بدهند و من
ایشان را ببرم در خانه خودم در قادیلا بسپارم و بقیه هم هر چه
دارند بدهند و بزنند بجنگل و بروند . اگر این نوع بشود
خلاصی از برای شماها میسر است و الا این مازندرانیهاکل
را خواهند کشت (۱) . حضرات گفتند که ما از هیچکس
پروا نداریم هر کس میخواهد بیاید شما خود را کنار
بکشید و ما را با آنها واگذارید و ملاحظه کنید که آنها مرد میدان
مانیستند و غرب تیغ ما را دیده و چشیده اند . خسرو
گفت چرا شما باعث قتل خود و مسلمانان میشوید کاری که
بآسانی میسر میشود چرا بقتل و فساد منجر شود مصلحت
اینست که شما خدمت باب الباب مراتب را عرض کنید هر چه
مصلحت دیدند رفتار نمائید . جناب میرزا محمد باقر
و جناب میرزا محمد تقی جوینی خدمت حضرت مراتب را عرض
کردند که خسرو اراده دارد شما را با چند نفر از رؤسای
دستگیر نماید و باقی اصحاب را بقتل برساند . حضرت
فرمودند آیا کسی هست که سزای این ملعون را بدهد و
توی دهنش بزند اگر نیست من خودم بروم . عرض کردند
اگر شما تشریف بیاورید او تاب مقاومت نیاورد و فرار میکند

(۱) تاریخ میمیه و تاریخ میرزا الطغلی

جناب میرزا محمد تقی جوینی عرض کرد اگر مراحربه ئسی
میبود الحال اورا بدرک میفرستادم . بعضی گفتند که
کربلائی قنبرعلی خنجر برهنه بدست اود ادسپس میرزا محمد
تقی خنجر را گرفته در بغل نهاد و آمد نزد خسرو نشست و
نوکرهای او پیش آمدند . میرزا محمد تقی گفت که ما میخواستیم
منفردا قراری بگذاریم آدمهای تو پیش میآیند و حواس ما را
پرت میکنند امرکن که در مکانهای خود قرار گیرند تا حرف ما
تمام شود (۱) اینجا روایت مختلف است نبیل مینویسد
(یکی از اصحاب باو فاموسوم بمیرزا محمد تقی سبزواری که
شخص شجاع و بی باک بود چون متوجه شد که یکی
از نوکرهای خسرو برای او مشغول تهیه قلیان است نزد
او شتافت و گفت خواهش میکنم قلیان را بمن بدهی تا برای
خسرو خان به برم گماشته خسرو قبول کرد میرزا محمد تقی
قلیان را گرفت و برد در مقابل خسرو گذاشت بعد خم شد و
آتش سر قلیان را پف میکرد تا خوب بگیرد و ناگهانی همانطور
که خم شده بود خسرو تارفت بفهمد چه شد که میرزا محمد
تقی خنجر خسرو را که بکمرش بسته بود از غلاف بیرون کشیده
تا دسته بشکم او فرو کرد . ملا حسین همانطور بنماز مشغول
بودند بقیه اصحاب فریاد یا صاحب الزمان بلند کرده

بد شمنان خویش حمله ور شدند و یکمده از سواران او فراری
و بقیه بقتل رسیدند هیچکس در آنجا باقی نماند فقط همان
گماشته ای که قلیان درست میکرد باقی مانده آنهم سببش
این بود که خیلی ترسید و خود را بپای جناب باب الباب
انداخت و اسلحه ئی هم همراه نداشت و از ایشان رجاء
کرد که او را ببخشند . جناب باب الباب قلیان جواهر نشان
خسرو را بهمان گماشته بخشیدند و باو فرمودند چون
بباز فروش رسیدی تمام داستان را برستی و صداقت برای
عباسقلی خان لاریجانی بیان کن و بگو که خسرو از وفاداری
چشم پوشید . . . ولی بعضی ها معتقدند که چون خسرو
همانطوریکه قبلا متذکر شدیم خود و سوارانش قصد حمله
را دارند لذا با اشاره جناب باب الباب میرزا محمد تقی
جوینی (ابتدا خسرو را قدری نصیحت نموده آخرالامر دانستند
که تأثیری ندارد لذا بمنوان احترام برای او قلیان آورد و
قلیان را پف کرده خاکستر آن بچشم خسرو رفت همینکه چشم
را مالید با خنجر او را هلاک و بنگانداخت .
میرزا لطفعلی شیرازی که خود در آن واقعه بود مینویسد
(پس از آنکه میرزا محمد تقی خنجر را از کربلائی قنبرعلی
گرفت بر بالین اصحاب که خسته و وامانده در آن صحرا

بودند آمد و گفت بیدار باشید و خود آمد پیش آنملمون
گفت ما امشب از تشنگی هلاک شدیم دو نفر از ملازمان
خسرو همراهِش بودند . یکی را گفت برو مشك از آدم من بگیر
و پر آب نموده بیاور . پس از رفتن آن یکنفر مشغول بصحبت
شده او را بطمع اسب و شمشیر جناب باب الباب انداخت
دیگ طمع او را بجوش آورد . عقل و هوش از سر خسرو پرید .
در این اثنا میرزا محمد تقی فرمود آب بیاورند و ما امشب
به آبی مهمان شما هستیم خسرو روی بملازم دیگر نمود
گفت برو ببین چه شده که آب بیاورد زود يك شك آب و
قدری هندوانه بگو بیاورند آنهم رفت و پس از آن یکی
از اشخاصیکه در خارج نشسته بود فریاد زد که خان شما
بیا آید مصلحت نیست که بیش از این تنها در آنجا
بمانید خسرو ملتفت نشد . در اینوقت جناب میرزا محمد
تقی فرمود که آدمهای شما چرا اینقدر بیحیا هستند يك
امشب رانمیگذارند اصحاب آرام بگیرند خسرو گفت دیگر
چه واقع شده میرزا محمد تقی اشاره نمود که عقب سر ^{حظه} راما
کن اینها بچه جهت باین قسم نزدیک میشوند او روی خود
را بطرف عقب سر برگردانده بنای تندی و فحاشی را گذارد
که آن شیر بیشه دلیری دست بقبضه خنجر کرده چنان
برشانه خسرو زد که تا قبضه نشست معانیه مانند خوک

تیر خورده فریاد زد . آقا محمد ابراهیم زنجانی امانش
نداده قدره بفرقش زد بعد حضرتقلی شمشیری باوزد که
در غلطید باقی اصحاب چند زخم دیگر زدند حاج -
نصیر قزوینی مینویسد (در اینموقع یعنی موقعیکه میرزا محمد
تقی جوینی خنجر باوزد) میرزا محمد باقرو سائیر پی
باقمه و شم شیر جسد نیمه جان او را از پای در آوردند و بدن
پاره پاره او را بگودالی انداختند)
خلاصه سوارهای خسرو همینکه سردار خود را کشته دیدند
با صاحب حطه ور شده و در میان آن صحرا آنهم شـب
تاریک راه عبور نامعلوم و آنها بلد راه از هر طرف اصحاب
را احاطه نموده و بنای کشت و کشتار را گذاشتند . جناب
بابالباب سواره و اصحاب فریاد یا صاحب الزمان را در وسط
آن صحرا بلند کرده سواران خسرو را فراری دادند
آن صحرائیکه از سوار و پیاده تفنگچی سیاه بود نوعی شده که
یکنفر نبود و همه در میان درختان جنگل متفرق و پنهان
گشتند و مؤمنین نیز در آن گیر و دار که سعی میکردند خود
را بمحلی امن برسانند متفرق شدند . بعضی دستگیر
سواران خسرو و برخی گریزان گشتند . در اینموقع جناب
بابالباب فرمان دادند آنچه دارید بریزید و متفقا روانه
شوید . همینکه اصحاب اشیاء خود را ریخته و براه افتادند

سوارهای خسرو و اهالی دهات که مخفی شده بودند بغارت اشیاء پرداخته و بین خودشان در جمع کردن مال - نزاع شد و اصحاب از آن میان گذشته به دهی رسیدند که خیال کردند قادیگلا است و ضمن راه دو نفر را دیدند دستگیر کردند . ولی بعضی از اصحاب هم که در اثنای گیر و دار متفرق شده بد آنجا رفته بودند صاحب قریه از آنها حمایت کرد - ضمن اینکه قدری راه رفتند جناب حاجی میرزا حسن رضوی خراسانی را که از اصحاب فاصله یافته بود دیدند سواران خسرو ایشانرا برهنه کرده خیال - کشتن داشتند و همینکه اصحاب رسیده و اعدا صدای یی صاحب الزمان را شنیدند از ترس گریختند . و جناب باب الباب ایشانرا عریان دید لباس تن خود را آورده باو عنایت فرموده روان شدند و بخیال این که این قریه قادیگلاست يك اصطبل را آتش زدند و دیدند گاو زیادی در آن خانه میباشد . و در این زد و خورد در تاریکی شب اصحاب یکنفر را نیز کشتند در آن هنگامه دیدند جناب آخوند ملا علی نقی هروی با سپر خود ملا احمد هروی از آن خانه بیرون آمدند و خدمت جناب باب الباب رسیده عرض کردند که سواران خسرو ما را اینجا آورده که بقتل برسانند نظر علیخان صاحب این قریه که اسمش افراس

ما را از دست آنها گرفته و محافظت نمود و خیلی بمامهربانسی کرده و چون اصحاب خیال خراب کردن آن قریه را - داشتند جناب باب الباب فرمودند متعرض این قریه نشوند (۱) جناب باب الباب یکنفر از آن دونفری که دستگیر شده بودند بمقرب نظرخان فرستادند که او را بیاورد معذرت بخواهند و با او مشورت نمایند - اورفت ولی نظرخان از آمدن و احمه کرد - خلاصه آنشب را در وسط جنگل متوقف و تا صبحی هیچیک از اصحاب خواب نکرد و همه بیدار بودند . و از یکی از آن دونفر دستگیر شدگان پرسیدند راه قادیگلا را بمانشان دهید او گفت از اینجا تا قادیگلا (۲) دو فرسخ راه است و راه بسیار بدی دارد و مصلحت رفتن بدانجا نیست ولی جناب باب الباب قصد کردند بلدا ز افرابرداشته بسمت قادیگلا بردند متاسفانه اسبشان لنگ شد و قدم از قدم نتوانست بردارد و مقداری راه را سوار اسب حاج عبدالصمد و یکمقدار جزئی راهرانیسز سوار اسب یکی از شهداء^ن شدند و سپس پیشمان رفتن شده و مراجعت بمحل اولیه نموده و مشاهده کردند که از اسبابها اثری باقی نیست و همه را برده اند باز اطراف

(۱) شخصی که در این قریه کشته شده بود مادر همین

نظرخان صاحب قریه افرابوده است

(۲) قادیگلا يك فرسخی جنوب قریه علی آباد و از قراء بزرگ

آنمکان گردش کردند که شاید از اعدا کسی رایید اکند اثری از آنها باقی نبود و بعد از همان شخص پرسیدند محل مناسبی که برای اقامت مانسبتا خوب باشد میتوانید بمانشان دهید اومقبره شیخ طبرسی رانشان داد ووصف اوراکه بیـــــان مینمود پسندیدند (۱) درگیرودار زد و خورد آن شب چند رأس اسب از دشمن بدست آمد و در رأس اسب نیـــــز از خانه نظر خان آورده بودند . تا اینجامطالبی بود که در سایر تواریخ ذکر شده و خلاصه اش بقراری بود که بسمع خوانندگان رسید ولی آمیرابوالب شه میرزادی که خود از اصحاب قلعه ولی در اینواقعه حضور نداشته وبعداً ملحق شده وواقعه قتل خسرو را از اصحاب شنیده چنین مینویسد (درسنه ۱۲۶۴ این فانی وارد علی آباد شدم در ده ساروکلکد خدای آن ده کربلائی علیجان بود آمده بنده منزل گفت خسرومراخواست که در بارفروش سمید - العلماء از من جمعیت خواست بقدر پانصد نفر و توهم از این دهات هر قدر میتوانی با خود بیاور که فرد ابرویم بنده گفتم از جهة چه میخواهد شمارا ؟ گفت چون شاه مرده است سعید العلماء بمانوشته بارفروش مغشوش است

است که جمعیت زیادی دارد و مردم آن در سفاکی معروف و خسرو رئیس آنها بوده است بنقشه ۱۲۶۸ توجه شود (۱) تاریخ میرزا الطفعلی و تاریخ میمه

میخواهیم حاکم تعیین کنیم اهل شهر بعضی از هرزه ها هرزه گی میکنند و شما با جمعیت بیائید که بهیشتی شما حاکم برقرار کنیم این بود که با جمعیت رفتند در بارفروش بعد از چند روز برگشتند و کربلائی علیجان آمد و بنا کرد به بد گفتن بسعید العلماء گفتم چه حکایت گذشت گفت بابیها خسرو راکشتند . رفتیم پیش سعید العلماء گفت خسرو خان خوش آمدی . هیچ میدانی تور از برای چه خواستم این جمعیت که در کاروانسرای سبزه میدان هستند طایفه سنی و از یکند و از دین خداوند هب ما خارجند . شما ایشانرا حرکت میدید در این راه میان بیشه و جزیره همه ایشانرا میکشید خون و مال ایشان بر شما حلال و مباح است خسرو گفت آقا در شب وقت اذان در آن کاروانسرای چند نفر اذان میگفتند ماشنید که اشهد ان علیاً ولی الله میگفتند هرگاه سنی و خلاف مذهب باشند این کلمه را نمیگویند سعید العلماء گفت شما تو آنها خرید چه میفهمید هر چه ما میگوئیم باید بشنوید کشتن اینها جهاد است مال ایشان حلال . خسرو گفت آقا جواب خدا را در محشر چه بگویم سعید العلماء گفت جواب خدا را من هیچکوم وسه دفعه دست بگردن خود زد که جواب خدا را من میگویم از منزل او بیرون آمدیم و رفتیم در منزل سرگرد ها که عباسقلیخان لاریجانی و حاجی مصطفی

خان و دیگران بودند گفتند خسرو این حضرات را از اینجا
 حرکت بدهید ببرید تا بشیرگاه بگذرانید و هیچ از دست
 شما بایشان نرسد . بعد از منزل سرکرده ها بیرون
 آمدیم خسرو گفت کربلائی علیجان اطاعت علماء بر ما واجب
 است یا حرف سرکرده ها را بشنویم گفتم اطاعت علماء
 خسرو گفت ما اینها را میبریم در قادیقلا در آن جزیره
 یک یک را گوله چین میکنیم و اموال ایشان را تاراج میکنیم .
 رفتیم ایشان را در آن کاروانسرا حرکت دادیم و یکنفر صاحب منصب
 از جانب سرکرده ها آمد که عباسقلیخان مرا فرستاد
 تا بشیرگاه باشما باشم خسرو او را برگرداند گفت
 آمدن شما لازم نیست چون خیال بردن به قادیقلا
 را داشت . در بین راه خلق آن دعوات بسیار از دست
 کردند ایشان را بعضی ایشان را در بالای مال گوله
 زدند انداختند و اسب و خورجین ایشان را بردند
 تا رسیدیم بالا سر شیخ طبرسی که روی علی آباد برویم -
 بزرگ ایشان به خسرو فرمودند این راه کجاست خسرو
 گفت این راه علی آباد است فرمودند بنا بود ما را بشیرگاه
 برسانید خسرو گفت آقا شما در قادیقلا چند روز مهمان ما
 باشید بعد از آن تشریف ببرید . آقا سید علی که بزرگ ایشان بود

از اسب پیاده شدند

فرمودند اصحاب پیاده شوید . بارهای ما بمنزل رسید
 خسرو اصرار کرد قبول نکردند در همان صحرا ماندند و ماهم
 با جمعیت در آن صحرا ماندیم و شب بود بعد یکنفر از ایشان
 آمد گفت اینجا آب کجاست که ما برداریم از برای وضو
 نماز نشان دادیم . رفت . بعد از یکساعت بیشتر طول
 کشید یکنفر از ایشان يك سارق (۱) بسته ای آورد پیش
 خسرو گذاشت گفت آقا فرمودند این قدری اسبابست
 بردارید حق الزحمه شما که در این راه کشیده اید و بروید
 شما را چون با ما رجوع نباشد . خسرو گفت شما این را ببرید
 من خودم خدمت آقا میرسم و آن شخص رفت . خسرو گفت
 علیجان به بین من چه فکر و فلک چه خیال من میخواهم
 يك کرور مال ایشان را ببرم بقادیکلا فرو ببرم و ایشان میخواهند
 بيك سارق بسته سرمایه بدهند . من باو گفتم گویا
 خیال ما را فهمیده اند نمی آیند خسرو گفت هر طور هست
 ایشانرا میروم حرکت میدهم گفتم بچه زبان گفت اول بمهری
 و التماس شرگاه قبول نکردند به تشریفتم با تشر چه میگوئی
 گفت میگویم سچید الصلماء حکم کرد باهل روشن آباد
 و بالا تجن بقدر هزار نفر جمع آوری دارند که هر جا منزل

(۱) بچه را سارق گویند

گرفته آید شبیخون بزنند همه شمارا بکشند و مال شما را بزنند این را که گفتم حرکت میکنند گفتم ماهم چند نفر با تو باشیم قبول نکرد گفت تنها خودم میروم. و رفت در میان ایشان بقدر نیم ساعت بیشتر گذشت من بامشهدی علی محمد رفتم نزدیک ایشان گفتند سیاهی کیستید گفتم آدم خسرو خان خسرو در میان ایشان باشد گفت علیجان زن فلان فحش بسیاری گفت چرا آمدی برگشتم آدم بمحل اولیه. چند دقیقه گذشت صدای یاصاحب الزمان از آن جمعیت بلند شد و خسرو فریاد کرد ما فرار کردیم و آن جمعیت رو کردند بده نظر خان که افرا باشد و آنچه اموال داشتند در آن صحرا گذاشتند و آدمهای خسرو و خلق دهات طبرسی اموال ایشانرا بردند و نظر خان گفت اینجا قادیلا نیست ایشانرا برد بشیخ منزل داد با تفصیل زیاد که آنشب بسیار بعسرت بسر بردند و از بازار فروش تا آنجاده پانزده نفر اصحاب را شهید کردند. از آنجمله برادر جناب ملا محمد صادق مقدس را در بیین راه شهید کردند و جناب مقدس در همان شب نفس برادر را برداشتند و بردند در یکی از آن دهات که انارستان (۱) باشد دفن کردند. دوسه روز بمسجد

(۱) قریه دارد کاشت قریه ایست بنام انارستان نزدیک

نمش خسرو را آوردند در قادیلا تا چند مدت قادیلا عیبه هر غریبی را که میدیدند لخت میکردند و بعضی را میکشیدند و میگفتند اینها بابی هستند)

ورود اصحاب به نزار شیخ طبرسی بنا بقول نبیل
(روز ۴ از یقعه ۱۲۶۴ هـ ق مطابق ۱۲ اکتبر ۱۸۴۸ میلادی)

سه چهار ساعت بصبح روز ۱۴ ذیقعه جناب باب الباب اصحاب را بدور خود جمع نموده و فرمودند ما با آخرین نقطه هدف خود که گریلا باشد رسیده ایم حال میخواهیم وارد گریلائی خود شویم. باید همه در نهایت انقطاع و بردباری باشیم و از جمیع شئون این عالم پاک و مقدس گردیم سپس بسا بلدیست همان یکنفر دستگیر شده از اهالی قریه افرا بمقبره شیخ ابومنصور احمد بن ابیطالب طبرسی (ساری الاصل که او آخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم میزیسته است صاحب کتاب احتجاج که از کبار محدثین حزب شیعه است) و فاصله مقبره او با افرا یک میدان است (۸۵۰ متر) رسیده و رحل اقامت افکنند و آن شخص را که بلد محل بود مرخص

نمودند و داخل مزار شده خواستند وارد بقعه شوند
 درب آن بسته بود چند نفر از بالای سردرب بالا رفته
 درب را باز کردند و داخل بقعه شدند صدای ضعیفی
 بگوش رسید حضرت فرمودند تفحص کنید که صدا از کجا^{ست}
 دیدند آسید زین العابدین سبزواری و دو برادر ایشان
 نمایان شدند چگونگی آمدن آنها را جویا گشتند عرض —
 کردند آدمهای خسرو دیشب ما را گرفته باینجا آورده پنهان
 کردند و درب را نیز از بیرون بستند (۱) . میرزا محمد
 علی قزوینی و ملا صادق رشتی و ملا جلیل نیز که قبلاً در آتش
 پیش افتاده و راهراگم کرده و ببقعه آمده بودند نیز نمایان
 گشتند آنجناب پای مبارک را از رکاب خالی کرده پیاده
 شدند و این آیه را تلاوت فرمودند (رب انزلی منزلاً مبارکاً
 وانت خیر المنزلین) و بعد فرمودند اینجامحل شهادت
 ما خواهد بود . ما شهادت را در بار فروش خواسته بودیم
 و خداوند تبارک و تعالی اینمکان را خواست (۲)

خلاصه از بار فروش تا مزار شیخ طبرسی در حدود دوسه
 فرسخ است که آن منافقین از عیج تا شب آنها را در این
 جنگل سرگردان کرده بودند . در موقع ورود جناب
 باب الباب و برخی از مؤمنین کلماتی از ایشان صادر شد

(۱) تاریخ میرزا لطفعلی و میمیه
 (۲) تاریخ میرزا لطفعلی

که ملو از اشارات بوقایع و حوادث آتیه بود — بعضی از —
 اصحاب در مزار شیخ طبرسی بجناب باب الباب عرض
 کردند که اگر قصد اقامت در این محل را دارید اجازه بفرمائید
 مجدد برویم در جنگل در همان نقطه نیکه اثبات خود را
 ریخته ایم شاید مقداری باشد جمع کرده و بیاوریم فرمودند
 چون میل دارید بروید . همینکه رسیدند دیدند منافقین
 همه را برده و چیزی باقی نمانده است (۱)
 میرزا لطفعلی شیرازی راجع ب ورود بقعه شیخ طبرسی —
 مینویسد همینکه وارد بقعه شیخ طبرسی شدیم . شیخ عباس^س
 نامی متولی آن بقعه بود و خانه او متصل بآن بقعه اصحاب پس از
 ورود بآنجا رفتند خانه آن متولی ماکولات بسیاری از قبیل
 برنج — روغن — کشک — شیر و نخود و عدس و باقلا و سایر
 حبوبات و میوه جات از هند و مانه و خربزه در آنجا بود بدست
 اصحابیکه یکم هفته آنوقت درستی بگیرایشان نیامده افتاد
 همه آنها را آوردند ببقعه بامرغ بسیاری ظرفی بجهة
 طبخ نداشتند از خانه متولی بدست آورده مشغول طبخ
 شدند و از مرغها کباب نمودند آنشب زفع جوع اصحاب شده —
 و سستی پیدا کردند .
 آنجناب فرمودند اطراف را درست متوجه شوید و هر سستی
 را بقبیلهای سپردند . سمت قبله را بحضرات خراسانیها
 (۱) تاریخ میمیه

زاویه مغرب و زاویه قطب جنوب را بحضرات اصفهانسی
 و زاویه مشرق بحضرات بشرویه شی و زاویه شمالی بحضرات
 عیاشی و این غلام یا حضرات شرازی هم غزل بود خود
 آن بزرگوار در سر مزار شیخ منزل فرمودند و اصحاب کلاً
 بی بالا پوش بودند چون هر کس هر چه اسباب داشت
 ریخته بودند بجز لباس تن چیزی نداشتند بجهت مضبوطی
 امر در بقعه شیخ غیر از شلتوک و گندم و بعضی طبوسات
 در خانه شیخ عباس متولی آنچه بود آوردند و همه اصحاب
 گرد آن شمع انجمن حقیقت و ایمان حیران ایستاده و نشسته
 بودند آن بزرگوار فرمودند که همگی در این مکان شهید
 خواهیم شد. عملاً قریب از اطراف و جوانب جمعیت اعدا
 خواهند آمد و خون ما را خواهند ریخت. اصحاب با تضرع
 وزاری عرض کردند اگر این امر حتمی میباشد راضی هستیم
 برضای خدا و اگر حتمی نمیشد استدعا فرمائید خداوند
 تبدیل فرماید. انجناب فرمودند خداوند میخواهد
 که حق را باینقسم ظاهر نماید چنانچه در دوره سید الشهدا
 حق را باینقسم ظاهر نمود و بداء در این امر نخواهد بود.
 گریه اصحاب پیش از پیش شد و بعضی از کبار اصحاب
 خدمت آن قطب الاقطاب شروع بگریه شوق کردند از آنجمله
 ملا میرزا محمد و جناب ملا عبدالمطلب و آقا سید زین العابدین

سبزواری و ملا زین العابدین میامنی بود و بعضی دیگر
 بسیار ناله و جزع کردند چون دیدند که امر شهادت حتمی میا
 و برگشت ندارد جمله از ماسوی اله گذشتند و رضا برضای
 الهی دادند حتی در جیب هر کس پول یا چیزی دیگری باقی
 مانده بود در صندوق شیخ ریختند و از همه دیگر عفو و حلیمت
 میطلبیدند هنگامه غریبی در آنوقت برپا گردید. پس از آن
 بعضی در اطراف بقعه شیخ خوابیدند و بعضی بحراست
 آنها مشغول شدند تا آنکه صبح طالع گردید نظر خان گرایلی
 بواسطه صدمه و واقعات دیشب آدم با اطراف فرستاد که
 جمعیت نموده بیاید دور شیخ طبرسی را محاصره کند.
 پس از اجتماع جمعیت بعضی از روسای طایفه او گفتند ابتدا
 بنصایح و دلایل با ایشان حرف بزن ببین چه جواب میگویند
 اگر با تو نزاع دارند آنوقت بنای منازعه را بگذار قبول صلاح دید
 از ایشان نموده آدمی فرستاد برسالت که دیشب شما بی
 جهت بخانه من ریختید. مادر مرا کشتید آتش با صطبل من
 زدید دور اسب مرا بردید حال اگر با ما منازعه دارید
 بگوئید ما که باشما منازعه نداشتیم و از سابق هم فیما بین
 ما و شما انزاعی واقع نشده بود. آن بزرگوار بمیرزا محمد باقر فرمود
 جواب بگوید که ما با کسی نزاع نداریم آنمقدمه دیشب البته
 حکایت خسرو را شنیده اید که بسرما چه آورد چون دیدیم

که بنای حرامزادگی و قصد هلاک ما را در سزای او را دادیم
 و هر کس که بطریق آن ملعون با ما حرکت نماید خداوند سزای
 او را خواهد داد . دیشب پس از کشته شدن خسرو چون —
 همه ما نابلد بودیم و جمعی از اعداء فرار روی با نطفه
 آوردند اصحاب بخيال آنکه انجا قادیلا میباشد بجستجوی
 اعدا بخانه شما ریختند و شب تاریک بود . مرد وزن تمیز
 داده نمیشد لذا مادر شما کشته شد و طویله را آتش
 زدند که روشن باشد . در آن وقت ملا علی نقی از خانه
 شما بیرون آمد و گفت اینجا قادیلا نیست خانه نظر خان
 گرایلی میباشد و آدم بسیار خوبی است در آنوقت جناب
 بابالباب اصحاب را منع فرمودند یکی از آن دونفری که
 دستگیر شده بودند از عقب نظر خان فرستادند که بیاید
 با ایشان مشورت نمایند که چه بایست کرد ایشان جرئت
 بآمدن نکرد جا مراجعت نمودیم ما را بکسی منازعه نیست
 بخصوص با ایشان اگر شما را با ما سبب نزاع باشد لابد اذفاع
 بر ما واجب میشود . در اثنای مکالمات صدای جمعیت
 نظر خان میآمد که در اطراف گردش میکردند و جای حفر سنگ
 معین مینمودند و از آنجائیکه نظر خان قدغن نموده بود
 که کسی رانزند که امر به نزاع منجر شود جرئت پیش آمدن
 نمیکردند — بعد از طرف گفتند اگر اینها با ما نزاع ندارند

دو رأس اسب ما را بدهند . آن بزرگوار فرمود اسب آنها
 را از شیخ بیرون کنید تا بگیرند لذا بیرون کردند و آنها
 گرفتند بعد گفتند میخواهیم نمش مادر خود را در شیخ
 دفن کنیم آنجناب اذن دادند بجناب میرزا محمد باقر
 فرمودند با آنها بگو که جمعیت اعداء بر شما خواهند آمد
 ما را بقتل خواهند رسانید انوقت شما نمش ما را با نمش خود
 دفن کنید و اسباییکه از ماباقی میماند جهت حق الزحمه
 شما خواهد بود . هر چند اصرار کردند فایده نکرد عاقبت
 گفتند شما اظهار حقیقت مینمائید اسباب شیخ را چراغارت —
 کردید فرمودند اسباب شیخ وقف میباشد امروز استحقاق
 آن چه بظاهر و چه بیاطن منحصر است بهمین اصحاب
 گفتند آنوقت متولی را چرا تصرف کردید فرمودند این آنوقت
 هم از قضیات و نذورات است امروز اولی بتصرف ما عیسم
 و دیگر آنکه اکل میتة بر ما حلال بود بواسطه اینکه در بار فروش
 یکپخته آب و نان را بروی ما بستند حال هم نظر ما ظاهر محبت
 شما و منسوب دانستن خود را بمانچه قیمت واقعی ماکولات
 متولی میباشد میدهیم و آنچه اسباب دیگر باشد پس خواهیم
 داد . ماکولات راهفت تومان قیمت و سیاهه نمودند آنروز
 چهار تومان دادند فرمودند سه تومان دیگر را بعد میدهیم
 از هر جهت بابت قیمت اجناس بیست و چهار تومان بدفتمات

بمتولی دادند از تفصیل صورت حساب خودش اضافه باو رسید و همزار من دیگر از همه جنس اجناس داشت بقیامت از او ابتیاع نمودند و صرف کردند تا آن روز هر کس چیزی داشت خود بشخصه خرج مینمود از روز ورود بشیخ خرج — یکی شد کلاً تنخواه جهت مخارج از آن بزرگوار میرسید و این اعظم کرامت بود که با عدم تنخواه از ۱۴ ذیقمره الی بیت و پنجم محرم ۱۲۶۵ — میرزا محمد باقر ۱۲۶۴ مرتب جنس میخریدند چه از مأکول و چه از ملبوس آنچه مایحتاج بود بکل اصحاب میدادند و بطریق خوشی گذران میکردند که اغلب ایام چائی صرف میکردند اگر بعضی — نمیخوردند از کاهلی خودش بوده و الا از عدم امکان نبوده و از آن شب نظر خان قرار گذاشت در هر شب یک مجموعه چلو یک کاسه خورش و قدری ماست و دوغ میفرستاد بجهت جناب باب الباب و کم کم بنای آمد و رفت گذارد تا بعد از چند یوم خودش آمد خدمت آن بزرگوار مشرف شد انجناب در خارج شیخ تشریف بردند و اطراف را متوجه بودند تا آنکه آمد و رفت میانه نظر خان و جناب باب الباب بسیار شد آن بزرگوار هر وقتیکه تشریف میبردند نزد نظر خان موعظه میفرمودند و اغلب موعظه ایشان اثبات حقانیت حضرت ذکر روحی و روح العالمین فداه و حقانیت حضرت

حضرت قدوس و خودشان بود بدلیل عقلیه و نقلیه در اثبات امر صحبت میفرمودند ذکر آن باعث طول کلام است . باری پس از گرمی رابطه مایل گردید و بظواهر آنها را محبت مینمود و هر وقت مشرف میشد میگفت که مردم مرا بشما مع میدانند بعد که مرخص میشد عرض میکرد امر بفرمائید متوجه اطراف بقمه باشند مباد از خارج چشم زخمی وارد آید) این بود شرحی که میرزا الطغعلی شیرازی نوشته است و اما بقیه وقایع جناب آخوند ملا محمد صادق خراسانی قبل از گذشته شدن خسرو از خدمت جناب باب الباب مرخصی گرفته و بقریه دارد کاشت Dardkachte نزد سلیمان آقا برای نهمش برادر خود رفت و موقع حرکت از آن سرزمین چنین اتفاق افتاد که جناب مقدس در داردگاه بمنزل آخوندی رفت قدری با ایشان صحبت داشت گه آخوند رغبتی پیدا نموده بمحافظت جناب مقدس اقدام کرد و چند نفر فرستاد که نهمش جناب میرزا محمد حسن اخوی ایشانرا بیاورند مراجعت کردند و گفتند که آنچه تفحص کردیم نیافتیم بعد جمعی از اشرار بار فروش ریختند بخانه آن آخوند که جناب مقدس را دستگیر نموده ازیت کنند آخوند کسی را فرستاد نزد سلیمان آقای گرایلی بزرگ آنقوم که برادر نظر خان مذکور بوده باشد . سلیمان آقا

خودش آمد رفع شر آنها را از آن آخوند نمود و جناب مقدس را حرکت داده بمنزل خود برد و بسیار عزت و احترام نمود بعد از سه روز فرستاد نعلش آ میرزا محمد حسن را۔ پیدا کردند ملاحظه شد که زخم بسیاری دارد و دندانها مبارکش بضرر چوب شکسته بود . شخص با فروشی در نزد آن آخوند بیان کرد که در عقب می آمدم یکی از بایهها را دیدم که افتاده من با چوب در دهان او زدم کسه دندانهایش شکست . خلاصه شود آخوند از ضعف قلب و زرقتی که با ودست داد نتوانست آن شهید و آن بسدن نازنین را غسل دهد که دیگری او را غسل داد (۱) بمرد جناب مقدس را بردند بزیارت برادر خود ایشان عمامه عی را که حضرت قدوس با و مرحمت فرموده بودند کفن آن شهید نمود و در قریه انارستان که مجاور قریه دارد کاشت است دفن کردند و بعد چون خبر کشته شدن خسرو و توقف اصحاب در شیخ طبرسی اشتهار شد سلیمان آقا کاغذی بنظر خان برادر خود نوشت که یکی از علمای این حضرات در خانه من است چه باید کرد جواب نوشت او را همراه خود با حرمت هر چه تمام بیاور سلیمان آقا جناب ملا صدق مقدس را برداشته با عزت زیاد آورد و بدست نظر خان سپرد لذا مقدس قدری با او صحبت

(۱) تاریخ میرزا لطفعلی

و موعظه نمود که سبب زیادتی التیام و صحبت ایشان گردید و نظر خان ایشان را بشیخ طبرسی فرستاد و حین ورود مقدس جناب باب فرمودند مباد اقصه بجهت برادرت بخوری من بجای برادرت هستم بعد فرمودند من قتله فانا دیته و اغلب شبها جناب مقدس در منزل نظر خان با فراتشریف میبردند بلکه کمتر در شیخ طبرسی بسر میبردند۔ میرزا علی محمد و میرزا محمد برادران میرزا عبدالواسع اردستانی گیر شخصی از طایفه نظر خان افتاده بودند چون آنها سید بودند و میرزا محمد نیز طفل و میرزا علی محمد روضه خوان بود چند مجلس در خانه آن شخص روضه خواندند او را آن شخص را مثل برادر مهربان فرموده آنها را محافظت نمود بعد از چند یوم تسلیم نظر خان کرد و او آنها را فرستاد در شیخ طبرسی خدمت جناب باب البشرف شدند (۱) ملا اسماعیل میامنی را در عرض راه مجروح نموده در جنگل انداخته بودند باز از طایفه نظر خان او را آوردند در شیخ طبرسی که بعد از چند یوم بدرجه شهادت رسید میرزا ابراهیم اصفهانی که در عرض راه عقب افتاد در حوالی بل فروش محله عی بود در آنجا منزل شخصی قریب یکماه بسر برده مریض شده بود بعد از آنکه کی که بهبودی حاصل نمود با صاحب شیخ طبرسی ملحق گردید جناب

(۱) تاریخ میرزا لطفعلی

ملا احمد ابدال با ملا ابو محمد میامی که در هنگامه خسرو پیش افتاده بودند از جنگ بیرون رفته از راه لاریجان به طهران رفتند بعد از چندی جناب ملا احمد با جناب ملاحسن بجستانی وارد شیخ طبرسی شدند ولیکن ملا محمد رفته بود بمیامی بعد باتفاق ملا یوسف علی اردبیلی روانه شیخ شدند که بین راه گرفتار اردوی دولتی گشته و شرح حال در جای خود ذکر خواهد گشت . شیخ محمد اخوی جناب میرزا محمد باقر فرار کرده در عرض راه شخصی با و مهربان میشود اورا باتفاق خود میبرد و قدغن میکند که مبادا در عرض راه حرف بزنی هر کس با تو حرف بزند هیچ جواب مگو بلکه با اشاره بگو که من گنگم و هر چه میشنوی نشنیده فکر کن که هر گنگی لابد گرمی باشد جمعی در عرض راه بان شخص برخورد کرده گفتند که این شخص بابی میباشد جواب گفت که کرو گنگ است آنچه من با او حرف زدم همینقدر با اشاره حالی نمود که من گرسنه ام لهذا همراه خود میبرم غذایش بدهم گفتند این بابی میباشد و خود را بگنگی زده اورا میزنیم اگر بزبان آمد بابی میباشد و اگر حرف نزد گنگ است اورا قدری آذیت لسانی کردند جوابی نشنیدند و رفتند اورا از پیراهه داخل شهر بار فروش نمود بدرب خانه خود رسید اهل محله مطلع شدند شخص صاحب خانه را ازیت

زبان کردند که این بابی را چرابخانه خود آوردی شبانه آن مرد شیخ محمد را برد بحاجی ملا محمد حمزه شریعتمد سپرد حاجی ایشانرا در مدرسه جای دادند آقا محمد مهدی قزوینی که روز حرکت از بار فروش رفت اسب و اسباب خود را بیاورد اورا مصلی نموده بودند و خیال ازیتش داشتند شخصی پیدا شد مانع از ازیت او گشت و اورا میبرند نزد حاجی ملا محمد حمزه بعد از یکماه باسید ابوالقاسم و آقا محمد حسن و آقا محمد قزوینی که هر دو برادر بودند آمدند وارد شیخ طبرسی شدند جناب آقا سید عبد الله که شخصی اورا فریب داده قبلا برده بود شب اسباب اورا گرفته خواست بقتل رساند ولی خبر گشته شدن خسرو راهمینه که شنید اورا رها کرد و بدست جمعی دیگر گرفتار شد و خواستند اورا بکشند باز شخصی مانع شده رهایش نمودند چند مرتبه مجددا گرفتار میشود تا بعد از پنج یوم خود را بسواد گوه میرساند و از آنجا می رود به اریم منزل ملا میرزا بابا چند روزی در آنجا ناخوش میشود بعد بهتر شده چهار تومان مع یک دست لباس با کرایه مال تاطهران گرفته عازم میشود و از طهران روانه مشهد میشود (۱)

ف خلاصه پس از آنی که بنای رفت و آمد اشخاص شد از اطراف
 و اکناف مردم میآمدند و جناب باب الباب روزهای جمعه
 موعظه میفرمودند که بیشتر این بیانات در اثبات حقانیت
 این امر و بطلان عقاید اعداء بود و خلق چون مطمئن
 شدند که اصحاب حق و حسابشان خوبست بنای معامله
 را گذاردند . چه از ساری و چه از بار فروش و چه از علی آباد
 مردم میآمدند و لکن کسی را نمیگذاردند داخل شیخ طبرسی
 بشود مگر آنکه کاملاً مطمئن میشدند . در یکی از روزها
 خبر آوردند که دو نفر از احباب آمده اند بشیر گاه
 جناب باب الباب آدم فرستادند نزد نظر خان
 که چند نفر با جناب میرزا محمد باقر هراتی و عده عسی
 از احباب روانه شیرگاه نمائید و نفر احبابیکه آمده اند
 بیاورند نظر خان آدم باتفاق آنها فرستاد رفتند جناب
 ملا عبد الکریم قزوینی و جناب محمد جعفر تبریزی را آوردند
 خدمت آن بزرگوار و چند روزی در شیخ بودند بعد جناب
 ملا عبد الکریم را خدمت حضرت قدوس روانه ساری فرمودند
 که حضرت قدوس ایشا بڑا مأمور بخد مت حضرت زکر فرمایند
 پس از رفتن بساری و مشرف شدن پزیا رت حضرت قدوس
 او را مأمور خدمت حضرت نقطه اولی فرمودند بعد از چند
 هدایت جناب ملا مهدی کندی آمد و بعد حضرات خواندند

مازندران آمدند و قرار گذاردند که اسبابهای اصحاب
 راه مرکب برده پس بگیرند و تسلیم نمایند و ویست تومان
 هم پول بدهند تا اصحاب تدارک حرکت خود را نموده از
 مازندران بروند جناب باب الباب نظر مصلحتی قبول
 فرمودند (۱)

روز ۱۵ ربيعده ۱۲۶۴ هـ . ق مطابق ۱۳ اکتبر ۱۸۴۱ میلادی
 بنا بر روایت نسبی

چون اهالی دهات اطراف قادی کلا از تجمع اصحاب بزمزار
 شیخ طبرسی و کشته شدن خسرو قادی کلائی اطلاع یافته
 و ماده غلظت پیدا کرد همه مسلحانه بخون خواهی خسرو
 برخواسته به نزدیک آنجا آمده قصد هجوم نمودند میرزا
 محمد تقی جوینی در غروب آنروز با جمعی از اصحاب بزمزار
 آنها حمله ور شده همه را متفرق و عده عی را کشتند و آنهایی
 که گشته نشدند بقره اطراف فراری و پناهنده گشتند
 مخصوصاً بقریه افرا که نزدیکترین قریه بزمزار شیخ طبرسی
 است رفته آنجا را سنگر کردند و اصحاب نیز آنها را تم قیب
 و جنگ مجدد در افرا در گرفت و مؤمنین چون میدانستند
 اینجا افرا و قادی کلا نیست و نظر خان هم همان قسمی که
 (۱) تاریخ میرزا لطفعلی شیرازی

قبلاً متذکر شده ایم ثابت کرد که سواران خسرو بدون اجازه او آمده اند لذا میرزا محمد تقی جوینی صرف نظر از محاربه در آن قریه نمود و نظر خان آنشب را از مشارالیه و اصحاب پذیرائی و در منزل خود نگهداری و خواهش کرد که او را حضور جناب باب‌الباب ببرد و معرفی کند - نظر خان فردا صبحی همانقسمی که قبلاً متذکر گشتیم هنگام فجر باتفاق میرزا محمد تقی جوینی بمزار شیخ طبرسی ورود و دید جناب باب‌الباب مشغول بادای نماز و اصحاب نیز اقتدا نموده اند و حال خلوص و خضوعی که از این جمع در حین ادای نماز (۱) مشهود بود در دل نظر خان اثر شدیدی نمود خیلی مسرور شد و بعد خدمت حضرت عرض کرد که شماها چرامعارضه و مقاتله کردید و علتش چه میباشد حضرت پس از شناختن مهمان تازه وارده و اطلاع از قتل مادرش همانقسمیکه قبلاً ذکر گشته بمبارتی فصیح کیفیت بارفروش و هجوم مردم را بالتأمه بیان فرمودند و ضمناً معذرت از گشته شدن مادرش - خواسته او را تسلیم دادند (۲) بعد از آن نظر خان چند سؤال از حضرت نمود و جواب کافی شنید لذا محبت آنحضرت در قلبش جایگزین گردید و از بیانات باب‌الباب منقلب شده و عرض کرد اگر شما اینجا توقف

(۱) تاریخ نبیل (۲) تاریخ نبیل

میکنید من بفرستم بدو هات اطراف اسبابهای شماها را که برده اند پس بگیرم و بیاورم و شما را نیز روانه میکنم فرمودند که اگر مردم باذیت و قتل من و اصحاب راضی نباشند ما بداراضی باذیت انہانیستیم. بعد از آن نظر خان رفت و چند نفر آدم با اطراف فرستاد که هرکجا اسباب را بیابند پس بگیرند فقط چیزی اسباب یافتند و آوردند و در روز خود شخدمت رسیده قند و پهای و شام برای حضرت میآورد و مقداریست خروار برنج برای اصحاب نیز دادند - حضرت هم اسبی باو مرحمت فرمودند (۱)

توضیحات درباره محل مزار شیخ طبرسی

بین شهر بارفروش (بابل فعلی) و قریه علی آباد (شهر شاهی فعلی) در وسط جنگل دو قریه است که یکی را افراو دیگری را شیخملی کلا که بشیخ کلی معروفست مینامند و در سامان این دو قریه مقبره شیخ احمد بن ابیطالب

(۱) تاریخ . همیشه

طبرسی است واقع که در سابق از توابع بارفروش ولی فاصله جزو شهر شاهی است که در حدود هشت کیلومتر تا شهر مزبور فاصله نیست - از سمت شمال شرق راهی دارد به شاهی و از شمال غربی بطول تقریب ۱۴ الی ۱۶ کیلومتر - راهی است بی بارفروش و از جنوب غربی در حدود سی کیلومتر راهی است به آمل و از جنوب نیز راهی است که بشیرگاه - (محل ل سواد کوه) می رود - شرق مزار شیخ طبرسی بفاصله هشتصد و پنجاه متر قریه افرا واقع و در جنوب غربی آن نیز قریه شیخ کلی قرار گرفته و در جنوب آن بفاصله دو کیلومتر و نیم قریه د زوایادیز آباد که این قریه نیز دارای دو محل یکی را د زوا و دیگری را چفته کلایا (بالا د زوا) گویند -

قریه د زوا و چفته کلا از سمت شمال بقریه افرا و مزار شیخ طبرسی و از سمت جنوب بجلگه باز کوچکی محدود است که پس از طی یک کیلومتر به تپه های خاکی مرتفعی متصل میشود که در قلل این تپه ها از درجاده های راه آهن و شوسه فعلی مازندران که از ساری بشاهی و از شاهسی بطهران و یا بالعکس می رود مشهود است این تپه ها چنانچه در نقشه صفحه ۱۸۸ ملاحظه میشود از سمت غرب دماغه ای دارد که بسمت شمال جلورفته و ببقعه شیخ طبرسی که بیش از هزار و سیصد متر فاصله ندارد

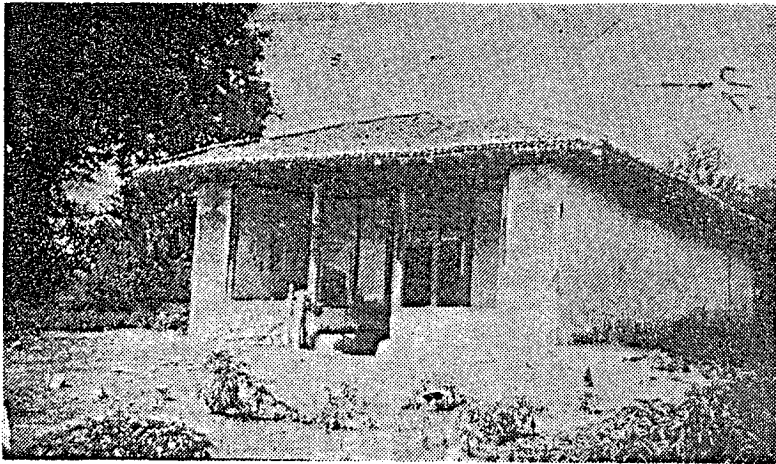
نزدیک است و از بالای تپه مزبور محوطه صحیح بقعه بخوبی مشهود و سنگری که برای توپخانه دولتی ساخته بودند نمایان است ولی دماغه شرقی تپه نسبت بمزار شیخ طبرسی فاصله اش زیاد و در حدود دو کیلومتر و نیم میباشد و دماغه آن بشرق ممتد گشته و بسمت رودخانه طالار می رود - قریه د زوا در دامنه دماغه شرقی تپه ولی چفته کلا در دامنه دماغه غربی واقع است - قریه د زوا بسیار محل بزرگ و آباد پر جمعیت و دارای میدان وسیع و حمام قدیمی و تکیه و یکسی دویاب دکان ولی چفته کلا قریه کوچکی است -

مزار شیخ طبرسی چنانچه در نقشه ملاحظه میشود واقع شده در زمین وسیع سبزه خرمی در حدود سه چهارم هزار متر که بقسمه آن در وسط و در تادور این چند هزار متر را خندقی بعمق ۱/۵ متر و عرض یکمتر حفر و خاک آنرا در داخل مزار ریخته بودند و روی خاکریز خندق را با پویمهای جنگلی چپیر نموده و بعضی نقاط را نیز دیوار کوتاه کشیده بودند که در بعضی نقاط دیوارش خراب شده بود و غرض از تهیه دیوار و خندق این بود که حیوانات از قبیل گاو - خر - اسب - گوسفند بخصوص خوک که آنرا حرامی گویند وارد مزار این امامزاده نشده و سبب بی احترامی بآن مکان متبرک نگردد - ضمناً این محل قبرستانی بود که اهالی اموات خود را از دها

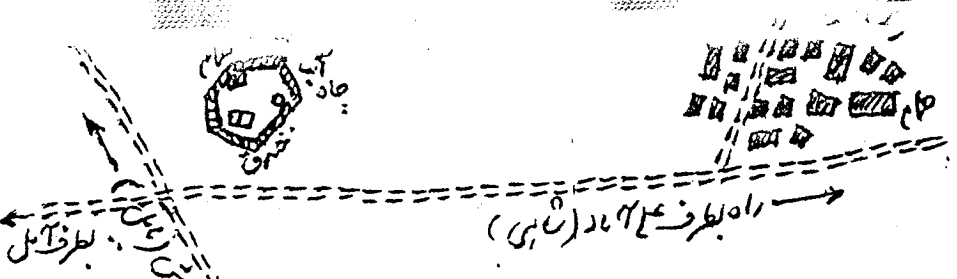
اطراف بدانجا نقل و در محوطه جلو - عقب وجوانب بقعه دفن می نمودند - مزار شیخ طبرسی در سابق دارای درختان قطور آزاد بوده و کسی رایاری قطع کردن آن - نبود - مردم مازندران از نقاط دور و نزدیک زیارت اینمکان متبرک میشتافته و طلب حاجت مینموده اند و اکنون نیز - بهمین منوال است -

اراضی اطراف مزار شیخ طبرسی تا قریه دزواو چفته کلا و همچنین تا افرا و شیخعلی کلا (شیخ کلی) سابقاً بطور کلی مستور از درختان جنگلی بوده فقط مقداری اراضی باز وجود داشت که دهه اخیر در آن بکشت و زراع - شالی مشغول ولی اکنون بواسطه ترقی برنج پنبه و چوب - الوار همه را مردم از بین برده و بزمین زراعتی تبدیل نموده اند و امروزه از آن جنگل و درختان عظیم اثری نیست .

ساختمان این بقعه و مسجد جنب آن از آجر و اطرافش ایوان داشته است که سقف آنها با چوب و پوشش بانی و ساقه شالی که آنرا عالم گویند و در تمام مازندران معمول بوده زارعین است بوده ولی امروز سقف آنرا با سوفال ساخته اند و وصل به بقعه مسجدی داشته که حالیه هم دارد - و چاه آبی نیز در شرق این بنا داشت و همچنین حمام خرابه و انبار مختصر و محقری هم داشت - اطراف مزار

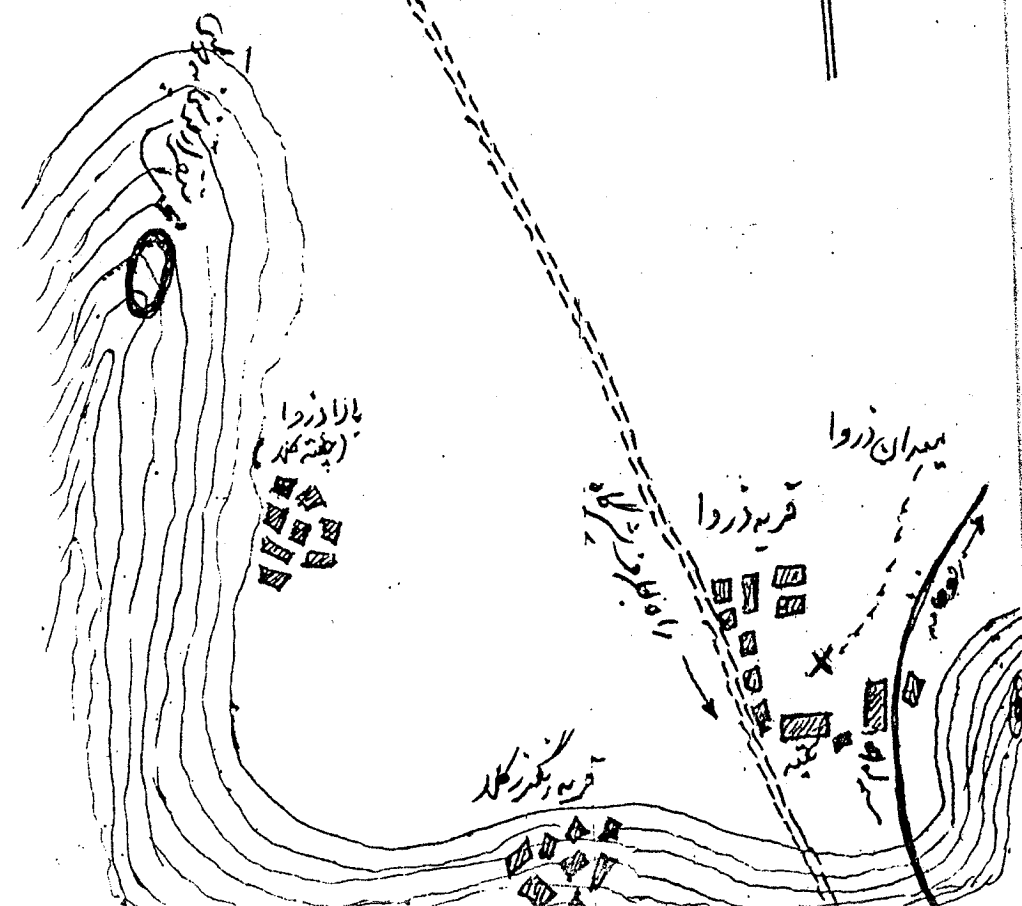


عکس سردرب مسجد و بقعه شیخ طبرسی

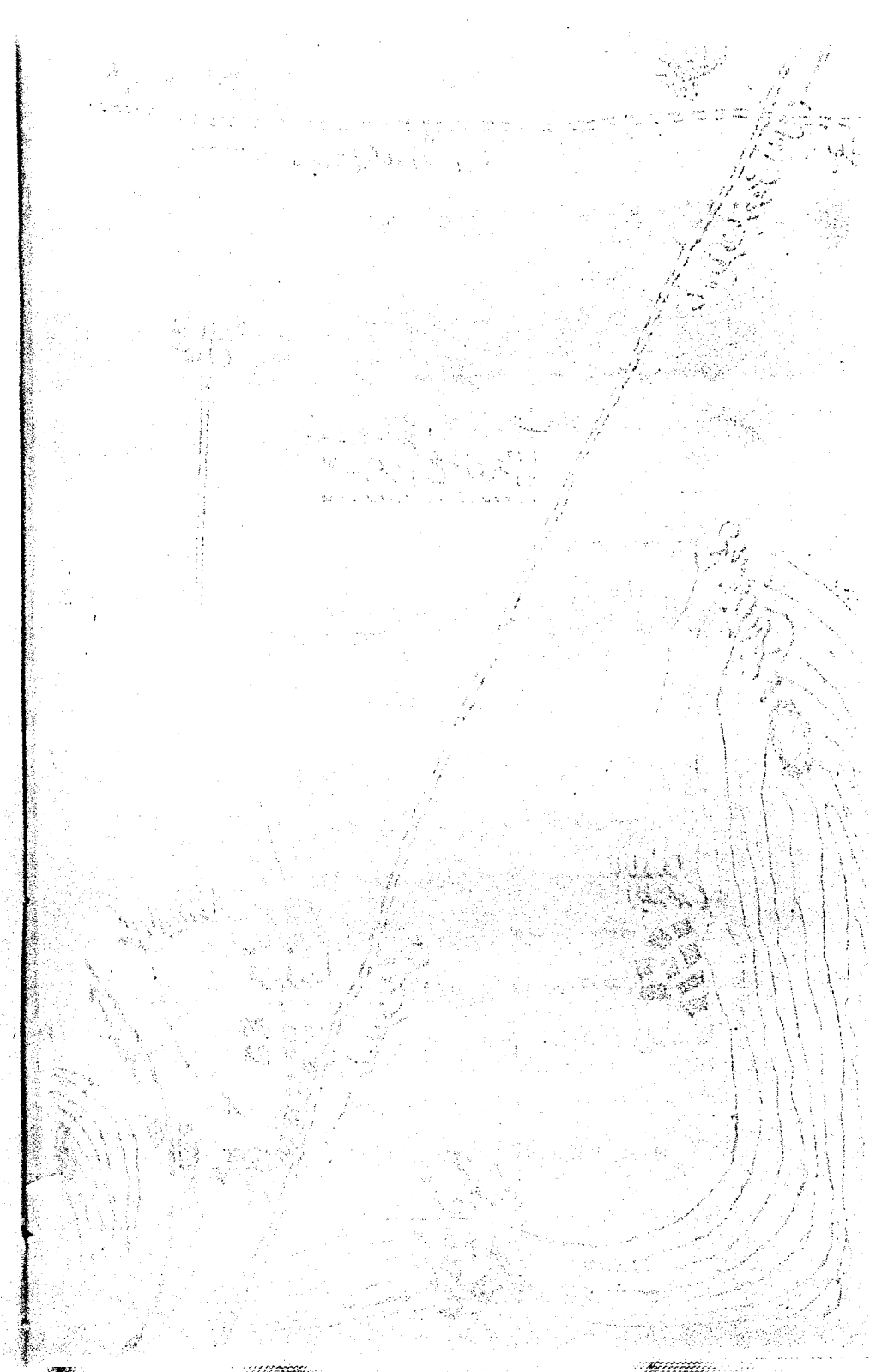


شمال ↑

نقشه تقریبی سطح طبری و اطراف



از هر طرف اشجار انبوه و مزارع بود و چنانچه در نقشه
 مشاهده میشود قراء متعددی بمسافت‌های مختلف در
 اطراف مقبره موجود که از همه نزدیکتر قریه افرا بوده است
 خلاصه بدنباله سطر ۶۰ صفحه ۱۸۵ برمیگردیم
 چون روز روشن شد جناب باب‌الباب عده‌ای از اصحاب
 رابقراء اطراف برای تحصیل آنوقه فرستادند که پول
 بقیمت خوب داده و خریداری نمایند. مردم دهات
 که این موضوع را فهمیده و دیدند اینها پول خوب میدهند
 احتیاجات اصحاب را برای فروش می‌آوردند متولی مقبره را
 هم همانطور که قبلاً نوشته شده راضی کرده بودند. متولی
 قبل از ورود اصحاب خواب دیده بود که حضرت سیدالشهدا
 با اصحاب خود بمقبره شیخ طبرسی تشریف آوردند
 پس از چندی که مؤمنین بمقبره آمدند ملتفت خواب خود
 شده تصدیق امر مبارک کرده و جزو اصحاب گردیدند.
 اطراف مقبره نیز چوپانی بود بنام ابراهیم که مرد بی آزار
 عارف مسلکی و چهارصد رأس گوسفند داشت در آن هنگام
 حضور جناب باب‌الباب مشرف و سئوالات چندی نمود
 و جوابهای لازم را شنیده مؤمن شد و تمام گوسفندهای
 خود را تقدیم و جزو اصحاب گشت (۱) جناب باب‌الباب



دستور فرمودند گوسفندها را اطراف مزار شیخ طبرسی بچرانند آنچه شیرمیدهد بیاورند تا اصحاب میل کنند - چون در بین اصحاب همه نوع گروهی از قبیل نجار - بنا - خیاط - دلاک - آهنگر - پيله ور - آشپز - فضلا - اکابر بودند جناب باب الباب دستور دادند که شروع ساختن دیوار - مختصر شود و ناظری و آشپزی معین کردند که غذا پخت کرد بین اصحاب تقسیم نماید و اصحاب خود بشخصه اقدام به طبخ غذا ننمایند و آنها نیز در هم می نشستند با هم غذا میل میکردند . سپس شروع به ترمیم خرابی های مزار شیخ طبرسی نمودند . روزها بکار مشغول و شبها در گوشه های مجتمع شده بمواعظ و نصایح جناب باب الباب گوش میدادند و از روی اخبار و احادیث شیعیه برای آنها تفسیر و تبیین میفرمودند که اصحاب قائم در بیرون کوفه مجتمع میشوند و کتاب جدیدی در دستشان است و بانتظار قائم شبانه روز را میگذرانند . بعد فرمودند بار فروش کوفه و اهل آن - جمعیت کوفه میباشند و ماهمان اصحاب قائم و منتظر و رود ایشان هستیم البته این کلمات و اشاره بحضرت قدوس و در مدح و ثنای ایشان و اهمیت مقاماتشان بیانات شیوائی میفرمودند و در خصوص لزوم اطاعت از ایشان تأکید شدید

مینمودند و حتی میگفتند که اگر من مخالف شوم شما از من دست برداشته بسوی او بشتابید . روزی آقا شیخ ابراهیم عرب (علی آبادی) از حضور حضرت قدوس توقیمی آورد که اصحاب مأورند بخانه ساختن و ضمناً امر شده بود که از چهار جانب شیخ طبرسی قبل از آمدن حضرت قدوس چهار برج کوچک بسازند . آن ایام حضرت قدوس در شهر ساری خانه حاجی میرزا محمد تقی ساروی مشهور بستون کفرتوقیف بودند - یکی را خراسانیها و یکی از برجها را اصحاب بشرویه و دیگری را سیامی ها و یکی را نیز اصفهانیها نامان قسمیکه در صفحه مراد ذکر شد ساختند و دروازه شیخ طبرسی را بدست اصحاب محلاتی و ترشیزی سپردند و دروازه غربی که بسمت بار فروش بود دیوار پراخراب کرده طرح دروازه بی ریختند و شروع بساختن نمودند و بموجب پیشنهاد جناب ملا جلیل ارومیه ای بمیرزا لطفعلی شیرازی و حضرات شیرازیها معول داشتند و محاربت آنرا نیز شیرازیها قبول نمودند و در ظرف مدت قلیلی قریب بمصد خانه از چوب و شاخه درخت برپا نمودند و اما خوانین مازندران که تعهد نموده بودند اسبابهای اصحاب را گرفته بیاورند محملاً با طرف فرستادند هر کجا که سراغ میکردند کسی اثاث اصحاب را برده بقدری

با وظلم و تعدی مینمودند که حدّ نداشت و اسبابها را با اسم اصحاب میگرفتند و هرچه مرغوب و قیمتی بود خودشان تصرف میکردند و آنچه بیکاره بود بشیخ طبرسی میآوردند جناب باب الباب را ازین حرکات خوانین خوش نیامد و میرزا محمد باقر فرمودند که بنظر خان بگوید محصلین را قدغن کند که مردم را ازیت و آزار ننمایند و اگر بخواهند این قسم مردم را آزار کنند ما از اسباب صرف نظر کردیم و نمیخواهیم در بین پس گرفتن اسباب خبر رسید که ناصر الدینشاه در طهران خیال دارد بتخت نشسته (۱) و تاجگذاری نماید (۲) جناب ملا حسین همانطوریکه قبلاً توضیح داده شد اصحاب را قبل از همه چیز باستحکامات مختصر که خود با دست خویش طرح و نقشه آنرا ترتیب داده و تا جائیکه بایستی جزو قلمه باشد خط کشیده بود و ادراگردند و تأکید کردند هرچه زودتر باید تمام شود . ساختن قلمه را بعهده میرزا محمد باقر قائمی (هراتی) محول و ایشان مؤمنین را برای این منظور بدسته های متعدد تقسیم و بپهر دسته بی کاری مخصوص رجوع نمود . اولی روزیکه اصحاب مشغول کار شدند دسته های کوچک دشمن

(۱) ناصر الدینشاه روزه ۲ نیکمده / ۲۶۴ بتخت نشسته است

(۲) تاریخ میرزا لطفعلی

از میان جنگل بتحریرک سعید العلماء با طرف مزار شیخ طبرسی هجوم کرده و فریاد میکردند که ما اهل قادیکلا و پخونخواهی خسرو آمده ایم و تا شما را از دم تیغ نگذرانیم دست بر نخواهیم داشت . اصحاب که بفرموده باب الباب قدم در کربلای خویش نهاده بودند آنروز با اولین امتحانات شدیده که در پیش داشتند روبرو شدند و چون مأوردفاع بودند شمشیر کشیده با فریاد یا صاحب الزمان بسوی ما ^{جمین} تاختند . دشمنان که اصحاب را مشتی طلبیده عاجز بسی دفاع و عاری از رزم پنداشتند از این جرئت و شهامت غیر منتظر خود را باختند و باترس و لرز فرار اختیار نمودند (۱) خلاصه در آن موقع همینکه دشمن باتوای کثیر به نزدیکی بقعه و مزار شیخ میرسیدند جناب باب الباب یکعده از اصحاب را مثلاً ۹ نفر ۱۱ نفر ۱۳ نفر یا ۱۹ نفر انتخاب و امر بدفاع میفرمودند و اثر بیانات باب الباب طوری جذب در اصحاب ایجاد نموده بود که کسی در این جنگها قسمی جز شهادت نداشته است یعنی هیچیک امید ی در آن نبیا جز وصول بدرجه شهادت رانداشت . خلاصه در مدت قلیلی حصار دور مزار شیخ طبرسی و بروج آن که بتواند علی الحساب در مقابل حوادث بعدی مقاومت

مقاومت نماید خاتمه یافت و در ایوان جوانب بقعه برای سکونت اصحاب نیز همانقسمی که در صفحه ۱۹۱ گفتیم از شاخه های درختان جنگلی اطراف متعمد ساختند و برای حفظ از برف و باران روی آنها با شاخه درخت و ساقه شالی که عالم گویند پوشاندند (۱) همینکه حصار و استحکامات مختصر آن خاتمه یافت و به صورت قلعه درآمد شیخ ابوتراب اشتهدادی از سمت قریه افرا بقلعه آمده و خدمت باب الباء رسیده خبر ورود حضرت بهاء الله را بتقریه افرا بداد و گفت که امشب همه اصحاب مهمان ایشان خواهند بود و حضرتش عصری بقلعه تشریف میاورند (۱)

ورود حضرت بهاء الله بقلعه شیخ طبری

حضرت بهاء الله که پس از واقعه بدشت از شاه رود حرکت و از سلسله جبال البرز بسمت مازندران توجه فرمودند و از این دهات شاهکوه - میانه - سر - و زوار - نیا لا

(۱) مؤلف

(۲) تاریخ نیل

(ابتداى خاك مازندران) قریه گز (جنوب بندرگز) محال هزارجریب - شهر اشرف (بهشهر فعلی) علی آباد (شهرشاهی فعلی) عبور فرموده قریه افرا بمنزل نظرخان رئیس ایل گرایلی مازندران که سابقه آشنائی با او داشتند تشریف آورده و خبر ورود خودشان را توسط شیخ ابوتراب اشتهدادی بجناب باب الباء دادند گرچه تاریخ دقیق آن بطور قطع معلوم نیست ولی بطور حتم در نیمه اول ماه ذیقعد ۱۲۶۴ ه . ق بوده است بمحض اینکه باب الباء این موضوع را شنید بقدری سرور شد که مزیدی بر آن تصور نمیشود فوراً اصحاب را جمع نموده بیاناتی در باره نجات قلعه و دست و رتبه و وسائل پذیرائی از این مهمان عالی قدر دادند . اصحاب نیز همگی بجنب و جوش افتاده مشغول آب جاروب و نظافت شد و خود باب الباء در جاروب گشی و آب پاشی با اصحاب شرکت نمود . سپس تختی برای جلوس مبارک آماده نموده و همگی بمیدان جلوی بقعه شتافتند - موقع عصری بود که جمال مبارک بانظار خان و شیخ ابوتراب وارد محوطه قلعه شدند و با جناب باب الباء مسافحه و بهمه مؤمنین اظهار عنایت فرموده و روی آن تخت مجالس شدند . اصحاب همگی ایستاده بودند و باب الباء را طوری فرح و سرور احاطه نمود که فراموش

کرد باصحاب اجازه جلوس دهد ولی حضرت بهاء الله امر بجلوس فرمودند و پس از بیانات و تعارفات نسبت بهمه وضعیت قلعه را از خارج و داخل بازدید و استحکامات - و بروج را و ارسى و از زحمات جناب باب الباب و اصحاب تقدیر فرمودند فقط نقص این قلعه را نبودن حضرت قدوس متذکر گشتند و ضمناً دستور فرمودند . ملا مهدی خوئی را باشش نفر بساری اعزام (۱) و از ملا محمد تقی استخلاص ایشان را خواهند و مطمئن باشند و سائلی فراهم میشود که او قبول و اسیر خود را تسلیم خواهد داشت و ضمناً باصحاب فرمودند باید در جمیع موارد صابر باشید و بار الهی تسلیم شوید و وعده مراجعت مجدد بقلعه و نصرت اصحاب را دادند و سپس با همه وداع فرموده با فرامراجعت و دستور فرمودند شام تهیه و از آن قریه برای همه اصحاب فرستادند (۲) . این دیدار تاریخ - پس از خاتمه بنای قلعه یعنی اواخر شهر العلمسنة هیدیع (۳) (اواخر اکتبر یا اوایل نوامبر / ۱۸۴۸ میلادی بوده است حاج معین السلطنه تبریزی مینویسد (موقعیکه حضرت بهاء الله برای بازدید قلعه تشریف آوردند شیخ ابوتراب

(۱) تاریخ نبیل

(۲) تاریخ نبیل

(۳) لوح قرن احبای امریک

اشتهاردی - آقا سید حسن خوئی - آقا سید حسین ترشیزی ملتزم رکاب مبارکشان بوده اند)
 هیکل مبارک حضرت ولی امر الله ارواحنا لترتبه الفدادین لوح قرن میفرمایند (تعلیمات و نصایح مبارک باصحاب قلعه طبرسی هنگام سرکشی آنحضرت بقلعه مزبور که بسر مراتب عشق و وله آن فارسان مشمارانقطاع بیفزود روح - انجذاب و فداکاری آن نفوس مخلصه زکیه را تقویت نمود و نیز بر حسب دستورات صریحه آن جمال احدیه بود که خلاصی معجز آسای جناب قدوس حاصل گردید و آنوجود مقدس توانستند با اصحاب قلعه در مدافعات قلعه و فتوحات و موفقیتهای حاصله در خطه مازندران شرکت نمایند) -

هیکل مبارک فردای آن روز از طریق بارفروش و آمل بقصد عزیمت بنور و از نور به طهران تشریف بردند (۱) و از نور هم مقداری آذوقه از قبیل برنج و غیره بنهسه اصحاب فرستاد جناب باب الباب ملا مهدی خوئی را با ۶ نفر بساری اعزام و آنها مسلحانه بمنزل میرزا محمد تقی وارد و از او آزادی حضرت قدوس را خواستار و او قبول نمود و ایشانرا تحویل داد (۲)

(۱) تاریخ نبیل

(۲) میرزا محمد تقی چون قصد رفتن بطهران و شرکت در جشن تاج گذاری ناصرالدینشاه را داشت لذا بدو نبرد سراسیر خود را تسلیم نمود

نبیل مینویسد (حضرت قدوس در مدت اقامت خود در ساری نهایت سعی و کوشش را مبذول داشتند که میرزا محمد تقی مجتهد را بحقیقت امر الهی آشنا کنند و از هر دری سخنی بمیان بیاوردند و با کمال مهر و محبت با جملات شیرین و فرم توضیح میفرمودند . مجتهد با طناً نسبت بجناب قدوس بنظر احترام مینگریست و مردم ساری را از اذیت و آزار جناب قدوس ممانعت میکرد و اشخاصی را که نسبت بقدوس میخواستند اذیت بنمایند توبیخ و سرزنش مینمود ولی این رفتار او — باختیار خودش نبود مثل اینکه قوه باطنیه فی اورا باین کار وارد مینمود زیرا مجتهد نسبت به پیروان باب دشمنی شدیدی داشت و این دشمنی را آنرا لا مبروز داد و اصرار کرد که جمیع پیروان باب را از بین ببرد)

حرکت حضرت قدوس از ساری و ورود ببارفروش

همینکه موقع تاجگذاری ناصرالدینشاه شد خوانین مازندران را خبر نمودند و همگی قصد طهران کردند مخصوصاً خوانین ساری و بارفروش و این قضیه سبب شد که چندان پاپی حضرت قدوس نشوند بهمین مناسبت میرزا محمد تقی ساروی

حضرت را از ساری مرخص نموده که ببارفروش برود — بیش از آمدن حضرت جمعی از اقوام آقا رسول یعنی از اهل بهنمیر آمدند بقلعه و رفتند . چند روز بعد یکنفر از بارفروش توقیمی از حضرت قدوس جهت باب الباب آورد که مشتمل بر ورود ایشان ببارفروش و مؤده آمدن نشان بقلعه مبارکه بود و در ضمن چهارصد عدد نیم تنه نمدی مازندرانی (پستک) و چمپل رأس گاو شیرده و سی راس اسب و بعضی لوازم دیگر فرستادند (۱) جناب باب الباب توفیق را جمیع اصحاب خواندند و فرمودند حضرت قدوس بزودی بقلعه تشریف میآورند شما باید همان احترامی را که بحضرت بجا بیاورید در باره حضرت قدوس رعایت کنید . من کوچکترین بندگان حضرت قدوس هستم هر چه او امر بفرماید بدو کمترین مسامحه فی باید اطاعت کنید و هیچ پیک از شما نباید در حضور او حاضر شوید مگر وقتیکه شما را احضار بفرماید . (۲)

خلاصه عصر روزی حاجی حلی ببارفروشی بقلعه وارد شده و مؤده ورود حضرت قدوس را با یکمده از اصحاب مازندرانی منجمله آقا رسول بهنمیری و جمعی از اقوام او و همچنین عددهی از اصحاب ببارفروشی و غیره که تعداد آنان را بعضی تواریخ

(۱) از تاریخ مرحوم فاضل مازندرانی

(۲) تاریخ نبیل

شصت و بعضی ها چهل نفر نوشته اند بمرکز بابالباب رساند و یکساعت از شب گذشته همان روز حضرت قدوس بقلعه وزود فرموده و قلعه شیخ طبرسی را از میمنت قدوم مبارک خود کمبه اهل ایمان و مزین فرمودند (۱) جناب بابالباب با عده بی اصحاب یکمیدان با استقبال شتافتند و دو وصف بستند آنموقع چون شب بود هر کدام دو شمع روشن نموده همینکه چشمشان بحضرت قدوس افتاد کلاً بسجده افتادند حتی خود بابالباب سپس دور اسب حضرتش حلقه زدند و این کلمات را بایک صدا و لحن بسی دلریسا خواندند (سُبُوح - قَدُوسِ رِیْنَاوَرِبِ الْمَلٰئِکَةِ وَالرُّوحِ) و بعد باتفاق همگی در عقب حضرتش بقلعه شیخ طبرسی ورود فرمودند و حضرت قدوس همینکه بقلعه تشریف آوردند تکیه بضریح شیخ طبرسی داده و فرمودند (بَقِیَّتِهِ اللّٰهُ خَیْرًا لِّکُمْ اَنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِیْنَ وَمَا اَنَا عَلَیْکُمْ بِحَفِیْظٍ) بعد حضرت قدوس همینکه شنیدند که حضرت بهاء اللّٰه بقلعه تشریف آورده از جناب بابالباب درباره حضرت بهاء اللّٰه جويا شدند . ملاحظه عرض کرد حضرت بهاء اللّٰه فرمودند اگر خدا بخواهد پیش از ماه محرم بقلعه برای نصرت اصحاب مراجعت خواهم نمود (۲)

(۱) تاریخ میرزا لطفعلی شیرازی

(۲) تاریخ نیل

موقع ورود حضرت قدوس ملامهدی خوئی که برای خلاصی حضرتش بساری رفته بود باتفاق آقاسید رضای اصفهانی خدمت بابالباب بودند که از این بشارت عظمی بی نهایت مسرور گشتند و روزانه دیگر جمیع اصحاب یک بیک بزیارت لقای مبارک حضرتش فائز و بقدم مبارکش می افتاده و میبوسیدند (۱)

چون عده بی اصحاب مازندرانی که در معیت حضرت قدوس بقلعه تشریف آورده اند بعضی از اهل بهنمیر بوده اینک مختصری از تاریخ بهنمیر را بیسان و سپس بد نیال مطلب میپردازیم (بهنمیر قریه بزرگی است در شمال شهر بارفرزش (بابل فعلی) با فاصله دوفرسوخ که عده از اهالی آن چنین حکایت میکنند . یکی از اهالی بهنمیر بنام حاج زکی نام در سالیکه حضرت اعلی عزم کعبه فرموده بودند زیارت بیت الله نمود و در آنجا ندادی ظهور را شنید و هنگام مراجعت این خبر بهجت اثر را برای دوستان و هموطنان خود بارمضان آورد و آنان را مستعد خبرثانی نموده شعاع تفتحص و تحقیق در قلوب زنده دلان بهنمیر بر افروخت بحدی که در هر آنی منتظر استماع زمزمه دیگر شده و حتی از جمعه بکتاب و آثار و آیات و اخبار فارغ نشدند و طولی نکشید که اجتماع اصحاب (۱) تاریخ میرزا لطفعلی شیرازی

باب در خراسان بگوش دور و نزدیک از اهالی ایـران رسید لذا آقا رسول از ملاک و متنفذین قریه بهنمیر یکی از دوستان خود را که کربلائی حسین کلاهدو زد در محله چهارشنبه پیش با و فروش مشغول کسب بوده با دادن اسب و خرجی بخراسان (۱) اعزام مینماید ولی کربلائی حسین که هنگام غوغائی خراسان و مهار کردن حسن خادم ملا حسین وارد مشهد شده بود اقبال نموده بجمعی فدایان پیوست و دیگر بماندگان بازنگشت مگر در ظل علمهای سیاه و اسب او هم در خراسان جهت خرید اسلحه مجاهد امر الهی بفروش رفت . چون بابیان از خراسان نهفت نموده و بالاخره وارد بارفروش شدند آقا رسول که مدتها انتظار بازگشت کربلائی حسین رسول خود را میکشید فوراً خود را بشهر بارفروش رسانده شبانه با جناب باب الباب ملاقات مؤمنان و موقنان بقریه بهنمیر مراجعت نمود و بعداً که شنید بابیها در مزار شیخ طبرسی اقامت نموده اند منتظر خبری از وضعیت قلعه بود تا اینکه حضرت قدوس

(۱) کربلائی حسین چنانچه از پیش گذشت ارادت به حضرت قدوس داشته است ولی ایمان باین ظهور نداشته و همینکه حضرت قدوس بمشهد حرکت فرمودند او نیز بمشهد ورود نمود و پس از تحقیق ایمان آورده و بجمع اصحاب

پیوست

از ساری ببارفروش آمده و قصد رفتن بشیخ طبرسی را داشتند آقا رسول آماده حرکت بقلعه شیخ طبرسی شده پس از چند روز باد و برادرش آقا طاهر و آقا محمد حسین و عمویش آقا علی و پسرهای عمویش آقا محمد جان و مسیح و همچنین آقا نظام و آقا عظیم و ملا رضای شاه و مشهدی احمد علی و آقا محمد یوسف و آقا شفیق و ملا حسین و دو پسر جوان او آقا زمان و آقا عباس و همچنین صنی تلی و قاسم که جوانی بود تازه ببلوغ رسیده عزیمت قلعه کردند . قاسم مذکور را که سلمانی مخصوص آقا رسول بود بواسطه صخره سدن در اول از همراهی ممانعت نمودند ولی آنجوان فداکار در سربل رود طالار که خارج بهنمیر است رفته و شبانه منتظر نشست تا آنها چون بدانجا رسیدند بدانها پیوسته و با الحاح و اصرار زیاد همراه گشت . این عده وارد قلعه شدند و آقا رسول بقیادت عده ای از اصحاب مازندرانی سرافراز گشت و مدتی بکمال جلال و جلالت مقاومت هر کربلائی را نمود .

اینک برگردیم . با وایل صفحه ۲۰۱ بعد کم کم مردم برای فحص و تحقیق بقلمه شتافته و از مهر بابیها و الطاف حضرت قدوس و جناب باب الباب میفهمیدند که موضوع انقلاب نیست . چون قبلاً شهرت داده بودند که اینها

جمعیت اراذل و اوباش اند و اینموقع که شاه فوت کرده برای جمع زخارف دنیوی آمده اند بخلاف است بلکه ایمن عده قولشان و فعلشان مطابق شریعت محمدیه (۱) و آنی از ذکر خدا غافل نیستند) بلکه موضوع دیانت در پیش است و طوری قضیه در اطراف مهم جلوه کرده بود که مردم قراء اطراف خواهی نخواهی مرید اصحاب شده بودند و مؤمنین هم از اطراف ایران از قم - قزوین - یزد - اصفهان - عراق عرب - آذربایجان - خراسان - طهران و غیره برای نصرت اصحاب بقلعه میشتافتند (۱) و کم کم عده آنها از سیصد نفر تجاوز نمود - در آن ایام حضرت قدوس صبح و شام ملاحظه و وجوه اصحاب را احضار و امر میکردند که از توقیعات حضرت باب تلاوت نمایند خود قدوس در میدان جلوی بقعه می نشستند و اصحاب نیز دور ایشان حلقه زده و باستماع تلاوت آیات حضرت

(۱) شیخ علی پسر ملا عبد الخالق یزدی با زین العابد و آقا محمد حسین اصفهانی آمدند ساری خدمت حضرت قدوس مشرف شدند بعد از ساری حرکت کرده وارد شیخ طبرسی شدند جناب سعید عبد العظیم از تبریز و جناب آقا محمد مهدی مرشد از طهران با ملا باقر گندی و جناب ملا محمود شوخی و سه نفر از میلان که هشت فرسنگی تبریز است و ۲ نفر از سواد کوهی ها آمدند ملا سعید رزه کنساری با جمعی از بازرگان و علی آباد آمدند و از جمله کسانی که داخل قلعه شدند شیخ ابراهیم عرب که از جمله مجتهدین با فروش بود وارد قلعه گردید - (تاریخ میرزا الطافعلی)

باب میرداختند و گاهی هم شرح و تفسیر میفرمودند - آ میر ابوطالب شه میرزادی مینویسد (از اهل مازندران هر طرف در مقام تحقیق بر میآمدند در آنجا پای موعظه می نشستند این فخره راسعید العلماء شیند بعد از اطلاع بدعوات نوشت و قدغن نمود که احدی نباید در آنجا پا بگذارد و برنج و نان بآنها بفروشد) -

در آن اوقات پیوسته قوم و عشیره خسرو قادی کلائی بتحریرک سعید العلماء بقلعه حمله مینمودند ولی بیک توجه باب - الباب همگی متفرق و صفوف آنها درهم میشکست و قبل از لشکر کشی و حمله دولت موقمی که اطرافیان بطرف قلعه هجوم میکردند حضرت قدوس با اصحاب میفرمودند که ابد توجه و اعتنائی ننمائید و آنهمه گلوله که از طرف مهاجمین پرتاب میشد هیچکدام اصابت ننمود نفوذ روحانی و قدرت معنوی و تعالیم حضرت قدوس طوری بود که اصحاب میدادند

هر پیشامدی بشود صرف اداره او و تقدیر الهی است (۱) در روز عید قربان و غدیر با مر حضرت قدوس پس از آنکه نماز صبح را جناب الباب بجای آوردند و بعد از نماز نیز خطبه از نوشتجات حضرتش خواند و زیارتنامه را میرزا محمد باقر کوچک

(۱) نقل از تاریخچه مختصر مرحوم فاضل مازندرانی

تلاوت نمود و سپس اصحاب را امر بنماز جماعت فرمودند و چهار نفر پیش نماز معین شد حاجی میرزا احسن رضوی خراسانی ملا صادق مقدس ملا میرزا محمد محلاتی ملازین العابدین میامی و بعد فرمودند اصحاب دو - قسمت شوند نصفی بپراق بسته و اسلحه در دست و مواظب باشند و نصف دیگر بنماز مشغول شوند ملا امینا مازندرانی و ملا جلیل ارومیه شی از قبله منحرف و قبله خود را حضرت قدوس معین نموده رو بایشان نماز میگذاردند - در شب عید قربان جناب باب‌البا^ب چندین مرتبه دور محلی که حضرت قدوس ساکن بودند طواف فرمودند و اغلب اصحاب نیز بمتابعت انجناب طواف کردند و جناب باب‌البا^ب طوافشان منحصر بآن شب نبود بلکه همیشه دور آن حضرت طواف مینمود . هر وقت حضرت قدوس سوار میشدند و یاراه میرفتند جناب باب‌البا^ب دور ایشان طواف میکردند و راه میرفتند و دور میزدند که طواف ظاهری بوده باشد و هر وقت که حضرت میخواست مشی بفرمایند دستور میدادند که پیاملا^ب صادق قرشتی و میرزا محمد باقر کوچک یکی از اصحاب آیات حضرت ذکر را تلاوت نمایند و اصحاب هم ایستاده گوش میدادند و هر موقع که حضرت مشی مینمودند اصحاب حتی جناب باب‌البا^ب بطرف ایشان سجده (۱) میکردند

(۱) تاریخ میرزا لطفعلی شیرازی

خلاصه حضرت امر نمودند که اصحاب شبها بیش از دوسه ساعت بیشتر نخوابند و آنهم کلاً مسلح و مکمل بخوابند و بدون سلاح گیس در خواب در میان سب را بدارند و آیات قرآن و آیات حضرت ذکر پر ازند و همچنین دستور فرمودند که اصحاب بطریق نوبت بخوابند زیرا که اهل مازندران کلاً دشمن جان و مال آنها بوده اند و ریختن خون اصحاب راجح اکبر میدانستند و مخصوصاً فرمودند کس که دشمن دارد نباید آسوده خاطر و بدون احتیاط بخوابد و در روز عید قربان چند گوسفند قربانی فرموده بیست و پنج اصحاب قسمت کردند . بمیرزا محمد باقر عراقی امر فرمودند هر کس که بقلمه شیخ وارد میشود میرزا لطفعلی اسم او را ثبت دفتر نماید . امورات بطور کلی منظم و آموختن رفت مردم زیاد تر شد - نایره حسد ملامهای بار فروش - بجوش آمد بخصوص سعید العلماء که بهر قسم خواست ظلم و اذیت نماید شاید سراج امر را خاموش سازد و لسی روشن تر شد . قوه واهمه او را گرفت و شبها بجهت خود کشیکچی معین نمود و مدتها خود او و بلکه اهل بافروش خواب نداشتند و کشیکچی معین نموده بودند (۱) در همین وقت حضرت قدوس ابلاغیه ها باریاب محسراب

و منبر و ملاها بقراء و قصبات اطراف صادر و ارسال داشتند و آنها را با مردم دعوت میفرمودند که اگر مایل بتحقیق و فحصی مطلب باشند مختصر سفری نموده بقلعه بیایند و مشکلات خاطر خود را حل نمایند و اگر هم بسؤال و جواب کار فیصله و خاتمه نیافت راه مباحثه باز است (١) نبیل مینویسد (در اوایل بعضی از اصحاب خیال میکردند که احترام و تواضع ملاحسین نسبت بجناب قدوس بواسطه ایجاب مقتضای حال است و می پنداشتند که نسبت بجناب ملاحسین مقام و مزیتی ندارد این خیالی بود که در اوایل داشتند ولی بتدریج بطلان خیالشان برای آنها آشکار شد و قتیکه بعلم جناب قدوس و حکمت و متانت ایشان که از بیاناتشان پیدا بود پی بردند دانستند که مقام رفیع و قوه غریب دارند . نوشتجات آن بزرگوار و استقامتشان در بیایات ثابت کرد که احترام ملاحسین نسبت بایشان ظاهری نیست بلکه قلبی و واقعی است بتدریج عظمت مقام قدوس برای اصحاب بحدی رسید که او را شخص اول میدانستند و در شأن و مقامشان برای هیچکس شك و شبهه نمی باقی ماند (جناب قدوس در اوقاتیکه در شهر ساری محبوس بودند بنا بخواهش میرزا محمد تقی (ستون کثر) تفسیری

(١) از تاریخچه فاعل مازندرانی که در کلاس تاریخ درس

میداده اند

بسوره توحید نگاشتند و در شرح صاد کلمه (الصمد) سه برابر قرآن مرقوم فرموده بودند . میرزا محمد تقی وقتیکه این بیان عالی را از ایشان دید و آن تفسیر را مشاهده کرد بمقام بلند ایشان پی برد و براحتراض افزود ولی در او آخر بسمید العلماء پیوست و در قتل عام اصحاب قلعه با او همراهی و هم رأی شد — تفسیر مصدا در ساری تمام نشده بود که جناب قدوس در قلعه طبرسی بنگارش باقی آن مشغول بودند و با وجود هجوم دشمنان و کثرت گرفتاری تفسیر صاد را بآخر رساندند و تتمه آن بقدرت تفسیری بود که در ساری مرقوم فرموده بودند . انشای سریع و کلمات محکم و کشف رموز و اظهار حقایق مکنونه که در نوشتجات جناب قدوس بود — باعث شگفتی اصحاب گردید بدرجه ای که ریاست بالاستحقاق^{تی} را مخصوص او میدانستند و هر روز جناب ملاحسین مقداری از نوشتجات قدوس را برای اصحاب میآوردند و آنها هم با کمال شوق میخواندند) —

آثار بسیاری از خطب و مناجات و تفسیر آیات قرآنی که غالباً بدون نقطه است از حضرت قدوس برجای مانده که پراکنده و مشتت است و مقداری زیاد از آن آثار مبارکه سپرده بحاجی ملا محمد حمزه شریعتمدار بزرگ مازندرانی بوده است — بعد از چند روزی همانقسمیکه قبلاً متذکر شدیم از طهران

بمازندران خبر آمده و خوانین و رؤسای عشایر را برای جشن تاجگذاری ناصرالدینشاه دعوت نمودند (۱)
 و بهمین مناسبت علماء و خوانین و رؤسای عشایر برای خوشایند شاه و شرکت در جشن تاجگذاری و دریافت القاب و منصب بطهران رفتند (۲) و مضامین اغراق آمیز عرایض ملاهای مازندران راجع باوضاع قلعه شیخ طبرسر و اصحاب و اسلحه آنها را بعرض رساندند . و از طرفی مقاومت اصحاب و انصار با معاندین و اشرار بطول انجامید و حملات متوالیه و لائوری اصحاب مردم نقل محافل خواص و عوام شد و بیشتر از هر کس ملاها مرعوب شدند بخصوص سعید العلماء که بشاه نوشت بابیها فوت شهریار مخفور را فوز عظیم شمرده دست بمقاتله زده و شروع کرده اند

(۱) ناصرالدینشاه روز ۲۱ ذیحجه ۱۲۶۴ هـ . ق که ۱۸ یا ۱۹ سال داشت از تبریز بطهران ورود و پس از چند روز بتخت نشست و سایر تاجگذاری خود را فراهم ساخت (۲) نظر خان گرایلی در وقت رفتن بطهران بغداد حضرت قدوس آمده عرض کرد ماسر کرده ها را در طهران خواسته اند شما چه میفرمائید تکلیف چیست فرمودند منوید عرض کرد سر کرده ها دست بردار نیستند فرمودند هرگاه بروید پسر شما را و الفقار بد جاهدل است دشمن ما را در ده شما منزل میدهد و اورد و میانند از لا بد آن ده آتش زده خواهد شد در خان عرض کرد پس با اتفاق سر کرده ها تا زیراب میروم و بر میگردد ما زهم فرمودند رفتن صلاح نیست رفتن بهتر است عرض کرد تا فیروز کوه بیشتر

رضمننا اعمالی مازندران را مجبور بتهمیه استشهادهای عینی برتالم نمود و قلع و قمع آنان را درخواست نمودند و ملاه و بایگمه همدست گشته موضوعاً بطور دیگری ملوه دان و سبقت در نماز و وجدال را با صاحب قلعه منسوب داشت و ایشانرا بتمرد و طغیان متهم ساختند . ملاها مرتب در ضد جمل اکاذیب و مفتریات بوده و عرایض مطو از تهمت و افترا بناضر . الدین شاه که جوانی بخرد سال و بی تجربه و تازه بتخت سلطنت نشسته بود نوشتند و خاطرات او را نسبت باین نهضت جدید و طایفه بابیه مشوب و هراسان نمودند . میرزا تقی خان امیر کبیر نیز که تازه بمدارت و امارت رسیده و جمیع امور لشگری و کشوری در قبضه قدرت او گذارده شده بود میخواست سلطنت مستقلی برای ایران تشکیل و مملکت را که مفشوش بوده و هردسته و ایلی دعوی شاهی داشت امنیت بدهد بقلع و قمع این طایفه و ادار نمود . میرزا تقی خان اول تمام فکر و قوای خود را صرف تشکیل یک حکومت مستقل مرکزی و مطایع کردن تمام گردنکشان در مقابل سرسلطنت نمود

بقیه از صفحه قبل

میروم و از آنجا بر میگردم . باز هم فرمودند هرگاه بروید ده شما آتش زده میشود عرض اینکه آخر رفتن بطهران و بنظر نگشت و هر چه آن بزرگوار فرمودند همان قسم شد (نقل از تاریخ امیر ابوطالب شهیرزادی)

و شروع بدفع جمیع این فسادها و غائله ها نمود . در موعه
تمام خوانین مازندران برای جشن تاجگذاری آمده بودند
خاتمه قضایای قلعه شیخ طبرسی را خواستار شد و ضمناً
میگفت که مسئول این آشوب و فتنه شماها که خوانین و سر
کرده های مازندران هستید میباشید و حکم علما را اطاعت
نکردید و نظر خان را نیز گرفتند - یکی از آن خوانین که نسبت
بسیار به ریاست کوچکی داشت و نامش حاجی مصطفی
خان ترکمن اهل سورتیج هزار جریب و در آن مجلس
حضور داشته و اصحاب جناب باب الباب را خود بشخصه
در کاروانسرای سبزه میدان بارفروش در معیت عباسقلیخان
لاریجانی دیده بود ملاحظه کرد که شاه از این پیشامد
سخت نگران و فوق العاده هراسان است و برای خود
شیرینی عرض کرد قربان این موضوع چندان قابل اهمیت
نیست اینها را من دیده ام چند نفری عمامه سر هستند
و همه آخوند و ملا و اهل منبر و محررانند موضوع زیاد اهمیت
ندارد و گذارش آقایان مجتهدین مازندران کذب محض
است اگر اجازه بفرمائید من کار را فیصله میدهم شاه فوری
قبول کرد لذا حاجی مصطفی خان شرحی به برادر خود
عبدالله خان سردار نوشت که میروی این کار را خاتمه
میدهی که رضایت و آسودگی خاطر اعلیحضرت همایونسی

است . شاه هم از این موضوع خوشحال و خود نیز فرمانی
بمبدالله خان صادر و بضمیمه آن نشانی برای او فرستاد
و همچنین حکمی مبنی بر ازبین بردن متحصنین قلعه بمیرزا
آقای مستوفی در ساری بنوشت و عباسقلی خان لاریجانی
نیز که در طهران بود بمحمد سلطان یاور (۱) و علیخان
سوادکوهی بسوادکوه و هزار جریب آدم فرستاد ندودر تسخیر
قلعه طبرسی و ازبین بردن اصحاب قلعه تحریمی هم می .
کردند و کارپرد از آن دولت بمیرزا آقای مستوفی مازندران
نیز نوشتند و میرزا آقای مستوفی از افغانه ساکن ساری و سواد
کوه و ترک جمعیتی فراهم کرد (۲)

عبدالله خان همینکه فرمان و نشان شاه و سفارش برادرش
بدو رسید فوراً دو یست نفر از مردم هزار جریب را انتخاب
نموده و باتفنگچیان سورتی بساری آمد و در آنجا میرزا آقای
مستوفی از افغانه ساکن ساری و سوادکوه و ترک جمعیتی
فراهم و عملی آباد رفتند و سپس اقوام و بستگان خسرو
قادیکلائی را که خودشان آماده پیکار بودند جمع آوری و
حبیباله خان افغان و نورالله خان افغان نیز با عده ای
سوار و پیاده از لولویف امانلو - گودار - افغان - کرد
و گرایلی مازندران بقدر چندین هزار نفر از حول و حوش

ساری و علی آباد بقوای عبدالله خان ملحق گشته با سیصد نفر قوای امدادی محمد بیک یاور لاریجانسی بدفع اصحاب قلعه مأمور گردیدند که جمعاً چندین هزار نفر بودند از علی آباد (شاهی فعلی) حرکت و از رود طالار گذشته بجانب قلعه شیخ طبرسی شتافتند و در قریه افرا که مجاور بر قلعه است قوایشان را تمرکز داده و دور - قلعه را تا غمت رور بتاریخ میمه محاصره و مانع از رسیدن آنوقت با اصحاب و بتهیه سنگرمشغول گشتند و اینقسم که معلوم است این محاصره از روز سوم محرم / ۱۲۶۵ هـ . ق شروع و تا عاشورا بمدت ۷ روز (۱) ادامه داشته است امیر ابوطالب شه میرزادی که خود در آن واقعه شرکت داشته مینویسد (عبدالله خان رفت در بار فروش سمید - العلماء اورا هم مثل خسرو نوید داد که خون و مال بابیها بر شما حلال و مجاب است و قتیگه آمد تا چند روز از هر سمت راه را سدود کرده بودند که امکان نداشت آب و نان بیاورند حتی در بیرون در مقابل چاه آب سنگر زده بودند

(۱) میرزا لطفعلی که خود وقایع نویسی اصحاب قلعه بود آنروز را ۴ شنبه ۲۳ محرم / ۱۲۶۵ نوشته ولی تاریخ میمه از قول استاد جعفر بنای اصفهانی بقیة السیف و همچنین تاریخ نبیل روز سوم محرم ۱۲۶۵ ذکر میکنند که تفاوت این تواریخ فقط ۲۰ روز است

متصل بر سر چاه تیر میانداختند . چند نفر از ما بیرون - در باب ایستاده بودیم . جناب شیخ نعمة الله فرمودند هرگاه اذن میداشتیم ماهمین ده دوازده نفر میرفتیم - رو بار دو و شکست میدادیم . در این بین از بقعه مبارک بیک نفر از اصحاب آمد و گفت حضرت (مقصود قدوس است) فرمودند هر که بیرون در بیستند بیایند و از برای آب هم کسی بیرون نرود . آقا رسول بهنمیری رفت خدمت آن بزرگوار عرض نمود نان را بروی ما بستند هرگاه آب هم نرسد - اصحاب از تشنگی هلاک خواهند شد . حضرت فرمودند صبر داشته باشید از برای آب جزع نکنید خداوند باران رحمت میفرستد در همان شب اتفاقاً باران آمد بحدی که تا یک هفته محتاج به آب چاه نبودیم -

جنگ عبدالله خان هزارجریبی با اصحاب

ایل قلعه رستم که عشیره ثی است نزدیک مزار شیخ طبرسی بعنوان هجوم با اصحاب بارعیس خود روز اول بجنگ شتافتند ولی ملای آن قلعه که ملا عباسعلی نام داشت رئیس آن ایل را قسم داد که این صواب را با او آگذاز نماید لذا آنها

بجنگ شتافتند و لکن در این مقاتله که از صبح تا عصر شد هشت نفر کشته داده و بسیاری نیز از آنها مجروح گردیدند ولی از اصحاب نه کسی کشته و نه مجروح شدند . شبانه دشمن عقب نشسته در دو فرسخی اقامت نمود و چون فردا صبح و هوا روشن گشت مجدداً آن عده مثل یوم قبل هجوم آورده و تا نزدیک قلعه آمدند جمعی از اصحاب از قلعه بیرون ریخته با شمشیرهای برهنه یا صاحب الزمان گریان بر آنها حمله ور شده و جنگ سختی در گرفت تا عصر بیست نفر از آنان کشته شده ولی از اصحاب کسی کشته نشد و همینکه شب شد حضرات عقب نشسته قریه افرا را مقر و مسکن خود نمودند و شب تا صبح کشیک کشیده و صدای هیاهوی آنها بلند بود ولی مؤمنین در کمال آسودگی خدمت آن دویزگوار بندگ خدا و راز و نیاز بدرگاه باری تعالی و مناجات و نماز مشغول بودند و قلبی هم بمواظبت از قلعه کشیک میکشیدند (۱) . در این موقع قوای ابراهیم خان و عهد الله خان و غیره با فرارسیده استحکامات تهیه کردند و شب تا صبح مشغول ترتیب آلات حرب و پیش آوردن سنگر در مقابل قلعه بودند و قرار دادند که بوسایلی داخل قلعه شده و مقبره را آتش زنند . در آنروز دیوار شیخ طبرسی

(۱) نقل از تاریخچه مختصر مرحوم فاضل مازندرانی که در

کلاسها درس میداده اند

بقدر یکذرع بیش نبود و در بعضی نقاط هم خراب شده بود این خبر بگوش حضرت قدوس رسیده که دشمن در یک ساعت معین قصد حمله را دارد بقول نبیل سوم محرم و بقول میرزا لطفعلی چهارشنبه ۲۳ محرم ۱۲۶۵ - سواران افغان و غیره و پیاده آنها آمدند در اطراف قلعه شیخ طبرسی به تیراندازی مشغول شدند و جنگ جزئی شد و مراجعت کردند (۱) روز دیگر از ابتدای صبح بینه تیراندازی مشغول و سنگر ساختند آنروز الی غروب جنگ بود . اقا رسول را حضرت بعلامت نزول باران بشارت فتح دادند چون آقا رسول از حضرت تقاضای فتح کرده بود فرمودند وعده خلاف ندارد . آن شب را حکم شد که اصحاب در دور قلعه شیخ طبرسی با اوراق و مستعمل بنشینند و بمنازل خود نروند و در اطراف قلعه گردش کنند که مبادا دشمن غفلتاً بریزند . میرزا محمد باقر با جمعی در ایوان و اطاق شیخ عباس متولی در خارج قلعه سنگر کرده بودند و از ابتدای آتش الی صبح از طرفین تیر تفنگ رد و بدل میشد (۲) قریب بنصف شب کم کم

(۱) میمیه مینویسد در آنروز از دشمن ۸ نفر کشته شد

(۲) کشتههای دشمن را میمیه در آنروز ۲۰ ولی میرزا لطفعلی

۱۸ نفر نوشته

ابر آسمان را گرفت تا صبح نهم باران آمد و زمین را خیس کرد در شب پنجم محرم حضرت قدوس فرمودند اگر چه در این ماه خداوند قتال را حرام فرمود ولی چون این قوم بر اصحاب تنگ گرفتند دفاع لازم و فرد امیر ویم بسراغ آنها اصحاب مطمئن باشند که فتح با ماست روز پنجم محرم دو ساعت (۱) از روز گذشته حضرت قدوس اسب طلبدیده سوار شدند و جناب باب‌الباب و میرزا محمد باقر قائمی (هراتی) و میرزا محمد تقی جوینی و میرزا محمد حسن اخوی باب‌الباب و حاجی عبدالمجید نیشابوری (ابابدیغ) و حضرت علی فقط سواره (۲) بودند ولی بقیه اصحاب پیاده . جناب ملا صادق مقدس را با جمعی در قلعه گذاشتند و اصحاب مانند شیرگرسنه قبل از آنکه دشمن هجوم کند با فریاد یا صاحب الزمان که در جنگل طنین انداز شد بسمت آنها حمله ور شدند . اسلحه اصحاب بیشتر شمشیر و خنجر و طپانچه دستی بود و بعضی ها تفنگ و خیلی ها هم چماق داشتند . باران هم نم نم می‌آمد و زمین چون گل شده برای اصحاب پیاده خیلی دشوار و مشکل بود (۳) خلاصه بیک حمله تمام

(۱) میرزا لطفعلی و میرزا ابوطالب روزه ۲ محرم ذکر کرده‌اند
(۲) تاریخ میرزا لطفعلی (۳) تاریخ میرزا لطفعلی

سنگرها را تصرف نمودند و دشمن جملگی فراری شدند فقط حبیب‌الله افغان با افرادش در سنگر خود باقی ماندند . حبیب‌الله خان با میرزا محمد حسن مصادف شد خواست تفنگ خود را بروی او آتش دهد باروت تفنگ نم کشیده بود در نرفت و آه میرزا محمد حسن شمشیری در دست داشت که بند نداشت و قتی که شمشیر زد شمشیر از دستش پرید ولی در کمر طپانچه داشت که طپانچه سنگ نداشت لذا اسب را رها کرده بایک خیز خود را بروی حبیب‌الله خان انداخت و با ته طپانچه چنان بمغزش کوفت که فوراً جان داد . حضرت باب‌الباب در پیشاپیش اصحاب گرم جهاد بودند شخصی که نام او میرزا الله وردی و در سنگری سر کرده و یکمین انجناب نشسته و تفنگ خود را قراول رفته بود خواست آتش دهد (۱) حضرت علی ملتفت شده اسب تاخت و سینه خود را هدف تیر بالای آن طمعون ساخت که یکمرتبه تیر آمده و بر شانه آن را در رسید و مجروح شد مع الوصف دست از محاربه برنداشت با خالت غضب اسب تاخته بیک ضربت شمشیر کار او را بساخت و قتلش رسانید . جناب باب‌الباب که جوانمردی او را دیدند فوراً جبه تن خودشان را با او مرحمت و روانه قلعه شیخ

(۱) تاریخ میمه و تاریخ میرزا لطفعلی

طبرسی فرمودند (۱) خلاصه این دو قاعد الهی
در جلوی موئین در حرکت و جنگ مشغول بودند
و اصحاب نیز مانند شیر نعره زنان در وسط جنگ و صحرا
بر دشمن تاخته تابه افراسیدند و دشمنان از اطراف
قلعه پراکنده گشتند . در این محل عبد الله خان سردار
(برادر حاج مصطفی خان سورتیج) و ابراهیم خان
پسر عباسخان بیگلر بیگی بارفروشی سران لشکر باقوای
خود شمشیرها کشیده راهرا بروی اصحاب بسته بودند
جناب شیخعلی پسر ملا عبد الخالق یزدی با ابراهیم خان
کلاویز جنگ مشغول و شمشیر بین آنها رد و بدل میشد
بالاخره جناب شیخعلی او را ضرب شمشیری بقتل رساند
و یکی از اصحاب نیز عبد الله خان را بدار ابوار فرستاد (۲)
و قوای دشمن در قریه افرا در باغچه بی جمع شدند
و مرتب تیر میانداختند جناب بابالباب مانند عقاب
با جمعی از اصحاب خود را بان باغچه رسانده جمیع آنها
را از دم تیغ گذراندند و لشکر دشمن در این موقع فرار را بر
قرار ترجیح داده و گریختند و این فرار بسیار همینه که بقوای
بعدی میرسیدند آنها نیز از خوف فرار و خود را برود خانه
طالا میدون گذارنده که عده بی از آنان غرق شدند

(۱) تاریخ میمه (۲) تاریخ میمه

۳۵ نفر از شهیرزادیمها که در لشکر دشمن بودند
دستگیر و اسیراً بقلعه آوردند که بعد ازها گشتند و اسباب
و غنایم بیشمار بدست اصحاب افتاد . قریب صد رأس اسب
جزو غنایم بود که اصحاب پیاده سوار شدند . حضرت
قدوس در افراب چند خانه که محل سنگنای دشمن بود رسیدند
و فرمودند آتش بزنند . در آن روز بقرار گفته اعدا جمعیت
اصحاب بنظر لشکر مخالف سه چهار هزار نفر آمده بود .
چنان خوف و رعب در قلوب لشکر افتاد که حد و وصف
نداشت — چند نفر از همانجا راه طهران را پیش گرفته
خبر شکست لشکر را بردند و آقا عبد الله خان برادر مصطفی
خان که آرزوی منصب عالی داشت خان جهنم شد و چند
نفر از سر کرده ها نیز مقتول گشتند — خلاصه در مدت خیلی
قلیل که نبیل ۵۴ دقیقه مینویسد و امیر ابوطالب مینویسد
یک ساعت طول نکشید قوای دشمن شکست خورده فراری
گشتند و سران آنها مانند عبد الله خان — حبیب الله خان
نور الله خان ابراهیم خان گردلو همگی مقتول گردیدند
و از اصحاب فقط یک نفر (حضرت قلی) زخمدار شد (۱)
و درین جنگ امیر ابوطالب تلفات و گشته های دشمن
را بالغ بر چهار صد نفر ولی نبیل چهار صد و سی نفر ذکر کرده

(۱) تاریخ میمه مینویسد و حضرت قلی زخمدار
شد ولی امیر ابوطالب نوشته که فقط حضرت قلی زخمدار شده

در بین جنگ حضرت قدوس بقلعه تشریف بردند و دستور دادند که اصحاب برگردند سید عبد الحامید ترک که صدای بسیار سائی داشت و هر وقت امر بحرکت میشد او جار میزد در این موقع که فتح و نصرت نصیب اصحاب شد او جار کشیده که مراجعت کنند و حضرت قدوس فرمودند اصحاب در مراجعت بقلعه فقط آلات حرب و اسبها عیبه از دشمن باقی مانده به قلعه بیاورند لهذا یکصد اسب بقلعه آوردند (۱)

(۱) در اینجا خوبست موضوع شکست دشمن را دقیقاً رسیدگی و علت شکست چندین هزار نفر قوای عبد الله خان و سایر خوانین مازندران را در مقابل دوست سیصد نفر از موئین دانست - چنانچه معلوم است قوای عبد الله خان و سایر سران مازندران قوای نبوده اند که مانند سرباز تعلیم دیده و موظف بجنگ و ستیز بوده باشند بلکه آنان - رعایای دهاتی بودند که شغلشان زراعت شالی و غیره بود فقط عده معدودی اسلحه از قبیل تفنگ سرپر و شمشیر و قه داشتند بلکه عده فی هم چماق در دست داشته و آنان را بجبر و زور آنها بعنوان چپاول و غارت باین مقاتله کشیده بودند . هیچکدام راضی باین مقاتله نبوده بلکه - فقط از ترس مالکین باین میدان آمده بودند و همینکه دانستند چپاولی در بین نیست فقط گشته شدن در راه عبد الله خان و سایر سران مازندرانی است و برای زن و بچه خود جز اسیر و در بدری و یتیمی فرزندان چیز دیگر فکر نمیکردند - حتی خوراک اینمدت خود را نیز مجبور بودند خودشان از

و چون اهالی قریه افرا دشمن را در قریه خود راه داد و مراجعتی برای جنگ با اصحاب مینمودند لهذا قریه منور و آتشش زدند و ساکنان را اسیر و اسباب را با آنها ساختند و برای ساختن دیوار قلعه آوردند -

امیر ابوطالب شه میرزادی مینویسد (در وقتیکه وارد قلعه شدیم جناب ملا ابوزین الحابدین کلاگر محله فی ازاهل مازندران که در تقدرس و پرهیزکاری نظیرند داشت گفت من ناظر جناب حبیب (یعنی قدوس) بودم آنی از آن - بزرگوار منفک نبودم . دیدم بالای اسب باشمشیر حمله مینمودند از آن طرف که لشکر فرار کرده بود بقدرینجاه شصت حمله نمودند و هیچ اصحاب بآن سمت نرفته بودند و من - رفتم دیدم بتدریج شصت نفر کشته افتاده هر یکی یک خسرت بیشترند داشتند از این نوع علامات بسیار بظهور میرسید که لسان عاجز است . در بین جنگ جناب حبیب تشریف برد بمنزل و جناب باب الباب بجنگ مشغول بودند در این حین که سید عبد العظیم تبریزی بسرعت میآمد فریاد میکرد که اصحاب دیگر نکشند و برگردند بمحض شنیدن این صدا باب الباب شمشیریکه بالا داشتند بر سر اعدا فرو ریختند و رو بمنزل برگشتند بعد حضرت قدوس فرمودند (ما نیامدیم

منزل آورده و برای ارباب و خوانین بجنگند البته چنین قوای معلوم است که در مقابل آن مجاهدین فی سبیل الله که هر آن آرزوی شهادت شاهانند

اینها را بکشیم بلکه آمده ایم این خلق را انسان نمائیم
نه همه را تمام کنیم) —

نظر علیخان صاحب قریه افرا و اهالی آن اگرچه در بدو
امر خود را محب قلمداد کرده بودند ولی همینکه برای
جشن تاجگذاری بطهران رفته و مراجعت نمود خود و اهل
افرا راه خیانت پیموده براهنمائی منافقین پرداختند در این
گیر و دار اهالی افرا و نظر علیخان فرار نمودند و اصحاب
نیز هرچه خوراکی و ماگولات از قبیل برنج و گندم و حبوبات
از آن قریه بدست آوردند بقلعه آورده و جادادند. وقایع
مزبور سبب وحشت اهالی مازندران بخصوص دهات مجاور
شده همه در صدد ساختن حصار بدور منازل خود گشتند
خلاصه غنائمی که بدست آمد بین اصحاب قسمت فرمودند
و اسبها را بدست آمیرزا مهدی مرشد سپردند و آقا سید
احمد شهمیرزادی را رئیس ۳۳ نفر اصحاب شهمیرزادی —
فرمودند بعد حکم شد آنچه از اجناس باقی مانده است

بقیه از صفحه قبل
آمال می پنداشتند و هر یک سعی وافق مینمود که قبل از
بفوز شهادت نائل و از این راه رضای حق را کسب کند تا ب
مقاومت نیاورده مانند شخالیهای مازندران بیک صد اوکیش
مستعد فرار و آماده گریز بودند مخصوصاً اینکه تعداد زیادی
هم گذشته داده بودند

بیاورند در خانه شیخ عباس متولی که در خارج قلعه بوده
انبار نمایند لهذا اجناس را آورده و انبار کردند پس از این
وقایع بیست و دو روز پشت سر هم بارندگی شدید گردید و
اوضاع نیز ساکت بود و چون تصور میرفت که ممکن است
قوای عبدالله خان مقتول و بستگان او که منهزم شده بودند

در کتاب حقایق الاخبار ناصری که مؤلف آن میرزا جعفر
وقایع نگار دربار ناصرالدین شاه است چندین مذکور شده
(چون از ساختن قلعه طبرسی شاهنشاه اسلام را غور رسی
لازم بود حکم محکم باعناظم و اعیان مازندران شرفصدور یافت
که بمهدم بنیان قلعه و بنیان آن پردازند پس از اطلاع اهالی
مازندران از فرمان قضا جریان نخست آقا عبدالله هزار جریبی
با جمعیتی از هزار جریب و ساری و علی آباد بحوالی قلعه آمد
سنگر حقری از چوب و علف مرتب ساخته چند نفر تفنگچی از
جماعت گودار (کسانی که در دهات بکشتن غوک میبرد ازند)
بمحافظة تعیین نموده شب بقریه فرارفت که فردا مراجعت
نموده با استعداد اسباب محاصره و منازعه اقدام نماید در
همان شب ملا حسین بیدین چون خوکی سهمگین و پلنگی
خشمناک بدون ترس و باک بر جماعت گودار شبیخون و از خون
ایشان رودی روان نمود از صدای تفنگ آقا عبدالله از شبیخون
و جنگ مستحضر شد بتمجیل و شتاب روی جاردوگاه آورد و
چون جماعت بابیه را از کار طایفه گودار فراغتی حاصل آمده
آقا عبدالله را استقبال نموده طرفین دست بمقاتلت و مبارزت
گشودند عاقبت فدائیان بابیه را غلبه دست داد آقا عبدالله
با جمعی دیگر بدرجه شهادت رسیدند . جماعت بابیه

مجدداً با تعداد بیشتری بقلعه حمله نمایند لذا حضرت قدوس جناب باب الباب دستور دادند قلعه را وسعت داده مستحکم تر سازند بدین مناسبت قلعه را وسعت داده و دیوار بلند بدور آن و دروازه‌های محکم بنا داشتند و برجها (۱) برپا و خندق عریض و عمیقی نیز حفر کردند دیوار بلند قطور و برجهای مستحکم و دریا لای هریج یکمده با تفنگ مراقب و نگهبان گماشته بودند که اطراف را مراقبت

بقیه از صفحه قبل

منهزمین را تعاقب کنان بقریه افراشدند بر صغیر و کبیر رجال و نساء ابقان کرده تمامی را بدرجه شهادت رسانیدند پس از نهب و غارت با آتش عدوان از قریه افرا بجز مشتی خاکستر اثر نگذاشتند مراجعت بقلعه طبرسی نمودند بعد از آنکه این خبر در طبرستان مشتهر گردید اهالی مازندران هر کس در مقام و منزل خود اقامت و بمحارست خویش مشغول شد (—)

(۱) بعضی از مورخین را عقیده بر این است که قلعه ۸ ضلعی بوده است و برجها ۸ عدد

++++++
+++++
+++

نمایند که کسی نزدیک نیاید و عقب نشانند قوای دشمن را فقط بحملات دست بیقه متصدی میکشند و هریک از اصحاب بقریه افرا رفته بیست آجر بقلعه آوردند و حکم شده بود اصحاب از وضع و شریف و صغیر و کبیر در این کار شرکت کنند حتی جناب باب الباب هم در آوردن آجر مشارکت نمود

توسعه یافتن قلعه بدست اصحاب

و از آن آجرها دو دروازه (۱) بنا نمودند اول شرقی را بنا کردند و دو اطاق در سردرب دروازه و جنبین آن ساختند و آنجا را برای محافظت با قارسول بهنمیری و اصحاب مازندرانی سپردند و دروازه دیگر را رو بقبله بطریق هشتی بنا کردند و سردرب رفیع هشتی ساختند و آن را بدروازه شیراز نام نهادند دروازه بان را الطغملی میرزا شیرازی بنام یکمده از اصحاب شیرازی قرار دادند که محافظت نمایند و هشت برج در اطراف قلعه بنا کردند و قلعه را وسعت داده باغ شیخ عباس متولی و خانه او با قدری از پشت

(۱) در کتاب متنبتین بقلم علی قلی میرزا اعتضاد السلطنه چنین نوشته (ملاحسین حصنی محکم بنا نهاد و برج آنرا ده ذراع ارتفاع داد و برزیر آن برج بنیان دیگر از تنه درختهای بزرگ بر آورد و سوراخها گذاشتند و خندق عمیقی بر دور آن حفر کردند و خاکریزی در آنجا ساختند که با بروج قلعه برابری نمود)

مزار شیخ طبرسی را داخل قلعه انداختند که قلعه
 وسیعی گردید و هر برجی را بطایفه می سپردند که خودشان
 ساخته و تمام کنند . یکی را بحضرات اصحاب مشهدی و
 آن برج دست راست دروازه شیرازیها بود و در دست
 چپ اصحاب اصفهانی بودند آنطرف مشهدیها حضرات
 بشرویه می برج زدند و آنطرف بشرویه میها حضرات
 شهمیرزادی و آملی ها برجی برپا کردند و آنطرف حضرات
 اصحاب محلاتی و ترشیزیها و از آنها گذشته علی آبادیهما
 و اهالی (۱) دهات اطراف شیخ طبرسی برج ساختند
 و بعد از آن قرب بدروازه شرقی که در دست آقا رسول بود
 حضرات سواد کوهیهما برجی مابین برج اصفهانیها و
 دروازه آقا رسول برپا داشتند بعد از آن برج دیگری اصحاب
 میامنی ها ساختند . خلاصه هر طایفه سمت خود را چسب
 از خندق و خاکریز و چه برج و بارو و دیوار و بقول نبیل در مدت
 نوزده روز با وجود قلت اصحاب و کثرت مشاغل درست کردند .
 ولی بعضی تواریخ ۲۴ روز نوشته اند . طریق ساختن
 قلعه می . باین بزرگی و آراستگی این قسم بود اول -
 خندق حفر کردند و خاک آنرا در داخل قلعه ریختند
 دوم در روی خاکریز دیواری از چوب بنا کردند و چوبهای

(۱) نقل از تاریخ میرزا لطفعلی شیرازی

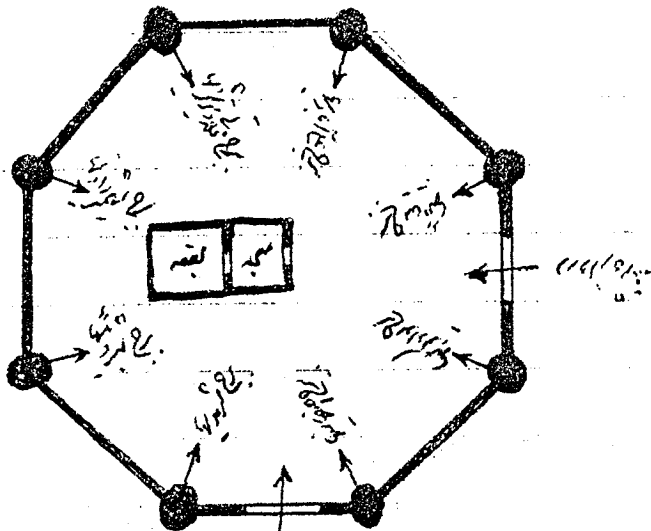
ضخیم مانند شمع بفاصله معین بالای خاکریز روبروی هم
 نصب کردند و فاصله عرض آن چوبها تخمیناً دوزخ بود
 و با ترکه درخت هر دو طرف آن چوبها را بافتند که مثل
 دو دیوار شد و چون وسط آن دو دیوار خالی بود از خاک
 پر کرده و بالگد کوبیدند که گلوله توپ و غیره او را منهدم
 نسازد (۱) سوم برجهای آن همه از چوب و ترکه دو
 دیواره ساخته شده بود و خاک توی آن دو دیوار چوبی
 پر کردند که از صدمه گلوله توپ محفوظ باشد زیرا بنمای
 قلعه فقط برای محافظت اصحاب بوده است خلاصه در
 این مدت هر چه توانستند آنوقت از اطراف تهیه و جمع آوری
 نمودند و بقلعه آورده و انبار کردند . علیق و علوفه بجهت
 اسبها فراهم کردند و قلعه را نظم و ترتیب دادند و خانه های
 بسیار بر سرپا کردند و با قلت عدد اصحاب تمام این کارها
 انجام گشت - حضرت باب الباب و جناب میرزا محمد باقر
 هراتی با چند نفر دیگر از اصحاب روزی را از قلعه بیرون رفته
 و امر فرمودند که آنچه درخت در دور قلعه شیخ طبرسی بود

(۱) علت این عمل برای آنست که دیوار چینه می و یا خشتی
 درمازندران در اثر رطوبت هوا و زمین باین زودی خشک
 نمیشود باید یک چین زد و یکماه یا بیشتر صبر نمود تا این
 چین خشک شود سپس چین دوم زد و بهمین ترتیب ۱ - ۱۲
 چین که هر کدام نیم متر است مدتها طول خواهد کشید که
 خشک شود بنابراین باین ترتیب اصحاب دیوار و برجها را
 ساختند

تایک میدان معین قطع کردند و صحرا صاف شد و موضعی را در درون قلعه حضرت قدوس امر فرمودند حفر کنید که آب شیرین بیرون خواهد آمد اصحاب حفر کردند آب شیرین خوشگوار بیرون آمد و همانطوریکه قبلا ذکر گردید ایوان دور مقبره را حجره حجره ساخته که محل خواب و خوراک — مؤمنین بوده باشد و در هر اتاقی ۵ یا ۱۰ نفر ساکن بودند و حمام مخروطی قلعه را هم تعمیر نموده و از نو ساختند خلاصه اصحاب شب و روز در مدت مزبور با اینکه عده عیسی اطفال هم بین آنها بودند منجمه میرزا محمد علی پسر آقا سید احمد یزدی که بسن ده دوازده ساله بود و آشپخ ابراهیم عرب هم پسر ده ساله خود را آورده بود و حضرات بهنمیریها مردمان پیر و قادر بکار نبودند و چند طفل همراه داشتند کار کردند (۱) در وقتیکه ساختمان قلعه رویخته بود حاجی محمد علی نهداری قزوینی با پسر خود علی و برادر زن خود بایکنفر دیگر داخل شدند و میرزا محمد حسین قمی متولی باشی حضرت معصومه باد و نفر از گماشتگان خود قاسم و ملا محمد علی داخل شدند —

(۱) میرزا لطفعلی شیرازی مینویسد بطور کلی ۲۴ روز کار کردیم تا تمام تأسیسات قلعه خاتمه یافت

شمال



قلعه قدس تبریز در روزهای حمله

وایشانرا بسیار عزت کردند و محمد علیخان برادرزاده نظر علیخان گرایلی هم داخل شد و شخصی بود سواد کوهی قدری گوسفند داشت ملتجی به جناب بابالباب شده (۱) در آن نزدیکی منزل گرفت. پسران آقا پورسواد کوهی داخل اصحاب شدند بمضمون آیه شریفه از اجزاء نصراله والفتح الی آخر بسیاری از این قبیل داخل شدند نهایت بی ثبات بودند مانند پشه بیادی رفتند و آن کسانی که قلوبشان مثل زبر حدید بود چون سدّ سکندر ایستادند و مقاومت نموده تا بدرجه شهادت فائز گشتند و در این مدتیکه اصحاب وارد شیخ طبرسی شده بودند کسی مجروح نشده بود مگر حضرتقلی که شانه او تیرتفنگ گرفت بعمد الله خوب شد ولی از دشمن خیلی ها کشته شده بودند که همین باعث اطمینان اصحاب و خوف اعداء شده بود و از جمله وقایعی که هنگام ساختن قلعه روی داد یکی این بود که بجهت قلعه از تریه افراچوب و اسباب بیاوردند آقا محمد حسن قصاب خراسانی با بعضی از اصحاب خراسانی بجهت آوردن چوب رفته بودند و چون خانهای مازندران پایه آنها از چوب میباشد آقا محمد حسن ستون خانه عی را شروع بکشیدن نمود که

ستون در رفته و خانه خراب شد آن نوجوان در زیر هوا ماند
 اصحاب او را در آوردند دست راست او خرد شده و چند
 موضع سرش شکسته بود بحمد الله از توجه حضرت قدوس
 زود خوب شد و اثری باقی نماند (۱) خلاصه کوشش
 فوق العاده شبانه روزی اصحاب باعث شد که تأسیسات
 قلعه انجام شد بطوریکه میرزاتقی خان سپهر صاحب
 نسخ التواریخ در کتابی که بذکر وقایع سلاطین قاجار
 تخصیص داده در فرابت نقشه و بروج قلعه طبرسی شرحی
 مفصل نوشته است باری در بین اصحاب صد و قدر
 مباشر - طباخ و غیره تعیین نمودند و هر دو نفر در یک طرف
 غذا می خوردند حضرت قدوس و جناب باب الباب در یک
 شیخ طبرسی منزل داشتند . در این مواقع نیز اصحاب
 فراغتی حاصل کرده و مدتی آسوده بودند و در این مدت
 هر کس هر صنعتی که داشت بکار صنعتی خود مشغول شد
 بعضی بنا شمشیرها و خنجرهای برنده ساختند و بعضی
 اسلحه و باروت تهیه نمودند بعضی به الباسهای دیگران
 را وصله نموده و کفایش بتمعیر کفش اصحاب پرداخت و همینکه
 هوا قدری معتدل گشت عده ممدودی از قادی کلائیها
 و سایر ایلات مازندران بقلعه حمله کرده و در مقابل آنها

عده بی از موئین مأمور دفع حمله آنها شده و تنها جام
 آنان را دفع و مقابله مینمودند - و قتیکه بنای قلعه تمام شد
 و لوازم دفاع مهیا گردید بر شجاعت اصحاب افزود و سبب -
 خوف اهالی دهات مجاور گردید و اغلب مردم که بقلعه
 رفت و آمد داشتند متحیر شدند که چگونه باین سرعت
 ساختمان قلعه تمام شده است . و قتیکه تعداد اصحاب
 تکمیل شد حضرت قدوس فرمودند که دیگر کسی را بقلعه
 راه ندهید چه که بعضی ها برای تحقیق ولی بعضی
 جهت جاسوسی رفت و آمد مینمودند -

حضرت قدوس امور نظامی و لشگری قلعه و نظام آنجا را بمیرزا
 محمد باقر قائمی (صاحب بیت بابیه شهید) محول ^{سه} کردند
 قلعه را هم با طرز خندق بندی و غیره ایشان کشیده اند
 و چون آذوقه نبود توقیعی صادر شد که اصحاب از این
 حیث مضارب نشوند و دستور فرمودند که بعضی
 با اطراف بروند برنج بخرند آقا سید احمد شهمیرزادی -
 بعلی آباد رفت چند بار برنج و قدری قند و شکر خریده
 آورد و در خانه شیخ عباس متولی انبار کردند در غرض
 شهر صفر حضرت قدوس دستور فرمودند که خندق دور
 قلعه را گود تر و عمیق تر نمایند جناب باب الباب خود بشخصه
 نظارت در این کار کرد و خندق بمعمق سه متر

و عرض سگه متر دور قلعه حفر و خاک آنرا پشت دیوار
در داخل قلعه ریختند لذا برای اینکار از دهات عملیه
خبر کرده بابیل و کلنگ و پارو جمعیت از اطراف آمده روزها
کار میکرد و اجرت میگرفتند و شب میرفتند و اهالی و خوانین
نیز از اطراف میآمده اظهار اطاعت مینمودند منجمه
علیخان زعفرانی و هاشم خان گرایلی که بجهت رفاهیت
و آسایش خود اظهار بندگی و اطاعت مینمودند ولی همینکه
شاهزاده آمد و آوازه او را شنیدند به نزد او رفته بسود
ملحق گشتند (۱)

خلاصه چند خرمن شلتوک که در اطراف بود بدست یاری
شیخ نعمت الله آملی و حضرت شه میرزا دیها و آقا سید
احمد بقلعه آورده و خرمن کرده و انبار نمودند و اگر حقیقتاً
آنها را حفظ مینمودند و بجای مصرف میشد شاید آنوقته
شش ماه اصحاب کافی بود متاسفانه زیاده از حد صرف
کردند (۲)

چه از ریختن زیر دست و پا و در گل قلعه و چه زیاد با سبها
دادند و چه اصحاب خود زیاد خوردند و همچنین قبلاً

(۱) نقل از تاریخ میرزا لطفعلی

(۲) تاریخ میرزا لطفعلی

عده بی رامامور فرمودند که بنور رفته برنجی که جمالبارک
حواله فرموده بودند گرفته و بقلعه آوردند (۱) (زیرا
که در آنوقت راه نور بسته نشده و عبور و مرور میسر بوده است)
شبی حضرت قدوس و جناب باب الباب کلیه اصحاب را جمع
نموده و راز دل را بمیان گذاردند که ماندن در این قلعه
اجباری نیست بلکه مجاهده در راه دین است و عاقبت کار ما
کشته شدن خواهد بود و حال هم چون راه باز میاشد
شرکس میل دارد برود و من عهد و پیمان خود را شکستم
طولی نخواهد کشید که عساکر دولتی باتوپ و اسلحه برای
کشتن و قلع و قمع ما خواهند آمد . اگر کسی رفتن در روز را از
من خجالت میکشد شب برود . اصحاب همه متأثر شده و
جمعاً اظهار بندگی و وفاداری نموده و بیعت قدیم خود
را در جانفشانی و اطاعت تجدید کردند (۲) و در آنوقت
که هنوز امر بدخالت دولت نکشیده بود آمد و شد اصحاب
و احباب بسوی قلعه مرتب دائر بود گاهی یکمده آمده و
گاهی دسته بی میرفتند و اشخاصی برای فروش چنسن
و معامله نیز بقلعه رفت و آمد داشتند تا موقعیکه دولت رخا
نمود و از هر طرف راهرا برای مؤمنین خارج بستند نه کسی
میتوانست بقلعه بیاید و نه کسی میتوانست خارج شود
حضرت قدوس هم توقیعاتی صادر و از بقعه بیرون میدادند

(۱) تاریخ نبیل (۲) تاریخ میمیه

و هريك از اصحاب را میفرمودند تو رجعت کیستی و چه شخصی
 و شخصی بود از اصحاب اهل بشرویه که در رب بقمه
 شیخ طبرسی شغلش کفشداری یعنی کفش اصحاب را در پیش
 پای آنها میگذاشت حضرت قدوس فرمودند که این خود
 رجعت شیخ طبرسی است و مکرر میفرمودند که شماها باید
 مثل برادر بایکدیگر متحد باشید و در مقام اتحاد بایکدیگر
 رفتار کنید و غصه اهل و عیال و فرزند منورید که کل
 عیال من و من باید غصه شماها را بخورم و من شما را اینجا
 گرد آورده ام و از ابیت تکمیل شما این نصایح را میگویم پس
 شماها از من بشنوید و حال که زحمت میکشید و عارف بمظاہر
 حق میشوید بیائید همت را پیشه خود سازید و سیر الی الله
 نمائید و خود را مشهود او معلوماً بمقامات عالیہ توحید
 و تفرید و تجرید برسانید تا دیگر مشکلی در عالم شهادت و
 غیب بر شما نماند و عارف باصل نقطه شوید و بعد از عرفان
 جمیع مشاکل بر شما حل شود و از حکمتهای ما مطلع میشوید
 و از جمیع علوم و علمهای مقامات توحید عالم و آگاه میشوید (۱)
 باری با این ترتیب مدت چند ماه در قلعه بودند و سرد م
 نیز آمد و شد مینمودند و ماکولات و اجناس مورد احتیاج اصحاب
 را میآوردند و بقیمت اعلا میفروختند حضرت قدوس نیز میرزا
 محمد باقر هراتی امر فرمودند که مرتب آنزوقه بخرد و انبار

کنید ایشانهم آنزوقه زیاد خریدند و انبار نمودند و کنار
 بدینگونه میگذاشت - البته بین اصحابیکه بعد از واقعه
 خسرو بقلعه وارد شدند مردمان ثروتمند زیاد بوده و جوه
 قابلی نیز همراه آورده بودند و خرج میکردند و بعضی ها
 هم ثروت زیادند داشته ولی هر چه مقدورش بود همراه
 آورده بود -
 یکی از روزها جناب باب الباب بارگرا اصحاب را جمع و اتمام
 حجت نموده فرمودند دو مرتبه من عهد خود را از گردن شما
 برداشتم هر کس بهر کجا میل دارد برود - چون هنوز دور
 شما را محاصره نکرده اند هر که بهر کجا اراده دارد برو
 و هر که میماند باید بداند که چیز گذشته شدن در این وادی
 چیز دیگر نیست و باید در جان دادن مستقیم باشد و مکرر
 فرمودند مانند در این نقطه چیز گذشته شدن چیز دیگری -
 نیست (۱)

گرفتاری حضرت بهاء الدین خل اسمه در راه قلعه طبرسی و ورود به آن

در اول محرم / ۱۲۶۵ هـ . ق حضرت بهاء الله بر حسب
 وعده نیکه بملا حسین داده بودند از طهران بنور و از نور با
 (۱) تاریخ میمیه (۲) تاریخ نبیل و تاریخ میمیه

یکمده از همراهان که تعدادشان یازده نفر بود
 (ملا باقر حرف حق - حاجی میرزا جانی کاشی - ملا
 زین العابدین (عموی مبارک) و محمد تقی خان تاکری -
 عبدالوهاب بیک میرزا یحیی ازل و چند نفر دیگر) بسمت
 قلعه جهة نصرت اصحاب رهسپار و قصدشان این بود
 که هر چه ممکن باشد زود تر خودشان را بقلعه برسانند
 و ضمناً تصمیم داشتند که در هیچ جا توقف نفرموده و از ^هبیرا
 انهم از وسط جنگل و مستور از انظار حرکت نمایند و اینقسم
 که معلوم است چهار هزار تومان وجه نقد و مقداری باروت
 و اسلحه همراه مبارک بود . حرکتشان چون خیلی محرمانه
 بخصوص که در شب بوده صعوبت راه جنگل سبب خستگی
 و فرسودگی همراهان مبارک گشت تا بجنوب شرقی آمل
 یعنی قریه میله که دو فرسخ تا قلعه بیشتر راه نبود
 رسیدند و قصد داشتند که از آن دهکده عبور فرمایند
 ولی بواسطه راه زیاد و خستگی همراهان که اصرار در
 رفع خستگی و توقف چند ساعت را داشتند حضرت بهاء الله
 موافقت فرمودند - و چون عبدالله خان (برادر حاج مصطفی
 خان) و خوانین و سران عشایر مازندران که مأمور محاصره
 قلعه بودند فرمانی بتمام اهالی قراء و قصبات مجاور -
 قلعه و شهرهای مازندران صادر مینماید بر اینکه اهالی ده

و شهرها مراقب بوده و نگذارند اشخاص غریب و مشکوک
 بمساعدت و کمک اصحاب قلعه بروند و یا آذوقه و سایر
 وسایل برای آنان حمل نمایند . بهر حال حضرت
 بهاء الله در منزلی که از جاده عموصی دور بود (۱) توقف
 فرمودند . همراهان خوابیده و استراحت کردند و حضرت
 بهاء الله بیدار و در کنار آنها نشسته بودند که ناگهان
 عده از اهالی آمده آنان را دستگیر و گفتند از طرف
 حکومت بمادستور داده شده است شخص غریبی که اینجاها
 مشاهده کنیم به آمل بفرستیم و حال باید شمارا به آمل
 ببریم حضرت بهاء الله با همراشان سوار شد (۲)
 و آنها نیز در محیتشان رهسپار گشتند تا بروند خانه
 هزار (۳) رسیدند حضرت بهاء الله دور از آن
 عده به همراهان اشاره فرمودند که هر چه نوشتجات
 دارید به آب بریزید و آنها هم چنین کردند
 صبح نزدیک آمل رسیدند یکی از آن مأمورین جلورفته
 بحاکم آمل خبر داد که جمعی بسمت قلعه میرفته اند
 دستگیر گشته و میآورند - و چون حکومت آمل عباسقلی خان
 لاریجانی و برای جشن تاجگذاری ناصرالدینشاه بطهران
 (۱) قریه میله جنوب شرقی آمل (استخراج از دفتر
 یادداشت مرحوم فاضل مازندرانی در بیانات شفاهی
 حضرت عبدالله بهاء یادداشت کرده قریه میله نوشته است
 (۲) تاریخ نبیل . (۳) رودخانه آمل .

رفته بود برادرزاده خود میرزاتقی را که نایب الحکومه بوده بجای خود گمارد - حکومت مزبور همینکه خبر یافت فوری بمسجد شتافته علماء و سادات و مشاهیر شهر را که در تکیه و مسجد نیاکی ها برای عزاداری جمع بودند خبر داد و گفتند عیبه بیکه بسمت قلعه میرفته اند دستگیر نموده ایم ولی خود نمیدانست که اینها چه کسانی هستند لهذا حضرت بهاء الله و همراهان رابه تکیه (۱) آوردند میرزاتقی - همینکه چشمش بحضرت بهاء الله افتاد فهمید که اشتباه کرده است و ترسید و برای اینکه مباد علماء فتنه و فساد راه بیندازند کلمات توهین آمیز گفت حضرت بهاء الله فرمودند ما از اینگونه تهمتها عیبه نسبت میدهید کاملا بر کناریم و بما نصیحت کنید من بشما نصیحت میکنم کتاری نکنید که بعد ایشیمان شوید (۲)

اعمالی آمل هجوم کرده قصد کشتن جمال مبارك را داشتند نایب الحکومه بعلماء روگرد و گفت هرستوالی را برید بنمائید و هر کدام که ستوالا تمینمودند جوابهای کافی میشنیدند . یکی از سادات بحکومت گفت اینها دشمن حکومت و اسلامند اینها را باید از زمین برد . ماندن اینها

(۱) تکیه نیاکی ها

(۲) مضمون تاریخ نبیل

برای اسلام و حکومت خطراست . حاکم متحیر ماند که چه کند اگر بحرف علماء گوش نکند در خطر خواهد افتاد لذا بمأورین خود دستور داد تا آنها را از تکیه داخل مسجد نموده و بچوب به بندند . ابتدا املا باقر را بچوب بستند اوزیر چوب فریاد میزد که من مهتر اسبهای حضرت بهاء الله هستم لذا حضرت بهاء الله وساطت کردند تا او از چوب خوردن خلاص شد سپس حاجی میرزا جانسی را بچوب بستند حضرت بهاء الله فرمودند او شخص تاجری است که مہمان من بوده - همینکه آمدند میرزا یحیی را بچوب ببندند فرمودند او هم نوکر من است . بعد بحکومت فرمودند اینها هیچکدام تقصیر ندارند اگر تصمیم گرفته اید که ما را ازیت کنید من خودم برای هر نوع صدمه و آزار حاضرم . نایب الحکومه ابتدا مردد بود بعد امر کرد تا حضرت بهاء الله را بچوب بستند با اینکه اول قصد داشتند که صدمه بی بحضرتش برسانند (۱) ولی همینکه چوب زدند خون از یاهای مبارك جاری گشت ملازمین المعابدین عموی مبارك خود را روی پاهای حضرتش انداخت و بقدری چوب خورد که بیوش گشت (۲) باری حضرت بهاء الله و همراهان را در یکی از حجرات مسجد محبوس داشتند و

(۱) مضمون تاریخ نبیل

(۲) نقل از یادداشتهای مرحوم نظام المعالك برادرزاده جمال مبارك

مقصودش این بود که آنها را محفوظ داشته و از این مهلکه نجات دهد . بفرشان خود دستور داد دیوار اطاق مسجد را که حضرت بهاء الله و همراهان در آن محبوس بودند سوراخ نموده آنها را بیرون بردند و بمنزل خود رسانیدند مینویسد رسیدی شرور در کوچه از این قضیه آگاه شد بنای داد و فریاد را گذاشت و بدگوشی کرد و چند نفر او باش نیز در کوچه جمع شدند آنها نیز بنای داد و فریاد نهادند نیابت حکومت که خود پشت دیوار منزل مراقب بود جلو آمده از سید خواهش نمود که سرو صدان نماید و بمنزله پرداخت که فرشان موقع را مفتنم شمرده حضرت بهاء الله را بخانه نایب الحکومه رساندند - سپس برای مواظبت سربازان گذاشته که خانه را محفوظ و از آن لرا در سازند و بعد بحضور حضرت بهاء الله مشرف شده از اعیان و اشراف و علمای آمل شکایت نموده معذرت از چوبکاری را خواست و در ضمن عرض کرد اگر من باین تمهید اقدام نکرده بود شما خلاصی از دست این گرگان خونخوارانداشتید و کمال مهربانی نسبت بحضرت بهاء الله نموده و عرض نمود ساختمان این خانه فقط از روز اول برای این بود که شما را اینجا محفوظ بمانید) -

خلاصه باصل مطلب میپردازیم و آن اینکه بعد از شکست اعدا

این خبر را بطهران بردند و رعب زیادی در قلوب مردم مازندران افتاد نعش عبدالله خان را نزد برادرش حاجی مصطفی خان در طهران بردند آتش غضب و کینه او ظاهر شد - و طریق بردن نعش عبدالله خان چنین بود که سه روز بعد از آن جنگ شخصی گماشته حاجی مصطفی خان هزار جریبی بطریق عجز آمد در بقلعه برای بردن نعش و به آقا رسول بهنمیری ملتجی گردید و او مراتب را بحضرت قدوس عرض و فرمودند مانعشها را میخواهیم چه بکنیم ببرند سید حسین بار فروش از اصحاب را که تفنگچی بمثلی بود با تفنگ او روانه کردند که نعش آقا عبدالله را ببرد و شخص دیگری از ساری آمد باذن حضرت نعش میرزا الله و پیری را برد هر کس که باعث و بانی داشت نعش بستگان خود را با اجازه برد ولی بقیه نمشها طعمه جانوران گردید - باری چون نعش آقا عبدالله را بطهران بردند حاجی مصطفی خان بناصرالدینشاه عرض کرد که من خود رفیع این حضرات را میکنم و نمنا قدری مذمت از عباسقلی خان الاریجانی نموده و شکوه زیادی نیز از عباسخان بیگریگی کرده تا او را از حکومت بار فروش معزول و مهدیقلی میرزا پسر عباس - میرزا (نایب السلطنه) را حاکم مازندران و مأمور جنگ کردند و عشایر مازندران را مأمور نمودند به آمدن سربو

اولیای الهی و این خبر کم شهرت یافت و آنهائیکه ایما^{نشان} سست بود از قلمه و از اصحاب روبرگردان شده رفتند و اصحاب مؤمن ثابت قدم پا برجا شدند و ضمناً ستید العلماء هم مرتب جنگ عبد الله خان هزارجریبی و کشته شدن خونین مازندران و عساکر آنها را بطهران گذارش داده و در ضمن نوشته بود که اینها قصد تصرف تاج و تخت سلطنت را دارند و قصدشان آنست که حکومتی در مازندران ترتیب دهند و استقلالی برای خود درست نمایند و قلمه بسیار محکمی ساخته و همه نوع آلات حرب و اسلحه و وسایل جنگی تهیه دیده اند . بهتر آنست که تا مردم بدو را اینها جمع نشده و قوتی نگرفته اند لشکر بفرستید و دفع آنها را بنمائید . از طرفی چون کوشش میرزا آقای مستوفی و روسای عشایر و نظام مازندرانی و قوای سواره و پیاده بلا نتیجه گردید و غیر شکست و تلفات مهیبه این اردو و فتح اصحاب بدر بار طهران و مخصوصاً بسمع شاه رسید ناصرالدین شاه و رجال دولت را مضطرب و او را بر آن داشت که شاهزاده سهام الملک مهدیقلی میرزا را که عموی خودش بود و در اواخر ذیحجه / ۱۲۶۴ بحکومت مازندران منصوب گشته و برای جشن تاجگذاری در طهران مانده بود دفع و رفع غائله قلمه شیخ طبرسی و قلع و قمع بابیه را بعهده

او واگذار نماید و چون عباسقلی خان هم طهران بود شاه حکم شدید اللحنی باونگاشت و دستور داد که بمهدیقلی میرزا کمک کند و همچنین بسایر خوانین مازندران که برای جشن تاجگذاری بطهران آمده بودند نیز دستور مقتضی داد . لذا مهدیقلی میرزا با سه هزار نفر عسکر رزم دیده و مهمات حربیه در اول ماه صفر / ۱۲۶۵ - هـ - ق مجلاً با جمعی از سرکردگان و اعظام مازندرانی از طهران حرکت و از راه فیروز کوه و سواد کوه عازم مازندران گردید و عباسقلی خان نیز که طهران بود برای جمع آوری افواج لاریجانی و قوای آمل از طریق رودهن - آملی - بلاریجان و آمل آمده که تهیه لشکر دیده در رکاب شاهزاده حاضر گردد .

فرمان ناصرالدین شاه به شاهزاده سهام الملک (مهدیقلی میرزا)
برادر محمد شاه که عکس آن در صفحه ۵۹ جلد ۵ کتاب عالم بهائی گرامر شده است

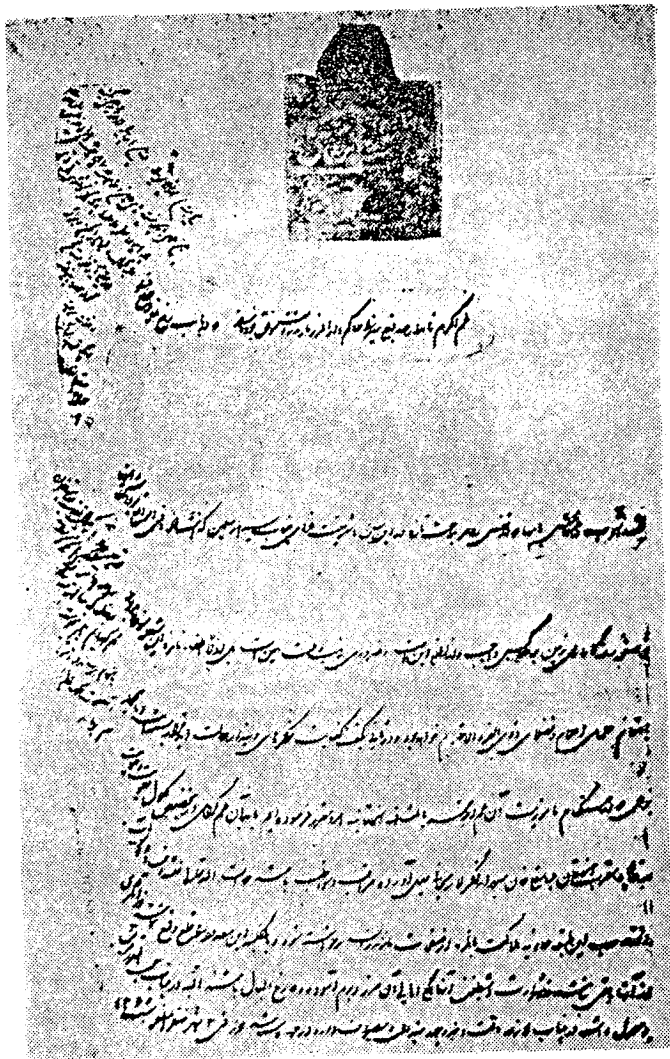
عم اکرم نامدار مهدیقلی میرزا حاکم دارالمرز موفق بوده بداند که در باب رفع غائله و دفع فساد و فتنه و آشوب (۱) فرمان ناصرالدین شاه که بتاريخ سوم صفر ۱۲۶۵ بود بین راه بدو رسانند

واغتشاش بایبها که در نفس الامر بدعت تازه در دین مبیین
 و شریعت غرای جناب سید المرسلین گذاشته اند و فی -
 الواقع برداشتن اینها از صفحه روزگار و روی زمین بر همه
 کس واجب و از لوازم دین است و ضروری مذهب و ملت همین
 است. بل اولاً اطفاء نائره این شعله منوط و مسبوط
 باهتمام علمای اعلام و فضیلا ذوی العز و الاحترام خواهد
 بود و در ثانی بکف کفایت نوکرهای دیندار دولت ابد قرار -
 بسته است و بالجمله بنوعی که در هنگام مأموریت آن عم
 ارجمند بالمشافهة الخاقانیه امر و مقرر فرموده ایم بایید
 آن عم گرامی در این خصوص کمال تقویت و حمایت از عالیجاه
 مقرب الخاقان عباسقلی خان سردار نوکر لاریجانی بعمل
 آورده مراقب و مواظب باشد که انشاء الله تعالی فتنه
 و فساد و آشوب و انقلاب این طبقه حاویه هلاکت بالمره از
 صفحات مازندران برخواسته شده و بالکلیه این معدود را
 قلع و قمع نمایند که آثاری از آنها باقی نباشد و از شرارت
 و شیطنت آنها همگی اهالی آن مرز و بوم آسوده و فارغ البال
 باشند - البته در این باب حسب المقرر مرتب و معمول داشته
 در این باب لازمه دقت وجد و جهد مبذول و مصروف دارد در عهده
 شناسد - حرره فی ۳ شهر صفر المظفر سنه ۱۲۶۵ محل مهر السلطان
 بن سلطان الملك لله تعالی . ناصرالدین شاه قاجار

تا که دست ناصرالدین خاتم شاهی گرفت

۱۲۶۴

صیت داد و معدلت از ماه تاماهی گرفت



فرمان ناصرالدین شاه

صحیح است مهدیقلی میرزا در این باب زیاده از حد باید
 سعی بکنی این عمل بازیچه نیست پای دین و مذهب
 در میان است این طایفه نجس مردود راهمچه باید از صفحه
 دارالمرزپاک کنی که اثری باقی نماند البته تمام اهتمام
 را بکن و بنوکر لاریجانی باز تقویت کن که از عهده این خدمت
 و خدمات سرحدیه دیگر خوب برآید صفر المظفره ۱۲۶۵ -
 هو مهدیقلی میرزا باید کمال تقویت بر عباسقلی خان سردار
 و سایر نوکرها بکنی که انشاء الله همانطوریکه مشافهت به
 عباسقلی خان حکم کرده ایم این خدمت را بانجام برساند
 و امورات آنصفحات کمال نظم را بهم برساند . مقررانکه -
 غائله جزئی که در قادیکلا واقع شده است رفع آنرا هم بوجه
 احسن باید کرد باید آن عملاً ارجحند در این بابت نیز
 کمال دقت و اهتمام بعمل آورد و قرار درستی در امور آنجا
 بدهد - البته حسب المقرر مرتب و معمول داشته و در عهده
 شناسد فی شهر متبر سنه / ۱۲۶۵ -

حرکت مهدیقلی میرزا (سهام الملک) از طرفان به ما نذران برای
 قلع و قمع اصحاب

مهدیقلی میرزا ابتدا با قوائیکه همراه داشت بطور عجله از

راه فیروزکوه - سوادکوه بمازندران رسید و در زیراب سواد
 کوه گروهی از تنگچیان هزارجریبی و جماعتی کرد و ترک
 بدوییوستند و سپس بشیرگاه که تقریباً ۴ فرسنگی قلمه است
 ورود و توقف نموده اردواند اخت میرزا محمد رفیع خان
 بیات را که در سابق در شیراز مسکن داشت (۲) بعنوان
 رسالت خدمت جناب باب الباب فرستاد و خود و ملازمین
 بیار فروش و ساری ورود و چند روزی متوقف و با علماء ملاقات
 و بعد قلع و قمع اصحاب را تصمیم گرفت میرزا محمد رفیع
 هنگام زوال ظهر بقلمه وارد (۳) و او را در خارج نگاهدا
 و او بعضی از اصحاب گفت که بارئیس شما کاری دارم لذا
 کیفیت بحضرت قدوس عرض و حضرتش چون بین خلق زیاد
 اشتہاری نداشتند جناب باب الباب فرمودند بروید در
 بیرون قلمه به بینید چه میگوید و جوابش را خود شما بدید .
 جناب باب الباب به بیرون قلمه تشریف بردند و دستور
 دادند فرشی گسترده و نشستند و با فرستاده شاهزاده
 صحبت داشتند و اصحاب هم در دور آن جناب حلقه زدند .
 رسول شاهزاده نامه ویرا بدست باب الباب داد و کاغذی

(۱) زیراب اسم محلی است در جاده بین راه مازندران
 بطهران جزو محال سوادکوه و تقریباً تا بار فروش ۹ فرسخ
 (۵۴ کیلومتر) است (۲) تاریخ میرزا لطفعلی -
 (۳) همیشه مینویسد ۲ سوار آمد

شم چون شاهزاده بمیرزا حسین متولی باشی قصبی نوشته
 و قدری او را نصیحت و احضار پیش خود نموده بود داد نامه
 شاهزاده بدرستی و تند ی نوشته شده و مضمون چنین بود
 که باعث ماندن شما در این ولایت چه و سبب فساد شماها
 چیست و چرا چند نفر اشرار ولایت را فریفته با خود معمه کرده
 قائل بفساد شده اید . شما چاره لشکر سلطان را که
 نمیتوانید نمود . سر خود و اصحاب خود را گرفته به رسمت
 که میخواهید بروید و باعث ریختن خون خود و مسلمانان
 نشوید از این قبیل مضامین نوشته بود - خلاصه رسول
 مزبور گفت که شاهزاده میگویند مقصد شما چیست که
 در اینجا جمع شده اید و چه خیال دارید . جناب باب الباب
 فرمودند ما را با کسی کاری نیست و کاری هم نداشته ایم
 ما اراده کردیم اهل مازندران بواسطه اینکه شاه
 فوت شده بود ما را از رفتن مانع شدند و گفتند که راهها
 مفسوس است شما بمانید تا راهها امن شود و ما را نگاهدا
 تا اینکه آمدیم بیار فروش و میخواستیم نزدیک غروب نماز کنیم
 مانع شده و نگذاشتند و بر ما هجوم آوردند و چند نفر از ما را
 کشتند باری جناب باب الباب او را قدری موعظه و نصیحت
 فرمودند که این دنیای دنی چندانی قیمت و وفائی ندارد
 تا بکی دوردایره باطل گردش میکنید . آخر چندی هم دور

دایره حق نشو و نما سازید تا بکی طریق شیطان را پیش گرفته اید یک چند هم طریق حق را پیش گیرید . اگر دین بدنای شما ضرر دارد آنوقت از حق روی گردان شوید فریب ابلیس را تا بکی میخورید و تابع نفس امّاره میشوید یک چندی ابلیس را از خود دور نموده تابع نفس مطمئن شویید بطریق عقل رفتار نمائید و عقل خیالات شیطانسی را نمیگویند بلکه العقل ماعبد به الرحمن و اكتسب به الجنان را گویند نه تدبیرات نظام دنیوی را . آن رسول عرض کرد حقیقت شما بر ما وقتی ظاهر خواهد شد که معجزه بی از شما ظاهر شود البته آنوقت متابعت خواهیم کرد و شاهزاده هم عرض میکرده که اگر معجزه بی از شما ظاهر شود من که مهدی نقلی میرزا هستم باشما متفق شده بدفع ناصرالدینشاه میگویم . ایشان جواب فرمودند معجزه بی که دین اسلام شما بآن معجزه بریاست و بآن حقیقت دین ثابت میشود شخصی بهمان معجزه و حجت ظاهر شد اعتنائی با او نکردید بلکه او را مجنون خواندید و باین هم اکتفا ننموده او را گرفته محبوس کردید دیگر کدام معجزه بی از آیات اعظم تراست که حضرت ذکر اتیان فرمودند و کسی جواب نگفت و تصدیق نکرد او را . مگر اینکه کذاب و کافر خواندند و فرمودند — آخر شما بخوانید آیات مرا و یک آیه بهمثل آن بیاورید و حقیقت

مرا باطل کنید . آیا سایر خوارق عادات و معجزات از حق — و باطل نشد مثل غیب گفتن — عصا انداختن — از دها شدن با سایر معجزات دیگر که مشترك بین حق و باطل است — چنانچه در دوره قبل از حق و باطل هر دو ظاهر شد و حال هم در هندوستان بسیاری از جوگی ها هستند که از این قبیل خارق عادات ظاهر میسازند و خود شما یقین بر بطلان آنها ایفا دارید پس معجزه بی که شالی از شک و ریب و حق خالص باشد نیست الا آثار علمیه از شخصی امی که در عرض شش ساعت هزار بیت از آثار علمیه ظاهر ساخت که همه اهل فضل از فهم یک صفحه آن عاجزند چه رسد باتیان مثل آن آیا این معجزه نبود . پس چرا باطلاهای خود نمیگوئید که بیایند با ما بطریق علمیه حرف بزنند اگر بر ما فائق آمدند ما را بقتل رسانند والا تصدیق امر حق نمایند از این قبیل بیانات — بسیار فرمودند بعد راجع بجواب شاهزاده بخدمت حضرت عرض می کنم جواب آنچه صادر شود بجهة شاهزاده خواهیم نوشت . جناب باب الباب برخواسته بداخل قلعه شیخ تشریف بردند و بعضی از اصحاب مثل جناب میرزا محمد تقی جوینی — میرزا مهدی مرشد — میرزا محمد حسین قمی — آقا رسول و بعضی دیگر با میرزا محمد رفیع خان صحبت داشتند و دلایل عقلی و نقلی بسیار بیان کردند

(برسیه دل چه سود خواندن وعظ)

سرود میخ آهنین برسنگ

در آنوقت اصحاب مشغول ساختن قلمه بودند و نزدیک
باتمام بود . میرزا محمد رفیع خان قرب بدر وازه شیرازیها
نشسته بود سؤال کرد از اصحاب اگر شما بر حقیقت چرا
قلمه برپا میکنید و چرا مال مردم را میخورید . جواب
داد این قلمه نیست بلکه حصاری میباشد بجهة ضمنا
در دروخانه های ایشان و منزل نمودن در صحرا خلاف عقل
میباشد . و اما راجع بخوردن مال مردم اولاً اینکه مال
غنائم از جهاد بر مؤمنین طبق شرع اسلام حلال است ثانیاً
ما هم مثل سایر مخلوق مأكولات جمة خود میخریدیم شما
چرا حکم با طرف فرستادید و قدغن شدید نمودید که
آذوقه نیاورند و با جنس نفروشد . با این حال اکل میت
بر ما حلال میباشد . گفت با آن محبتها و خدمتگذاری نظر خا
باشما خانه او را چرا خراب کردید . جواب دادند که اعدا
آنجا را ما من خود نمودند فتح آنجا بر ما لازم شد نخواستیم
بجهة اعداء در این نزدیکی منزل و ما منی برقرار باشد .
و در عوضی خانه هزار تومانی او خانه ده هزار تومانی برای او بنا
خواهیم کرد مشروط بر اینکه او با ما باشد و الا خراب کردن
خانه او از بودنش بهتر بود . از اینگونه سؤال و جواب

با اصحاب کرد و جواب شنید ولی این سئوالات را جرئت
نکرد از جناب باب الباب بنماید و حضرت قدوس از داخل
قلمه مرکبات بجهة او فرستادند . بعد نان خواست
قدری نان باحلوا و ماست و افشره بجهة او آوردند (۱)
جناب باب الباب همینکه از خدمت حضرت قدوس مراجعت
کردند بطور غضب و طریق قهاریت بمیرزا محمد رفیع خان
فرمودند (گفتید بیش از این مایل بفساد نشوید) اول
اینکه مفسد تابع شیطان است و ما هرگز فساد نکرده و
نخواهیم کرد . آیا در بار فروش ما چه کرده بودیم که مال
ما را بردند و اصحاب مرا کشتند و در کار و انسرا ما را محاصره
کردند . نان و آب را بروی ما بستند و بعد سردار شما
آمد بمکر و نیرنگ ما را از شهر بیرون کرد و با طریق صلح رو براه
گذاردیم . جمعیت عقب سر ما فرستاد و مال ما را برادر
و اصحاب را کشتند . دیدیم که خیال دارند اصحاب را
بالمه تلف نمایند از آن جهت خسرو را بدرک فرستادیم
و بعد در زاویه شیخ طبرسی پناه آوردیم . مال کسی را
بزور نگرفتیم مانند سایر رعایا در معاطله با خلق رفتار
کردیم . چه کرده بودیم در ماهی که از اول خلقت تا زمان
حضرت رسول در آنماه جنگ حرام بود بنی امیه در آن ماه
باسید الشهداء جنگ کردند شما هم با ما در شب جمعه ماه

محرم و ماه عزابنای جنگ گذارده بسروقت ما آمده ای —
 و قصد هلاک ما نمودید دفاع بر ما واجب شد و دفع دشمن
 را کردیم آیا منشأ فساد ما بودیم یا شما ها و دیگران که گفتید
 که بالشکر سلطان نمیتوانید مقاومت نمائید . حق همیشه
 بر باطل فایق بوده و خواهد بود (یدالله فوق ایدیهم)
 حق از باطل هیچوقت خوف و بیم نداشته و نخواهد داشت
 . در امر حق هر آینه اهل مشرک و مغرب با هم متفق گشته
 بمخاصمه برآیند بتوفیق الهی به تنهایی شمشیر کشیده
 با همه آنها فی سبیل الله جهاد مینمایم تا شهید شوم .
 یا آنکه آنها را در صراط امر حق مستقیم گردانم . من طالب
 سلطنت و دولت دنیای فانی نیستم بجهة تبلیغ امر حق
 از مشهد بیرون آمده ام هر نحویکه امر حق باشد ما همان
 را اطالبیم خواه بخلبه بر باطل و خواه بسیف و خواه بشهادت
 که منتهای آمال و آرزو است و هر قسمی که اعلاهی کلمه حق شود
 و خداوند بخواهد ظاهر نماید راضی میباشم بآن چیزیکه
 رضای خدا در آنست (۱) از گشتن و بستن نصیترسم
 و از سلطان و لشکرش هراسی ندارم . آنها چه وجودی دارند
 بلکه مانند خاشاکی هستند بر روی دریا — علت آمدن
 اینجانب زیارت مولای خود بود که خدمت ایشان مشرف —

گشته با تفاق عازم عتبات شویم بدون جهت و سبب دست
 بگشتن ما دراز کردند البته تفصیل آنرا شنیده اید و این
 اصحابیکه در دور ما مجتمع گردیده اند هر کدام بزرگ و از نجبا
 طایفه خود میباشند . از عزت و ریاست و دولت ظاهرند
 این عالم فانی بپشم پوشیده اند بلکه از مسوی الله گذشته
 رضا برضای الهی داده اند در اعلاهی امر حق از جهان
 گذشته اند آیه فتمنوا الموت ان کنتم صادقین درباره این
 نفوس مطمئنانه صادر است نه در حق کسانی که ذره از عزت
 دنیا را بصد هزار نعمت عقبی تبدیل ننمایند هر یک از این
 اصحاب با همه علمای شما برابری میکنند بلکه بر همه ارض
 برتری دارند . چرا کسانی را که ندیده و نشناخته اید —
 آنچه سزاوار خودتان میباشد نسبت بآنها میدهید — و
 دیگر شاهزاده گفته بود که سر خود را با اصحاب خود گرفته
 بهر سمت که میخواهید بروید اولاً اینکه ما بگفته اید او نیامده ایم
 که با ما او برویم بلکه بجهة اعلاهی کلمه حق آمده ایم تا
 امر حق ظاهر نشود از اینولایت بیرون نخواهیم رفت .
 بشمسیر امر حق را ظاهر خواهیم کرد تا موقعیکه شهید
 شویم ثانیاً در بار فروش فریب سردار را خورده دیگر فریب
 نخواهیم خورد و این تلیل اصحاب را متفرق و بیچنگه اعدا

اسیر نخواهیم نمود تا اینکه بر همه اعدا غالب شویم یا آنکه —
همگی بدرجه شهادت فائز گردیم. گذشته آئینه آینده
است. آنچه از طرف شما باید بظهور برسد رسید —

مقصود اینست که جناب باب‌الباب در نهایت جلال و جبروت
جوابهای کافی و شافی دادند و پیغام درشت فرستادند
و جواب کاغذ شاهزاده را بطریق اختصار نوشتند و بمیرزا
محمد حسین هم فرمودند جواب کاغذ شاهزاده را خود
بنویسید او هم جواب نوشت. طرف عصری میرزا محمد رفیع
خان جوابها را لفظاً شنیده و کتباً گرفته مراجعت نمود (۱)

و اینقسم که معلوم شد مفاد نامه باب‌الباب در بعضی از
سران لشکر اثر بخشید و یکی از سران که شاهزاده هم بود
از جنگ با اصحاب قلعه متعذر شده بطهران رفت —

شاهزاده چون از تعداد و استعداد قوای اصحاب بسی
اطلاع بود مردم مهم شهرتهای عجیب و غریبی داده اصحاب
را چندین هزار نفر صورت داده بودند لهذا تدبیری بنظر
رسید و فکر کرد که هجوم بقلعه طبرسی بدون اینکه بفهمد
اصحاب چند نفر هستند کار عاقلانه نیست و فرستادن رسول

(۱) تاریخ میرزا طغی ولی آ میرابو طالب و نبیل مینویسند
نماینده شاهزاده را گریه دست داد و قول داد که ظرف
۳ روز علماً را حاضر و گفتگو نمایند متاسفانه بموعده خود وفا
ننمود

و سؤال از جناب باب‌الباب فقط دفع الوقت و تزویج
بوده و منتظر رسیدن قوای عباسقلی خان لاریجانی و تدارکات
از طهران بوده است در اینموقع میرزا ستمید و اسکسی که حاکم
علی آباد بود شیخی را بقلعه خدمت حضرت قدوس آمد و عرض
کرد نظر با حدیث و اخبار ما شمارا حق میدانیم تکلیف ما
چیست آن بزرگوار فرمودند امروز هر کس بآیات و آثار این امر را
حق دانست باید خاک این زمین را زیر سر نماید میرزا سعید
عرض کرد جمعیت ما زیاد است آمدن اینجا ممکن نیست
فرمودند بسیار خوب بشرط اینکه عهد کنی دشمن ما را در خانه
خود راه ندهی عرض کرد نمیدهم فرمودند هرگاه دشمن ما را
در خانه خود راه دادی آن خانه آتش زده خواهد شد —
شاهزاده مهد یقلی میرزا پس از دریافت جواب جناب
باب‌الباب آدم با اطراف فرستاد جمعیت فراهم نمود
و چند روزی در شیرگاه توقف و شبی را پند نفر با افراد خانه
خرابه نظر خان فرستاد که پنهان شدند و شبانه اطراف
قلعه را باز دید و تفتیش کردند و شب دیگر خود نظر خان
آمد در اطراف قلعه گردش کرد و پیغام نمود که من چه کرده
بودم که خانه مرا خراب کردید جواب دادند که غصه خانه
خود را مخور اگر با ما باشی خانه تو ده برابر بهتر برآی

تو خواهیم ساخت و الاً بهتر که خراب شد — باری پس از رسیدن تدارکات از طهران شاهزاده اردو را بقریه واسکس (۱) که حاکم نشین بلوک علی آباد و تقریباً تا قلعه ۱۳ — ۱۴ کیلومتر فاصله است انتقال داده و خود در منزل میرزا سمید واسکسی منزل گرد و با مور لشکر و نظم آن پرداخت و در تهیه و تدارک مشغول و منتظر قوای عباسقلی خان لاریجانی و سایر سران مازندران گردید تا بواسطه راهنمایی آنها متفقاً بهجوم اقدام کنند (۲) در این موقع ساختمان قلعه خاتمه یافته و ساختن برجها نیز با تمام رسید و محافظت قلعه هر شب بعهده یکی از سران اصحاب و دسته او محول شد روزی یک نفر آمد بحضور حضرت قدوس عرض کرد شاهزاده مهدیقلی میرزا (حکومت مازندران) آمده در واسکس خیمه زده قصد دارد بقلعه هجوم نماید حضرت فرمودند ما هم در بیرون چادر خواهیم زد اگر او نیاید ما خواهیم رفت اول شام بود که این بیانات را فرمودند شب که اصحاب خوابیدند صبح همینکه برخواستند مشاهده کردند بقدری برف آمده که نیم ذرع روی زمین را پوشانیده

(۱) واسکس قبلاً مقر حکومتی محال علی آباد بود ولی بعداً بمعلی آباد (شاهی فعلی) منتقل گشت
(۲) تاریخ میرزا لطفعلی

است و هوایی نهایت سرد شد و اهالی مازندران متعجب شده و میگفتند که ما هرگز ندیده بودیم اینقدر برف بیاید و بعد حضرت قدوس فرمودند که این همه خیمه که بر کمال مازندران زده ایم آنها دیگر نخواهند آمد و حال ما بیرویم پیش آنها تابه بینند ضرب دست اولیای خدا را در این اوقات ملا یوسفعلی اردبیلی که از جانب حضرت نقطه اولی بجهت هدایت و تبلیغ امرأ مور شده بود که بولایات برود در خراسان شنید که حضرت قدوس و جناب بابالباب در مازندران اجتماع نموده اند لهذا از آنجا مراجعت به قصد مازندران کرد و در میامی بملا ابومحمد که باتفاق ملا احمد ابدال مرافقهئی که در واقعه خسرو بطهران رفته بود برخوردارده اورا رفیق راه خود کرده بمازندران آمدند در مصاحبات علی آباد در خانه شخصی منزل گرفتند کم کم اورا رفیق خود تصور نموده و گفتند که ما را بشیخ طبرسی برسان آن دشمن خدا آن دو مؤحد را بخط مستقیم بواسکس نزد شاهزاده مهدیقلی میرزا برده و گفت این دو نفر بابی هستند میخواستند بروند بشیخ طبرسی من آنان را نزد شما آوردم شاهزاده هم آن دو نفر را حبس نمود و آن شخص از خدا بی خبر اسباب و اثاثیه آنها را تصرف نمود این خبر در شیخ طبرسی با صاحب رسید ولی مبهم

بود و نفهمیدند که چه کسانی هستند (۱) شاهزاده —
 مهد یقلى میرزا دروا سگس مشغول تدارك و جمع آوری قوای
 مازندران و آماده کردن وسایل حمله بقلعه بود و برای
 ترساندن اصحاب پراکنده کردن آنان هرروز چند فوج
 سرباز از واسکس میفرستاد که روی تپه های جنوب دروا که از
 دور مشرف بقلعه بود مشق و عملیات تمرینی میکردند
 و موقع برگشتن بسمت قلعه روی هوا تیراندازی نموده و بواسکس
 مراجعت میکردند و چون فقط سه فوج پیاده و تعدادی سوار
 در حدود چند هزار نفر جمع کرده بود بانتظار قوای عباسقلی
 خان و سایر سران لشکر مازندران شد چه آنها بلد جنگل
 و براه جنگل بخوبی شناسائی داشته و بهتر میتوانستند
 جنگ کنند — حضرت قدوس شبی را اراده فرمودند که
 حرکت کنند ولی آقا رسول بهنمیری مانع شد و شب دیگر
 که ساختمان برجها تمام شده بود قرار محافظت قلمه
 داده شده و هر شب کشیکچی در دور قلعه گردش میکرد
 مثلا مراقبت دور قلعه يك شب بعهده آقا رسول بهنمیری
 بعد مرشد — بعد میرزا محمد باقر — بعد آقا سید عبد العظیم
 ترك — بعد آقا یوسف میامی — بعد شیخ نعمت الله آملی
 محول گشت و هر يك از این رؤسا با جمعیت خود به ترتیب
 (۱) تاریخ میرزا لطفعلی

در اطراف قلعه گردش مینمودند و همینکه امورات کشیک
 منظم و هر ستمی نیز بجمعی واگذار گشت حضرت قدوس
 تصمیم شبیخون بواسکس را گرفتند (۱)

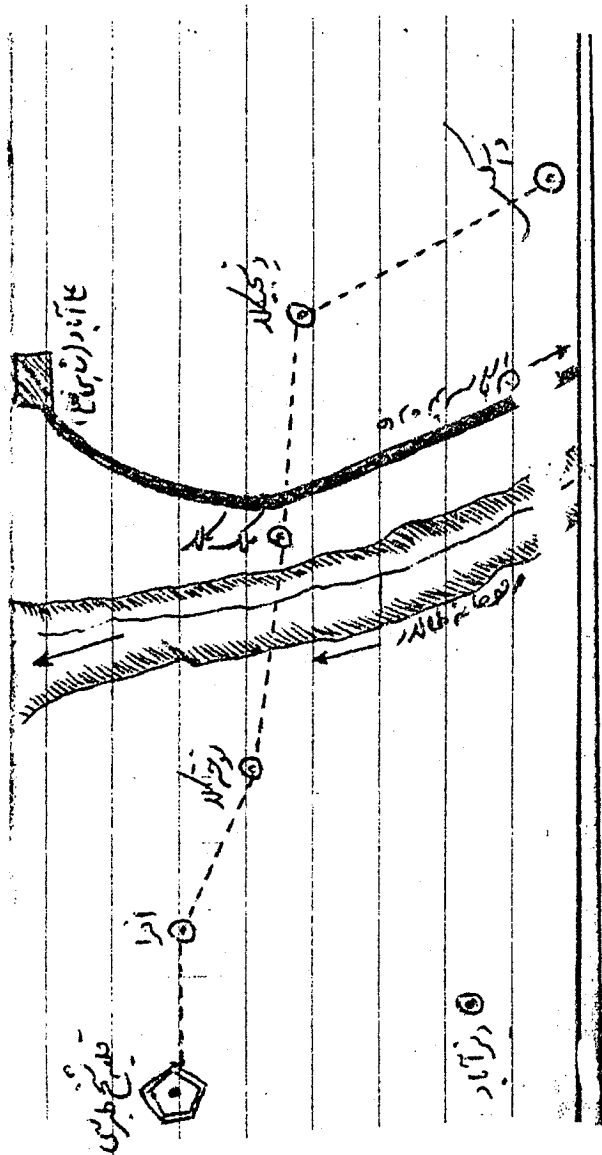
شیرخون زدن اصحاب به اردوی مهد یقلى میرزا در واسکس

حضرت قدوس چون مقصود شاهزاده را درك و کاملاً دانستند
 که او قصد شبیخون بقلعه شیخ طبرسی را دارد لهذا
 پیشدستی کرده حکم فرمودند که امشب بعد رب (یعنی
 ۲۰۲ نفر) حرکت خواهیم نمود (۲) اصحاب آماده
 حرکت باشند و ابتدا خودشان قصد رفتن را نداشتند بعد
 منصرف شده حرکت فرمودند و همچنین خیال داشتند
 که یکمدهائی را همراه نبرند خود آنها استدعا کردند که
 همراه باشند منجمله میرزا محمدعلی قزوینی و ملا جلیعل
 ارومیه و میرزا لطفعلی شیرازی که آندونفر اول را اجازه
 فرمودند ولی بمیرزا لطفعلی فرمودند تو نباید بیائی
 زیرا در قلعه کسی نیست که محارست و محافظت قلعه نماید

(۱) تاریخ میرزا لطفعلی (۲) حاج نصیر قزوینی و آقا
 میرابوطالب شه میرزادی و لطفعلی میرزا شیرازی هر سه نفر
 تعداد را ۲۰۲ نفر نوشته نبیل هم ۲۰۲ نفر نوشته است

و آن روز ۶۵ روز قبل از عید نوروز (یعنی اواخر دیمه) بود اواخر ماه اول زمستان که برف و گل راه را فرو گرفته بود حضرت قدوس و جناب باب الباب و یکمده از اصحاب که تعدادشان نود نفر بود سواره و بقیه پیاده بودند از دروازه شرقی قلعه بیرون رفتند آن شب بنوعی تاریک بود که چشم جائی را نمیدید و بدون اینکه کسی ملتفت شود در آن سرما بعزم شبیخون از قلعه روانه واسکس گشتند (۱) دهات سر راه که محل عبور واقع شد (افرا - سوخته کلا - رودخانه طالار - ملک کلا - دینچه کلا - واسکس) و حضرت ضمن راه فرمودند تا من دستورند هم کسی را حق دست زدن بمال مردم و غنائم اموال نیست . خلاصه راه بطور کلی خراب یا باطلاق یا جنگل و یا رودخانه بود از توجه آنحضرت در کمال سرور و راحتی دو ساعت بصبح مانده بقریه ثنی که قرب بواسکس بود رسیدند (۲) و خیال کردند که اینجا واسکس است و بی اختیار نعره یا صاحب الزمان برکشیدند و داخل آنقریه شدند . حضرت فرمودند اینجا واسکس نیست بیرون بیایید و کسی را ازیت نکنید اصحاب بیرون آمدند

(۱) حقایق الاخبار ناصر لیل ۱۵ صفر نوشته ولی لطفعلی میرزا در شب چهارشنبه ۲۹ صفر ۱۲۶۵ قید کرده و نبیل لیل ۲۵ محرم ذکر نموده است (۲) میرزا لطفعلی .



در آن قریه یکنفر زن و یکنفر مرد باشمشیر کشته شدند
ویکنفر از اعدا تیرتفنگی رها کرد که چند دانه ساچمه
آن بدست محمد ابراهیم شه میرزای اصابت نمود . بعد
معلوم شد این قریه دینچه کلا است وعده عی از لشکریان را
شاهزاده برای محافظت اردو سر راه گذارده بود از قضای
الهی از صدای نعره اصحاب کسی از دشمن ازورود اصحاب
باخبر نشد - مسافت این قریه تا واسکس قریب یکمیدان است
وهوا بسیار سرد وزمین یخ بسته بود صدای سم اسبها
بلند وبخوبی شنیده میشد وبوجود اینکه شاهزاده درسه
نقطه قراول گذارده بود مع الوصف هیچکس ملتفت نگشت
و چون رسول بهنمیری واصحاب مازندرانی بلهجه مازندرانی
با هم صحبت میداشتند افراد اردوگمان کردند قوای
عباسقلی خان لاریجانی وسایر سران مازندرانی است که بکمک
آنها آمده اند از قراول اول ودوم گذشتند قراول آخری
که چرت میزد سر برداشت وگفت کجائی هستید یکی از اصحاب
جواب داد لاریجانی هستیم وگذشتند واز قراول سرکوجه مهم
مینویسد شب چهارشنبه سه چهار ساعت از شب گذشته
حرکت فرمودند تاریخ میمیه مینویسد دوساعت مانده بصبح
بواسکس رسیدند .

گذشتند تا رسیدند منزل شاهزاده دریا بود قراول دم
 درب نشسته بود پرسید کجائی هستی شیخ نعمت الله -
 بزبان مازندرانی گفت آد مه‌ای عباسقلی خان لاریجانسی
 میباشیم قراول قبول کرد بعد از آثار ملتفت شد که غفلت -
 نموده درب را بست و گریخت اصحاب از عقب درب فریاد
 یا صاحب الزمان برکشیدند - اصحاب برای اینکه در تاریکی
 همدیگر را بشناسند پیرا عن سفید را از کرباس دربر و
 آستین‌ها تا مرق بلا زده و شمشیر حمایل با پای برهنه
 بودند (۱) حضرت قدوس و سایر اصحاب شمشیرها از نیام
 کشیده رو به لشکر دشمن نهادند و مرتب فریاد یاد صاحب -
 الزمان و یا قدوس میکشیدند و دشمن مانند برگ خزان -
 بر روی هم میریختند و بعضی از اصحاب بمحلی رسیدند
 که محبس اردو بود درب آنرا شکسته دیدند که صدای همه
 میآید در تاریکی چند شمشیر برآنها زدند صدا بلند شد
 یکی گفت ما بابی نیستیم بی جهت مژرا گرفته و متهم کرده اند
 از یکی پرسیدند تو کیستی جواب داد یوسفعلی حضرات
 خیال کردند او از فرآشهای شاهزاده است که تقصیر کرده
 حبسش نموده اند لذا ملا جلیل با اصحاب فرمودند -
 بزنیید و خود ایشان شمشیری بفرق ملا یوسف زدند -

و دیگری زخم شدیدی بدوش راست او وارد آورد آنوقت
 ملا یوسفعلی فریاد زد که مرا باسم بابی متهم کرده اند
 ملا محمود فریاد زد نزنید تا به بینیم اینها کی هستند
 چون دقت کردند شناختند که یکی ملا یوسف اردبیلی
 و دیگری ملا ابو محمد میامی بود که هر دو رازنجیر (۱)
 کرده و کتد برپای آنها گذارده بودند سپس زنجیر را شکستند
 و آنها را بیرون آورده در خارج عمارت در جلوی حسینیه (۲)
 که در اول قریه بود نگهداشتند و معلوم شد که جناب
 ملا یوسف زخمی برداشته اند لذا ایشانرا با چند نفر
 از اصحاب روانه قلعه نمودند و خود متوجه اعدا گشتند . خلاصه
 لشکر مهدیقلی میرزا از هول و خوف جان با سر و پای بر
 منہزم و به تپه های واسکس و قلل جبال متواری گشتند
 و طوری ترس به آنها غلبه نموده بود که در آن هوای سرد
 مجال پوشیدن لباس برایشان میسر نگشت و قوای دشمن
 در آن دل شب خود همدیگر را میکشند و نمیدانستند چه
 خبر استند کاروانسرائی در واسکس بود که بمقابل درب
 آن عمارت دو طبقه متعلق بمیرزا سعید واسکسی بود که
 ذکرش در صفحه $\frac{۳۵۷}{۳۵۸}$ شده است آن عمارت داخل

(۱) تاریخ نبیل - تاریخ میرزا لطفعلی ستاریخ میمیه

(۲) حسینیه فعلا پابرجا و موجود است .

قلعه ثی بود و در ب بسیار محکمى داشت که شاهزاده —
 مهدیقلی میرزا در طبقه بالای آن سکونت نموده بود
 و چند نفر نیز مستحفظ داشت و هر کس از پای این عمارت
 یا جلوی قلعه میگذشت آن مستحفظین او را با گلوله میزدند
 و همان قسمی که قبلاً ذکر شد عده ثی از اصحاب
 بسمت منزل شاهزاده هجوم نموده قرآول در ب را بسته قرار
 نمود حضرت امر فرمودند در ب را بگشایید اصحاب قدری
 تکاهل ورزیدند ولی چند نفر از اصحاب آملی تبر یا تبریزین
 همراه داشتند با تبر در ب را شکسته و سایرین داخل شدند
 دالانی بود طویل و بسیار تاریک از آنجا نیز گذشته
 وارد عمارت شاهزاده شدند و هر کس را که دیدند کشتند
 تا خود را بمنزل شاهزاده رسانیدند و دورخانه مسکونی
 شاهزاده را گرفتند (۱) این عمارت که در طبقه بالای
 آن مهدیقلی میرزا سکونت داشت راه بهیچ طرفی نداشت
 فقط در یچه ثی بعقب داشت که بیباغچهی بازمیشد و نفر
 از شاهزادگان نیز در آن بنا را خانه بودند آن دو شاهزاده
 چون هنگامه را چنین دیدند بنای تیراندازی را گذاردند
 اول شیخ محمد رضای شیرازی خواست که از آن عمارت بالا
 رود تیری بجانب او انداختند که صورت او را مجروح ساخت

(۱) تاریخ میرزا الطغلی و تاریخ آمیرابوطالب و تاریخ

میمیه

بقسمی که استخوان صورت نمایان بود بعد تیردیگری
 بجوانی علی نام علی آبادی آمد که بدرجه شهادت رسید
 بعد تیردیگری بیای ملا رمضان آملی خورد که پای
 او را خورد کرد او را روی اسب گذارده بقلعه طبرسی آوردند
 که بعد از دو ساعت چون خون زیادی از او رفته بود بشهادت
 فائز گشت — اصحاب دیدند که آنها به تیری یکی را بدرجه
 شهادت میرسانند لذا استاد محمد حسن اصفهانی (پسر
 استاد آقا بزرگ بنا) که جوانی چابک و چالاک بود از عقب
 عمارت خود را در اطاق افکند در این اطاق کوزه باروتسی
 دید که انرا برداشت و لحاف کهنه ثی نیز پیدا کرده باروت
 را روی لحاف کهنه ریخته آتش داد لحاف شعله ور شده
 آن بالا خانه از زیر آتش گرفت. هر چند شعله باروت از غفلت
 او پوست صورتش را سوزانید لکن ضرر دیگر نرساند و اوفسوری
 خود را بصحن حیاط انداخت. چون آتش شعله ور شده
 بود آندو نفر شاهزاده دیدند که خواهند سوخت خود را از
 بالا بیابین انداختند که اصحاب هر دو را کشتند. خلاصه
 آن عمارت در اثر گرفتن آتش سرنگون شده هر چه و هر که در
 آن خانه بود بسوخت (۱) من جمله میرزا عبدالباقی
 مستوفی سررشته دار فوج که طعمه حریق گردید و این دونفر

(۱) تاریخ میرزا الطغلی و تاریخ میمیه

شاهزاده یکی سلطان حسین میرزا پسر فتحعلیشاه
 قاجار و دیگری داود میرزا پسر علیشاه ظل السلطان بوده
 که کشته شدند - تفنگچیان سواد کوهی که در خانه شاهزاده
 کشیک میکشیدند بعضی ها کشته شده و بعضی ها فرار
 نمودند و خود مهدیقلی میرزا با پای برهنه و پیراهن زیر
 شلواری (بدون لباس) خود را از در چیه عقب بالا خانه
 پائین انداخته راه فرار پیش گرفت و در آن سرمای سخت
 به بیابان و جنگل گریخت هیچیک از سرکردگان و لشکریان
 رایارای اینکه از کوهها و تپهها فرود آیند نبود بلکه هر یک
 بطرفی گریخته و پراکنده شدند اصحاب همینکه دیدند
 آفت و نفر خود را پائین انداختند خیال کردند که یکی
 از آنها مهدیقلی میرزا است و چون یکی از لشکریان را گرفته
 بودند بسر آن دونهش آوردند که شاهزاده را نهیسان
 بدهد او از ترس جان خود یکی از آن دونهش را گرفت
 که این نمش شاهزاده میباشد لذا آوازه کشته شدن
 شاهزاده پید (۱) در این گیرودار اصحاب مازندرانسی
 مشغول چپاول و جمع آوری غنیمت شدند و قبلا قرار بود
 همینکه هوا گرگ و میش و خیال روشن شدن دارد اصحاب -

(۱) واقعه واسکس را امیر ابوطالب شه میرزادی در تاریخ
 خود چنین مینویسد (. . . بعد از چند روز از بقعه مبارکه
 تو قیمی از حضرت قدوس بیرون آمد اصحاب بمیخواندند چون

که متفرق هستند متوجه آتشی که روشن میشود و خبر
 حرکت رامیدهد بشوند و بسمت آتش رفته که دسته جمعی
 حرکت کنند ولی اصحاب مازندرانسی که سردسته آنها
 رسول بهنمیری دارای دینی و مردی شجاع و صبر بود در
 مراجعت تأخیر نمودند و مرتب بفکر جمع غنیمت بودند

بقیه از صفحه قبل

عربی بود باخوی آقاسید احمد عرض کردم مانعی فهمیم
 فرمودند حضرت در این توقیع میفرمایند امشب بعد
 رب با اصحاب میرویم بواسکس چون دفاع لازم است نصر
 نازل و فتح باماست و اصحاب غیر از اسلحه و اسباب حرب
 چیز دیگر نداشته باشند این دعوا مثل دعوی احد است
 که حضرت رسول در آن قلعه کردند . باخوی بعضی از فقرات
 آن توقیع را میخواندند محزون میشدند و بعضی از فقرات -
 سرور بنده عرض کردم حزن برای چه و سرور برای چیست
 فرمودند سرور جهت آنست که فتح و نصرت باماست سبب
 حزن از فرمایشات مبارک چنین برمیآید که آسیبی بخود حضرت
 میرسد . آن شب را نزدیک بسحر بعد رب که ۳۰۲ نفر
 رفتیم رو بقلمه واسکس چون زمستان بود و هوا بسیار سرد
 و تاریک راه گل و یخ بامشقت بسیار رسیدیم نزدیک قلمه واسکس
 بالای تلی یک ده کوچکی بود و پنجه کلا میگفتند اهل آن -
 ده چند تیر برمازند یکی از اصحاب باز ویش گلوله برداشت
 صدای یا صاحب الزمان از اصحاب بلند شد آنها فرار کردند
 چند نفر از اصحاب مازندرانسی که بلد راه بودند راهرا گم
 کردند بنده به آقاسید احمد عرض کردم هرگاه مصلحت بداند

که هوا روشن شد و یکدسته سواران دشمن که در زوایا مخفی بودند بتاخت جلو آمدند و همینکه فهمیدند قوای اصحاب قتلند یورش آورده و تیراندازی نمودند آقا برار سواد کوهی تیری خورده شهید گردید خود حضرت قدوس و جناب بابالباب آن سوارها را از جلو راندند . هوا چون کاملاً

آن بزرگواران در اینجا مکث نمائیم تا صبح روشن شود فرمودند خودشان بهتر میدانند در این گفتگو بودیم که آن بزرگوار اسب تاختند و پیش افتادند ما اصحاب از عقب تارسیدیم بقلعه و اسکس صدای اصحاب الزمان از اصحاب بلند شد جنگ در گرفت تارسیدیم بر در بقلعه در بابا تبرزین شکستیم داخل قلعه شدیم بنده و اخوی میر ابوالقاسم با چند نفر از اصحاب بیک حیاط که چند زن بودند داخل شدیم اصحاب شمشیر انداختند یکی از زنها زخم برداشت زنها فریاد کردند که ما زنها را چه تقصیر است . اخوی میر ابوالقاسم با اصحاب گفت که حضرت نفرمودند زنها را بکشید . یکی از آن زنها نزدیک اجاق چائی بار کرده بود سر بالا کرد بزبان مازندرانی میگفت :

(میرزا سعیدت پرسوز تربوتن ام دشمن دش سر راه نده سررتش زنی اسابدی ت پرسوزه معنی آن .

میرزا سعید پدرت بسوزد تو را گفتند دشمن ما را خانسه خودت راه نده خانه اترا آتش میزنیم حال دیدی قدرت بسوزه) بعد از آن معلوم شد که زن میرزا سعید بود و میرزا سعید بالای بام بود . دیگر متعرض زنها نشدیم بعد از آن رفتیم بحیاط دیگر بیک جوان برخوردیم که پیشخدمت شاهزاده بود گفتیم منزل شاهزاده کجاست او اشاره بآن عمارت نمود یعنی بآن بالا خانه که تیر می انداختند بیک گولسه

روشن گشته بود و اصحاب هم متفرق بودند ناگاه عده ئی تفنگچیان اشرفی دور حضرت قدوس را گرفتند و مرتب شلیک میکردند حضرت با چند نفر از اصحاب بسمت آنها یورش بردند از قضا سربازی پیاده تفنگی در دست داشت از کوجه ئی بسر آمد و بزانون نشست و تیری بجانب حضرت قدوس انداخت

خورد بآن جوان و در همانجا اصحاب رفتند ایوانی که منزل شاهزاده بود چند کیسه پول در آنجا افتاده بود اعتنا نکردند بخصوص میرا بر اعمیم یک کیسه پول را بانوک شمشیر پاره کرد ریخت در همان ایوان در طاقچه یک کوزه باروت بود برداشت . در آن حین شاهزاده بالای طالار از پشت عمارت خود راپرت کرد و در رفت رو بقادیکلا (این بود آنچه راکه امیر ابوطالب شه میرزادی نوشته است . در حقایق الاخبار ناصری میرزا جعفر حقایق نگار مورخ در بار ناصرالدین شاه چنین نوشته است (. . . چون امنای دولت را از این زلت (یعنی شکست و گشته شدن عبدالله خان هزار جریبی) خبر رسید امیرزاده مهدیقلی میرزا که بحکومت مازندران مأمور و تاحال از دار الخلافه حرکت نکرده بود ممجلا روانه اش داشتند غره شهر صفر / ۱۲۶۵ باجمعی از سرکردگان و اعظام مازندرانی از راه سوادکوه عازم گردید وارد قریه واسکس علی آباد شد بدون حافظ و حارسی برو ساده راحت جالس گردید در اینوقت برفی شدید بارید . همراهان امیرزاده هر یک بگوشه آرامیده شدند ملاحظین غفلت امیرزاده را غنیمت دانست فرصت از دست نداده با سعید نفر از فدائیان باباییه شب ۱۵ شهر صفر بعزم شبخون حرکت نمود و بلا مانع

که چهار پا ره آن برده ان دهان آن بزرگوار اصابت و وصف صورتشان مجروح و دندانهای مبارک شکست یعنی آن تیر از یائین گوش راست خورده از لب پائین بیرون آمد و دندانهای آن قسمت را تمام شکست و حضرت از اسب پیاده شدند جناب باب الباب و میرزا محمد باقر بسمت آن سرباز تاخت کرده او گریخت خود را در باغچه بی انداخت. در آن حین

بقیه از صفحه قبل

بقریه و اسب در آمد هر که رایافت ازینا در انداخت . پس آتش بیباکی افروخت خشک و تر آن قریه را در هم سوخت امیرزاده اول مرحلت طریق سلامت گزید از پشت سرای خود را بیرون انداخت از طریق غیر متعارف فرار کردند - بذیل تاریکی شب و تراکم جنگل و اشجار متوسل و متواری شد دوتن شاهزاده و امیرزاده و جمعی کثیر از سوارو پیاده مازندرانى مقتول گردید . اموال و اشغال امیرزاده و - همراهان و اهل آنقریه کسلب جماعت بابیه حسرت نصیب شد با فرح و ظفر بجانب قلمه طبرسی راه سپردند امیرزاده مهدیقلی (۱) میرزا پس از طی نیم فرسنگ مسافت بدست یاری یکفر مازندرانى بگاوسرائى درآمد تا آنکه چنـدر تن از مضمزمین بدو پیوسته بساری رفت احتشاد لشکر واستعداد سفر از سر گرفت .

(۱) مهدیقلی میرزا در ذیحجه سال ۱۲۶۴ هـ بحکومت مازندران منصوب و در ماه شوال ۱۲۶۷ هـ . ق که مطابق ۱۸۵۱ میلادی است ممزول و بطهران آمد

حضرت قدوس را آوردند بحسینیه خون بسیاری از ایشان رفت . جناب باب الباب امر فرمودند اصحاب در حسینیه مجتمع شوند ملا علی هراتی در آنجا دهان مبارک را بسته و سوارشان کردند اقا سید رضا اصفهانی که سابق در ساری خدمت انحضرت بود زمام اسب را بدست گرفته مراجعت نمودند و دونمش از اصحاب در آنجا ماند - (نقل از تاریخ میرزا لطفعلی و میرابوطالب)

خلاصه اول ورود اصحاب بواسطه دو ساعت بد طلوع فجر و تا یکساعت از افتاب گذشته مشغول جدال بودند - بساری همینکه دشمن دور حضرت قدوس را گرفت جناب باب الباب در معیت صد و ده نفر از اصحاب بدان سمت یورش برده و آنها را شکست داد و چون حضرتش تیر خوردند مراجعت فرمودند ولی باب الباب ماندند تا همه اصحاب جمع شدند و همینکه فهمیدند حضرت قدوس تیر خورده اند روح از بدنشان خارج و مانند میت گشتند و همه گریه میکردند جناب باب الباب برسول بهنمیری و اصحاب مازندرانى تمییر کرده فرمودند بشما گفته نشد تا اذن داده نشود حق جمع کردن غنیمت و اموال را ندارید آخرگی آدم میشود و اینموقع نافرمانی کردید اصحاب بعجز و ناله الحاج و گریه و زاری نمودند و عرض کردند ما راعفو فرمائید و تعهد نمودند که

بعدا در نهایت انقطاع و وارستگی مہیای فداکاری شوند و آنچه اموال آورده بودند همه راریختند و تا صبح که هوا روشن شده بود مشغول جهاد بودند تا اینکه تمام قوای دشمن را متواری و منهزم نمودند فقط چیزیکه از اطاق مہدیقلی میرزا برداشتند شمشیر او بود که بجناب بابالباب داده بودند و وقتیکه شبشہر را بایشان دادند دیدند کہ باشمشیر حضرت قدوس جنگ میکنند زیر شمشیر خودشان در اثنای جنگ گلولهئی خورده و از کار افتاده بود (۱)

خلاصہ بابالباب حضرت قدوس را برداشته با سایر اصحاب بسمت قلعه مراجعت فرمودند از قضا شش صد نفر از لشکر شاہزادہ در سر راه ایشان بودند چون دانستند کہ این جماعت بسمت قلعه میروند بی آنکہ منازعہئی نمایند از ترس فرار کردند و اصحاب در کمال آسودگی بقلعه آمدند نبیل و آمیرابوطالب تمدداتلفات دشمن را ذکر نکرده و لسی حاجی میرزا جانی در تاریخ خود نوشته است کہ در اینواقعه سیصد نفر از قوای دشمن کشته شده و بقیہ بکوسہا فراری و متواری گشتند . تلفات اصحاب بروایتی چہار نفر و بروایتی پنج نفر بودہ کہ بدرجہ شہادت فائز گشتند (۱ - ملا - رمضان حکاک آملی ۲ - ابوتراب علی آبادی - ۳ - آقا

برار سوادکوهی - ۴ - علی علی آبادی - ۵ - اسم معلوم (نشده است) - اما دونهشی کہ در واسکس بجا ماند یکی نمش آقا برار سوادکوهی بود کہ پدرش آدم فرستاد و نمش پسر را آورده در شیخ طبرسی دفن نمودند و اصحاب علی آبادی ہم آدمی نزد اقوام خود بعلی آباد فرستادند کہ انہا بواسکس رفته نمش آعلی را در همانجا دفن کردند (۱) و اما میرزا لطفعلی شیرازی کہ قلعہ بدوسپردہ شدہ بود بعد از حرکت اصحاب آنچه تفنگچی در قلعه بود چہار قسمت نمود بکشیک قلعه و ادار کرد و در منتهای دقت مواظبت قلعه نمود کہ مبادا اعدا از رفتن اصحاب بااطلاع شوند تا صبح نگذاشت دروازہ ہا باز شود اول طلوع بود کہ دیدند شملہ آتش و دود از طرف واسکس بلند شدہ لہذا بی نہایت مشغوف گشتند و چون سہ ساعت از طلوع آفتاب گذشت از دور آثار مراجعت اصحاب ظاہر شد لذا دروازہ شرقی (دروازہ آقا رسول) را باز کردہ بیرون رفتند کہ ناگاہ حضرت قدوس را بالباس خون آلود مشاہدہ نمودند کہ دستمال در دست و دہان مبارک خود را گرفته اند و محاسن شریفش بخون آغشته وارد قلعه طبرسی گشتند (۲) و جناب بابالباب بواسطہ

(۱) تاریخ میرزا لطفعلی و میمہ

(۲) میرزا لطفعلی

صد مه ئیکه بر لب و ندادن مبارک وارد شده بود بسیار بیتابی مینمود و حضرتش مدت سه ماه لب از خوراک و شرب بستند فقط چای و حریره و گاهی نیز شوربای رقیق غذای ایشان بود ولی رخساره تغییر نکرده و بنیه وجود مبارکش نیز سالم و تحلیل نرفته بود پس از معالجه رفته رفته بهبودی حاصل شد و پیوسته اصحاب را کلمه طیبه ایمان و ایقان و معارف توحید و عرفان القا میفرمودند و در هر آن به آیات سبحانی جانها و روحها را منجذب و منصرف از غیر خدا میفرمودند . آن اصحاب بقسمی فارغ از دنیا و خالی از غیر محبوب شده بودند که ابد امتوجه اکل و شرب نبودند و بنامها ناظر بجمال دوست و معشوق حقیقی بودند و از کوشش جایزه از فم مطهرش مینوشیدند (۱)

حضرت قدوس با اصحاب چنین مرقوم فرمودند که شما نباید گریه کنید بلکه همگی باید بقضای الهی راضی باشیم و در امتحانات ثابت قدم اگر چه بدن من معذب و متألّم است ولی روح من سرور و شادمان است و از عهدۀ شکر خدا نمیتوانم برآیم اگر شما مراد دوست میدارید با گریه خود سرور مرا از بین میرید زیرا من چون شما را گریان بینم محزون میشوم . این بیانات حضرت قدوس که بآنها روی کاغذ کتبا

ابلاغ شد حزن و اندوه اصحاب را زائل ساخت (۱) خلاصه چنانچه ذکر شد مهدیقلی میرزا با سربازانش شکست سختی خورده و خود به تنهایی پایای برهنه بدون کفش و لباس فرار نمود و در حدود سه کیلومتر در میان برف و گل و سرما و جنگل طی مسافت کرد تا اینکه یک نفر سوارماندرانی در جنگل او را شناخت ابتدا سوار اسب خود کرده بگاو سرائی برده مخفی داشت و خود بر اسب

(۱) تاریخ نبیل

آمیر ابوطالب مینویسد (خلاصه همینکه روز شد لشکریورش آوردند بر ما جناب حبیب (قدوس) و جناب باب الباب — علیها / ۱۵۲ روبلشکر حمله آوردند بقدر هزار تیر یکدفعه رو بایشان میآمد یک گلوله خورد بشمشیر جناب باب الباب یک وجب از قبضه گذشته سوراخ نمود . یک گلوله بلب مبارک جناب حبیب روحی و روح من فی العالمین فداه رسید هفت — دادند و نصف زبان از سمت گوی مبارک بیرون رفت جناب باب الباب شمشیر حضرت را برداشتند روبلشکر حمله نمودند و شکست دادند و برگشتند . ملا علی محمد سنگری گفت دیدم جناب باب الباب شمشیر از حضرت گرفت و حضرت پلای مبارک را از کاب خالی کردند و هر دو دست مبارک را بر زمین گذاشتند و بسجده افتادند بعد سر مبارک را بلند کرد دست مال از حبیب بیرون آوردند لب خودشان را گرفتند و راه افتادند دیدیم دستمال و دست مبارکشان پراز خون شد بعد سوار بر اسب شدند رفتیم رو بقلمه اصحابیکه آنشب

سوار شده و بهر کس میرسد مؤده سلامتی شاهزاده را —
 میداد و مردم دسته دسته بدور او جمع میشدند و چون
 شاهزاده را دیگر قوه حرکت و پیکار نبود از گاو سرباقا دیکلا
 رفت و پس از یکی دو روز دیگر بساری نکل مکان نمود .
 از طرفی در مردم مازندران چنان خوف و هراس پدید آمد
 که در آن زمستان سرد زن و فرزند آن خود را برداشته و از
 شهرستانها بکوهپایه ها فرار میکردند (۱) باری چون

شهید شدند ملا رمضان حکاک از اهل آمل — ابوتراب از
 اهل علی آباد . و یک جوان سواد کوهی آقا برار نام دیگر
 در نظر این بنده زیاد بر این نماند . اصحاب بسیار جزع
 داشتیم بواسطه صدمه تیکه بآن بزرگوار رسیده بود حضرت
 توفیق عنایت فرمودند برای اصحاب که آنچه وارد شده و
 میشو د باید تسلیم باشیم . دندان رسول الله را شکستند
 لب بافک مرا هم شکستند با سرب که اشک د بر سنگ است —

(۱) متنبی — و حقایق الاخبار

شکست شاهزاده خیرش به طهران رسید میرزا تقی خان
 امیر نظام مرتب اوزاتوبیخ و سرزنش مینمود و با نوشت کوه
 با اینهمه قشون از عهده چند نفر طلبه بر نیامدی و گمان
 نمیرفت که تو در مقابل چند نفر طلاب حقیر بیمقدار راه —
 فرار پیش گیری و این ننگ را برای خود بخری لذا این
 سرزنشها باعث شد که مجدد در مردم تهیه قوا و جمع آوری
 لشکر برآمد و از اطراف مازندران قوای جمع نمود و سران
 و سرکردگان را بوعده و وعید بسی بیم و امید داد و تدارک
 و وسیله حرب نیز که از طهران تقاضا نموده بود رسید
 و مصمم گردید که هر طور شده با صاحب قلعه حمله و این
 تصمیم را عملی سازد —

(حمله عباسقلی خان لاریجانی بقلعه طبری شکست)

از طرف دیگر عباسقلی خان لاریجانی که مأور اینکار و بواسطه
 نرفته بود از لاریجان و آمل قوای زیادی تهیه و بسمت
 قلعه رو آورد — روزی خبر آوردند که عباسقلی خان با
 قوای زیادی بباز فروش آمده و روز بعد بدارد کاشت
 رسید روز سوم ربیع الاول / ۱۲۶۵

اصحاب بیجهت آوردن همیزم رفته بودند چند نفر سوار
 همراه ایشان بود که سرسوارهای عباسقلی خان نمودار
 و ظاهر شد اصحاب پیاده هراسان شدند میرزا محمد
 هاشم شیرازی که سواره درمیت اصحاب بود گفت مضطرب
 نشوید آسوده خاطر مراجعت کنید و خود ش چون سواد
 سکندر ایستاد تا اصحاب پیاده به سلامت بقلمه مراجعت
 نمودند و عباسقلی خان در مقابل دروازه طرف قبله مقابل
 برج اصفهانینها بفاصله دو تیررس اردو زد و قلمه را محاصره
 کرد و شب و روز بحفر خندق و تهیه استحکامات دور اردو
 پرداختند و در پشت این استحکامات مرکز توای او و سران
 لشکر بود و همه روزه تمرین عطیات جنگی مینموده که قدرت
 خود را با اصحاب قلمه نشان دهد (۱) شاهزاده چون این
 بشنید از خوف اینکه مبادا عباسقلی خان غره شود و از
 اصحاب آسیبی بدورسد دستور داد محسن خان سورتیج
 بالشکر خود و جمعی افغانه و محمد کریمخان اشرفی با
 تفنگچی اشرفی بجانب اوروان گشتند و خلیل خان سواد
 کوهی نیز با توای سواد کوه و مردم قادیلا راهم حکم نمود
 تا باو پیوستند - خلیل خان سواد کوهی و قادیلائیها
 چون در جنگ عبدالله خان و واسکس جلالت و جنگ

اصحاب را دیده بودند بعد از طی مسافتی بمباسبلیخان
 گفتند رزم این جماعت را سهل مگیر بی آنکه سنگری ساخته
 شود جنگ نتوانیم کرد . عباسقلی خان از روی غرور گفت
 سنگر لشکر لاریجان بدنهای قوی آنهاست و احتیاج
 بسنگری نداریم - مع الوصف با اصرار سایرین همانقسمی
 که قبلا گفته شد سنگرها ساختند و همینکه ساختن سنگر
 خاتمه یافت بنای تیراندازی را گذارند (۱) و اصحاب
 نیز از قلمه به داخل تیرتفنگ مبادرت نمودند و چون او
 سنگرهای خود را مرتب نمود جمعیت زیادی از اطراف
 سواد کوه و قادیلا و سایر بلوک قریب بشش هزار نفر جمع
 گشتند لهذا بنای ستیز گذارند هر روز تفنگچیان
 او میآمدند در گود آنها و جدا اول تیر رس قلمه به تیر
 انداختن مشغول می گشتند تا آنکه شخصی از علی آبادیها
 از اردوی عباسقلی خان بقلمه نزد مشهدی علی محمد
 علی آبادی از اصحاب آمد و او از وضع آن اردو و تحقیقاتی -
 نمود گفت افراد اردو بسیار هراس دارند و میخواهند
 منجنیق بسازند و اسباب منجنیق را در اردو در منجیل
 عباسقلی خان ریخته و آماده نموده اند روزانه دیگر صبح
 که طالع شد اصحاب دیدند نزدیک به تیر رس قلمه
 را منجنیق برپا کرده اند و مشغول کار کردن میباشند و آنروز بین

طرفین تیر بسیاری رد و بدل شد روز دیگر منجنیق را بلند تر کردند و اطراف آنرا گل کاری میکردند . چون بعد از فتح واسکس و غیره حضرت قدوس فرمودند که از برای اصحاب حمام رفتن مشکل خواهد شد زیرا حمامی در قریه دزوا در نیم فرسخی شیخ طبرسی بود که آنرا حمام سر میگفتند و بد آنجا میرفتند و مردم آنجا را خراب کرده بودند لهذا دستاور فرمودند حمامی در قلعه بسازند و ساخته شد و در این موقع اصحاب د چهارمین آبی شده و مجبور گشتند در داخل قلعه نزدیک حمام چاهی حفر کنند چند روزی بطول آنجا^{مید} و جناب باب الباب در ضمن میفرمودند که همین روزها چاه آب خاتمه پیدا خواهد نمود و ما در اثر شستشو ابدان خود را (۱) پاک و نظایف خواهیم نمود تا اینکه روز هشتم ربیع الاول / ۱۲۶۵ چاه آب تمام شد جناب باب الباب و اصحاب شست و شو نمودند ولی حمام بعد از شهادت ایشان خاتمه یافت. همه روزه ایشان در سر ساختن میان میایستادند . در تاریخ فوق طرف عمرتشریف بردند لب چاه کرسی گذاشتند و نشستند و فرمایشان و مواعظ زیادی فرمودند . یکی از روزها که به تماشای ساختن حمام آمده بودند توقیعی از حضرت قدوس صادر شد و مضمون آن این

(۱) میرزا لطفعلی

بود که تا کی اعدا^۱ را مهلت داده اید . جناب باب الباب رفتند خدمت حضرت که آنچه بفرمایند رفتار نمایند حضرت امر بشوری فرمودند و پس از شوری جناب باب الباب فرمودند بسروقت اعدا میرویم ابتدا بنا را با اسم نوشتن گذاشتند که ۳۱۳ نفر داخل طلب شدند و قرار گذاشتند که سه ساعت از شب گذشته از دروازه شیرازیها بیرون بروند بعد فرمودند امشب بشوق شهادت بیرون خواهیم رفت هر که میسر بشهادت دارد و آرزویش نوشیدن جام شهادت است خود رامهیا سازد تا خونش در راه نصرت امریخته شود و بعد فرمودند لازم بتعداد نیست (۱) و استثنای نیز از پیرو جوان نیست امشب قبل از طلوع فجر حرکت و بسروقت اعدا خواهیم رفت و لشکر دالمتی که در جلوی ما قرار دارد برانگنده میسازیم . با اصحاب طوری صحبت میکردند و آنها را بشجاعت و استقامت تشویق میفرمودند و میگفتند که امشب از خجالت واسکس بیرون خواهیم آمد تاریخ میمه و تاریخ آمیرابوطالب مینویسند شب هشتم قصد حمله را داشتند و همینکه پیوار شده بیرون قلعه رفتند نشستند تا همه اصحاب بیایند بعضی از آنها مثل آقا رسول و امثال او نگاهل ورزیده دیر حاضر گشتند لذا باب الباب مراجعت کرده فرمودند

(۱) نبیل همان ۳۱۳ نفر مینویسد ولی آمیرابوطالب و سایر تواریخ مینویسند تعداد معلوم نشده هر که میل شهادت

داشت رفت

دیر شده است و قدری هم تفسیر کردند و فرد اصحاب
را قدری نصیحت فرمودند در این چند روزیکه عباسقلی خان
وسپاه او آمده بودند جناب باب الباب هر روز اصحاب را
دور خود جمع و موعظه فرموده و دل داری میدادند و خودشان
هر شب در جلوی برج اصفهانها می خوابیدند و بمنزل
نمیرفتند و آن روز طرف عصری بدروازه شیراز به تشریف
آورده کلاه پوست بلند بسمبارکش بود و جبهه ماهوت سورمه
بدوش و شمشیر در حمایل و دستکش و عصائی هم در دست
داشتند فیما بین اطاق جناب ملا جلیل و میرزا الطفعلی
شیرازی ایستادند و اصحاب دور ایشان جمع و بنای موعظه
نهادند که غرض از آمدن ما بمانندران بجز شهادت مطلبی
و مقصودی نداشتیم و همه از خدا طلب شهادت میکردیم
حال خداوند اسباب فراهم کرده است پس چرا روگردان
باشیم. این طریق مردان حق نمیباشد. طریق مردان
حق آنستکه سینه را سپریلا سازد و جان را فدای محبوب—
خود نکند نه آنکه لساناً آرزوی شهادت کنند و در موقع
امتحان روی برگرداند (یقولون بالسندهم ما لیس فی
قلوبهم) در حق ایشان صادق آید. بلی آنکس که
طالب حق است و برضای اومشی مینماید باید در هیچ
حال خود را حفظ ننماید بلکه آنچه خداوند

بخواهد راضی برضای حق بوده باشد و خود را همیشه
فانی (۱) و ممدوم صرف بداند و جان را برای محبوب
فدا سازد در هر اوقات مرگ را در نظر بیاورد تا در زمـ^{ره}
(موتوا قبل ان تموتوا) باشد که اگر حال اجل او برسد
بهبیوجه از برایش حزنی نباشد بلکه منتهای سرور از برای
او باشد و منتهای قرب محبوب در این است علی الخصوص
شهادتیکه در او اعلای امر حق بوده باشد شخصی که
بدین مقام رسید حیات و مرگ برای او فرقی ندارد بلکه حیاة
برای او زندان است چنانچه حدیث نبوی است (الدنیا
سجن المؤمن وجنة الکافر) و شهادت جنت اوست بخمس
این شهادت که در رکاب حضرتش حال حتمی است یکی
جهاد است و دیگری دفاع هر کس که منحرف گردد کافر
است و اهل بیان نخواهد بود خوشحال کسیکه سبقت
گیرد (السابقون السابقون اولئک هم المقربون)
در حق وی صادق است بیائید نفس اماره (شیطان) را
از خود دور کنید و راضی برضای خدا شوید اگر مقدر که کسی
کشته شود خواهد شد و لو اگر خود را کاملاً حفظ نماید و اگر
برای او کشتن مقدر نشده هر آینه در دریای لشکر غوطه زند
و هزار نفر شمشیر را بر سر او بریزند نتوانند موئی از سروی کم

نمایند بیائید اطاعت امر حضرت قدوس را نمایید بطور رضا و رغبت تافرج حاصل گردد - نه اینکه بخیال این باشید که اعدا را شکست دهیم و بعد مشغول خوشگذرانی شویم باین خیال بیرون نیائید بلکه هرکس که بیرون میآید خود را بزیر تیغ و هدف گلوله مشاهده کند و نیت او این باشد که اگر همه کشته شوند (۱) او انقدر جنگ کند تا کشته شود و روی برنگرداند چرا که بحکم جمیع اهل مذاهب هرکس که از جهاد روی برگرداند کافر است . نیاید روی برگرداند تا اینکه بشهادت فائز شود . یا آنکه فتح نماید و مبادا خیال کنید که شمارا ترغیب و تشویق مینمایم بجهت یاری خود . بلکه این جمعیت اعداء که وجودی ندارند اگر همه اهل ارض - متفق شوند و بقصد هلاککنن قیام نمایند . در امر حرق شمشیر از دست نخواهم داد تا همه را تابع امرش سازم یا خود شربت شهادت بنوشم - باری هرکس که امشب میل بشهادت خود دارد بیرون بیاید اسم نوشتن لازم نیست که فلان و فلان بیایند و فلان و فلان نیایند هرکس طالب شهادتست بگوید بسم الله من الله و فی سبیل الله خالص و محضاً لله بیرون بیاید و بقصد این باشد که مراجعت نکند . نه اینکه خیال و امید بازگشت داشته باشد از این قبیل نصایح و مواعظ بسیار فرمودند و ختم سخن

سخن را به بسم الله من الله فرمودند و بعد رفتند خدمت حضرت قدوس مشرف گشتند و در این چند روز بجهت جرات حضرت بسیار اندوهناک و اغلب اوقات در خدمت حضرت مشرف بودند علی الخصوص آنشب که گویا وداع مینمودند و در اطراف منزل حضرت طواف میکردند و بجناب میرزا محمد باقر قائنسی و میرزا محمد تقی جوینی فرمودند که من در واسکس از حضرت خجالت کشیدم نهایت امشب میخواهم بروم خود را فدای ایشان نمایم شاید از خجالت ایشان بیرون بیایم در آن شب هیچ خوابیدند گاهی در پای برج بودند (۱) گاهی در طواف گاهی در خدمت حضرت قدوس و گاهی در تفکر چون شب بنصف رسید برخواستند کم خود را باز کردند و از نو کمر بندی بکمر خود چنان محکم و استوار بستند که مافوق آن در عالم امکان متصور نبوده و نیست چهار پنج گره منظم روی هم زدند جناب میرزا محمد باقر عرض کرد امشب شال مبارک را - اینقسم بستید فرمودند بجهت شهادت چنین محکم بسته ام زیرا که امشب بقصد شهادت سوار خواهم شد . خلاصه آنچه در آنشب میفرمودند و هر آنچه اقامه مینمودند در ایحه شهادت از آن استشمام میشد . تا آنکه سه ساعت بطلوع صبح مانده بود خود را آراستند و فرمودند ای دل وداع آخر من است با حضرت و بخدمت ایشان مشرف گشتند بسجده افتادند بعد دست

ویای حضرت رابوسه دادند و چند مرتبه دور حضرت طواف کردند باحالت افسرده و چشم اشک آلوده یکدیگر را وداع نمودند و چنان نگاه حسرت آمیز بهم کردند که دل قدسیان در ملاء اعلی آتش گرفت بعد آستانه رابوسیدند و فرمودند که این وداع آخر من بود و دیگر جمال حضرت را نخواهم دید بیرون تشریف آوردند اصحاب هم دیگر را خبر رکردند که جناب باب الباب بیرون آمدند عمر کس را که آرزوی شهادت است بسم الله در آن شب اغلب اصحاب منتهی سرور را داشتند مثل ملا جلیل و میرزا هاشم و میرزا مهدی اردستانی و ملا علی مراتی که از شدت سرور یکدیگر را وعده جنان و دیدار لقای محبوب میدادند و در هیچ شب چنین سروری نداشتند (۱) خلاصه آن شب همه اصحاب از شوق شهادت در وجد و سرور و خواب را بر چشم خود حرام نموده بودند . بعضی از اصحاب در منزلهای خود تا سحر اشعار وجدیه میخواندند و کف میزدند و ذوق میکردند از اینکه امشب بشهادت فائز میشویم چون بعد از شهادت حضرت سید الشهدا علیه السلام و اصحابش که صورت کربلا را برپا کرده بودند کسی یا جماعتی باین کامل و در رکاب حجت زمان باین فیض عظمی فائز نگشته اند تا این زمان که از فضل و عنایت حضرت منان هم بلقای حق

فائز شدند و هم در رکابش نجات کردند - (۱)

شب نهم سبغ الاول ۱۲۶۵ هـ ق (شهادت جناب باب الباب)

یاری اصحاب خیر بیرون آمدن جناب باب الباب را شنیدند از منزلهای خود بیرون آمدند قداره ها را احمال و کلاه نمد بر سر و یک قطیفه سفید بهی کل انداخته بودند که هم دیگر را در تاریکی بشناسند و قریب بیست سی نفر هم تفنگ در دست داشتند در شب قبل کلا پیاده اراده کارزار داشتند و لکن امشب بعضی ها بنای سواری را گذاردند جناب باب الباب با بیست سی نفر اصحاب سواره و بقیه پیاده از دروازه شیراز به اعزام قتلگاه و در حوالی دروازه اندکی توقف فرمودند تا همه اصحاب جمع شدند با اتفاق یک مرتبه حرکت و هیچکس بلد راه نبود بخط مستقیم رفتند تا از پشت سر اردو سردر آوردند بیست سی نفر که تفنگ داشتند در جلوی اصحاب بودند با وجودیکه جمعیت آنها از بیست نفر خیلی متجاوز بود و شب تاریک با آن زمینهای پست و بلند پرازخار و خاشاک و با طلاق نیم فرسنگ راه را از زیر آسمان رفتند (۲) و گویا خداوند اعدا را کور و کور نموده بود همینکه

نزدیک سنگر دشمن شدند قریب به ده پانزده قدم مانده قراول اعدا آتش روشن کرده بود و فریاد حاضر باش بیدار باش میکرد چون اصحاب نزدیک شدند قراول فریاد زد سیاهی کیستی تا صدای قراول بلند شد اصحاب یکمرتبه ده پانزده تیرتفنگ خالی کردند و فریاد یی صاحب الزمان یا ذکرالله یا قدوس را بمنان آسمان بلند کردند. این اردو متعلق بحضرات قادیلائیها بود آنها را از جلوی راه خود رانده بسمت سواد کوهیها و افغانها هجوم بردند آنها هم فرار نمودند بطرف اردوی لاریجا نیا که اردو از هم پاچید و اهالی اردو متحیر شدند که بکدام طرف بروند در آن اثنا یکی از اصحاب شه میرزای بزم خود خواست که دست و پای اعدا را بهم پیچیده و مضطربشان سازد آتشی از منزل اهل اردو بردا^{شته} چند منزل آنان را که از چوبهای جنگلی و شاخه های درخت ساخته بودند آتش زد که ناگاه عرصه رزمگاه روشن گشت. اعدا تا آن روشنائی را دیدند ده دوازده خانه را خود آتش زدند که آن صحرا چون روز روشن گردید. اصحاب نیز بیابانه خود را در خرمن آتش زده در بحر جنگ و مبارزه غوطه ور شدند پروا از روشنائی و تاریکی نداشتند و اعدا هم چون میدان کارزار را چنین دیدند خود را بکناری کشیده —

بنای تیراندازی را ندارند. اصحاب از هر طرف که بیشتر صدای تفنگ میآمد بان سمت حمله میآوردند و پروا — اعدا از تفنگ نمیکردند و بقدر ذره بی دروجنات آنان خوف وترس مشاهده نمیگشت. تیغ تیز و خنجر خونریز اسباب نجات ابدی و حیاة سرمدی خود می پنداشتند و سمندر وار گرد گلوه آتشبار میگزیدند عجب ترائین بود که همه آنها مردمان عالم و فاضل و آخوند های تنبل مدرسه و کلاس^{سب} و اشخاص لطیف بدن و ضعیف الجثه و شلیک توپ و تفنگ ندیده و میدان جنگ را در مدت عمر در خیال خویش تصور نکرده بودند خلاصه آنشب اغلب اصحاب که سواره بودند پیاده شده و داد مردانگی میدادند (۱) هنگامه بی در عرصه آن رزمگاه برپا نمودند که آثار قیامت مشهود بود. نه پدر در غم پسر و نه پسر در فکر پدر بود. هر یک از اعداء سر خود را گرفته بطرف سلامت میرد. سرداران بیطاقت شده خود را بچنگ میزدند و چون اردوی آنها جبهه شان بسمت قلعه و پشتشان بچنگ عظیمی بود که اگر صد هزار نفر در آن جنگل مخفی کسی آنها را نمیدید و در آن صحرا قریب چهار صد نفر از لشکر اعدا بقتل رسید. اعدا رعب عجیبی و بیم شدیدی از اصحاب پیدا نموده روی بچنگل آوردند و اصحاب نیز هر یک از اعدا را امیدند چون شیرگر^{سینه}

باشمشیر پاره پاره مینمودند و در اطراف اردوی اعدا گردش هر که رامیدیدند بقتل میرساندند . در اردو احدی باقی نماند هر یک منازل را گذارده بطرفی فراری شدند (۱)

خلاصه با این کیفیت که ذکر شد بفاصله کمی خط دفاعی اول را فوراً فتح و قوای آن منهزم و فراری گشتند بعد از تسخیر خط دفاعی اول خطوط دوم و سوم را شکافته و محافظین آنها یا کشته و یا فراری و متواری میگشتند بهمین ترتیب — بفاصله کمی تمام خطوط دفاعی دشمن را تسخیر و ویران نمودند ابتدای محاربه همینکه اصحاب یک تیر خالی میکردند چون فرصت پر کردن مجدد نبود تفنگ را پرتاب کرده دست بگذاره و شمشیر نموده بسرعت بفرق اعداء مینواختند — و اگر هم کسی از اصحاب شهید میشد توجهی با او ننموده فقط بفکر از بین بردن دشمن بودند و ابداً روی خود را از مقاتله بر نمیگرداندند و خیال فرار بر کسی نبود بلکه هر چه جلو میرفتند خوف و بیم لشکر دشمن بیشتر و سربازان آنان زودتر فرار مینمودند — چون شب بود دل لشکر دشمن در معرفت شده و دوست و دشمن خود را نمی شناختند لذا بجان هم افتاده و همدیگر را میکشیدند و همگی روحیه خود را باختند . حضرت باب الباب مرکب بجولان در آورده از

میمه بمیسره و از قلب بجان میزدند و بهر یک از کفار که میرسیدند مثل خیار بدونیم مینمودند و صدای یاز کر اللله یا قدوس — یا صاحب الزمان اصحاب در اردو و جنگل پیچیده و خوف و بیم عجیبی بدشمن دست داده بود خلاصه چنانچه ذکر شد در وحله اول بر لشکر قادی کلا و هزار جریبی تاختند بطوریکه این لشکر بمیان سپاه سواد کوهی افتاده جمیعاً فراری و در لشکر سورتیج و اشرفی داخل شدند و تمام این لشکرها بسنگرهای لاریجانی ریختند — پس از تصرف سنگرها و خطوط دفاعی دشمن ملا حسین و اصحاب او بوسط اردو رسیدند آنها در میان اردو ولی سربازان در میان تاریکی و ظلمت مثنی بودند و در آتش بمانان آسمان بلند بود . دشمن در آن دل شب بی جهت یا با جهت گلوله مثل باران بر سر باب الباب و اصحاب او میریخت و با اینکه سربازان از خوف جان تیر خالی مینمودند مع الوصف اصحاب اعتنائی نداشته و از خدا میخواستند که زودتر در رکاب باب الباب شهید شوند و هر یک میل داشت در جانفشانی بر رفقای خود سبقت گیرد . باب الباب اصحاب را به پیشروی ترغیب تا اینکه به نزدیکی منزل عباسقلی خان لاریجانی که در یک سمت اردو واقع شده بود رسیدند و در آنجا جمعیت زیادی مجتمع

شده بود و سنگر محکمى بدور آن حفر کرده بودند خود عباسقلی خان در اینموقع از منزل خود بیرون رفته بایکمده در همان سنگر جمع شده بودند لذا دسته جمعی بنای تیراندازی نمودند (۱) جمعی از اصحاب در آن سر زمین بخاک هلاک افتادند . چون اصحاب طریقه و رو به جنگ را نمیدانستند و سرداران بالشکر کارزار دیده و جنگ آزموده بودند در تاریکی سنگر کرده و روشنایی را میزدند - اصحاب هم هرچاکه روشدائی بیشتر بود و صدای تفنگ و همهمه جمعیت زیادتر بهیئت اجتماع روی بآنسمت مینمودند لذا در اینموقع روی بجانب سنگر سردار نمودند هرچه آنها بیشتر میزدند اصحاب پیشتر میرفتند تا به نزدیکی سنگری که اعداء در عقب اردو تهیه کرده بودند رفتند و اعداء متفرق گشتند . جناب بابالباب چون شیر گرسنه که سوی شکار خود برود روی باعداء فرموده بایک شمشیر برهنه جنگ مینمودند و در هر کنار از کشته پشته میساختند و در عرصه رزمگاه چنان باصولت میکوشید و از شجاعت میخروشید و داد مردانگی میزد و فریاد یاز کرالله یا باب الله - یا قدوس را بگوش ساکن ملاء اعلى میرسانید و رعب و تزلزل در قلب عالم امکان میانداخت که چشم روزگار

(۱) میرزا لطفعلی میمینه

ندیده بود - با ری لسان از وصف آن شجاعت الکن و خامه از تحریر عاجز است - آن شیربیشه شجاعت روی بهرجانب مینهاد لشکریان گریزان و اصحاب در تقای ایشان میرفتند تا نزدیک منزل سردار رسیدند در آنجا اسبهای بسیار باطنابههای بلند بسته و میخ کرده بودند (۱) اسبها از صدا و حمله اصحاب برم کرده میخها را از زمین کندند (۲) و روی بفرار جانب صحرا گذاشتند . از اتفاقات ناگهانی و قضایای الهی ناگاه اسبی از جانب دست چپ جناب بابالباب بسمت دست راست از جلوی اسب ایشان دوید چون بمنتهای طناب رسید بحقب اسب مبارک برگشت و خواست فرا رکند طناب آن قلاب وارید دست و پای اسب بابالباب افتاد اسب ایستاد آنچه رکاب کشیدند نتوانست از جای خود حرکت نماید . و آخر میدان داری آن حیوان هم بود طاقت نیاورد و چند نفر اصحاب در اطراف جناب بابالباب جمع بودند آنچه خواستند اسب را از آن قید برهانند نشد و طول کشید - عباسقلی خان لاریجانی

(۱) درمازندران چون علف زیاد و سبزه فراوان است لذا برای چرای اسب طناب بلندی بپا و یابگردن اویسته و سرین طناب را پامیخ کرده و یابدرختی می بندند که اسب بتوا براحقی باندازه طول طناب در حوال و حوش خود پرا کند - (۲) میرزا لطفعلی

که موضع بلندی و دورش را خندق حفر کرده و از ترس بالای درختی رفته بود موقع لامغتنم شمرده او در تاریکی و اصحاب که در روشنائی بودند میدید و گاهی نیز تیری خالی میکرد — یکی از صاحبمنصبان لاریجانی بنام محمد سلطان یاور در نقطه ئی سربازان را جنگ ترغیب و تشویق مینمود که ناگاه جمعی از اصحاب بدو حمله برده و با تیغ پاره پاره اش ساختند و حضرت باب الباب هم در این گیرودار همه جا میرفت — مخصوصا چندین مرتبه بسمت آنقسمتی که عباسقلی خان برای خود در تاریکی اختیار نموده بود یورش بردند — که ناگهان دشمن هزاران تیر بروی آنحضرت و اصحاب شلیک لذا برگشتند و باز دوباره بان سمت حمله نمودند — باز لشکر دشمن شلیک مفصل نمود . حضرت باب الباب با صاحب فرمودند برگردیده همه برگشتند مجدد خواستند حمله کنند که طناب بپای اسب پیچیده و میسر نشد (۱) ناگهان از اطراف هدف گلوله دشمن یعنی (عباسقلی لاریجانی) واقع و آن تیر برسینه بی کینه آن رادمرد عظیم رسید اثر گلوله بسی شدید بود . و خون بسیاری از محل گلوله جاری گشت در اینموقع دست از حیاة شستند و خود را روی اسب

(۱) میرزا الطغملی — تاریخ آمیرابوطالب — باب تاریخ نبیل

افکندند آمیرابوطالب شه میرزادی که در آنجا بود عرض کرد قربان شما را چه میشود فرمودند کارم ساخته شده است مرا از اسب پیاده کن اصحاب هم آنموقع پراکنده بودند ابتدا آمیرابوطالب ایشانرا بغل گرفت و آنجناب پای مبارک را از رکاب خارج نمود هر چند خواست ایشانرا پائین بیاورد نتوانست در این اثنا سید ابوالقاسم برادر او رسید آنحال را مشاهده کرده باعانت برادر خود خواست باب الباب را پائین بیاورند پاچه شلوار ایشان بقاچ زمین گیر کرده بود شلوار را پاره کردند و آنجناب را پائین آوردند و آن بزرگوار فرمودند مرا بقلعه برسانید که شاید یکمرتبه دیگر جمال حضرت قدوس را به بینم — اتفاقا دو نفر جوان (حضرتقلی و حسن)

(۱) آمیرابوطالب در تاریخ خود پس از واقعه واسکر واقعه آنشب را چنین مینویسد (بعد از چند روز عباسقلی خان — لاریجانی بالشکر زیاد آمد اردو انداخت تا روز هشتم ربیع الاول ما اصحاب برای آب حمام چاه میکندیم طرف عصری جناب باب الباب سلام الله تشریف آوردند برب چاه کرسی گذاشتیم نشستند فرمایشان بسیاری فرمودند تا اینکه فرمود امشب بشوق شهادت بیرون خواهم رفت هر که میل بشهادت دارد بیاید دیگر لازم بتعداد و استثنای از بیرون جوان نیست این بود که در شب مذکور بعضی از اصحاب از شوق شهادت در وجد و سرور بودند تا وقت سحر بیرون رفتیم بی تعداد . دفعه اول وارد درسنگر زکریای قادیکلانی شدیم او و لشکرش بمقر خور راجع شدند بعد جنگ مغلوبه شد و شکست خوردند

خراسانی فوری رسیده حضرتش را بدوش گرفته و بقلمه —
 بردند همینکه بدرب قلعه رسیدند فرمودند از خجالت
 واسکس بیرون آمدیم و بیهوش شده از حال رفتند . میرزا
 لطفعلی شیرازی مینویسد : (یکی از اصحاب که درب —
 دروازه شیراز بها ایستاده بود میگفت دیدم حضرت قدوس
 هراسان بدرب دروازه تشریف آوردند و با اشاره فرمودند
 درب را باز کن . درب را باز کردم حضرتش بیرون رفتند
 و دیدم که چند نفر سیاهی میآیند ایشان با استقبال آنها
 رفتند چون بآنها رسیدند مراجعت فرمودند حضرت
 قدوس در پیش و اینها در قفا داخل شدند دیدم اصحاب
 میباشند و کسی را در پشت ندارند انستم که کیست حضرت
 در درون قلعه تشریف بردند جناب باب الباب را که —

اردو آتش گرفت بنده اخوی آقاسید احمد را دیدم که
 سوار بر اسب بودند و دست چپ مبارکش از گوله از شمال
 خورده قطع شده بود و اسب هم آرام نمیگرفت فرمودند
 برادر بر تو چه گذشت دستم قطع شد بنده جلوی اسب را گرفتم
 که ایشان را از اردو بیرون ببرم دیدم جناب باب الباب —
 سلام الله علیه رویش کر حمله کردند میفرمایند یا صاحب الزما
 اصحاب همچو برویم بنده جلوی اسب اخویرا رها کردم —
 بسرعت همراه جناب باب الباب رفتم تا نزدیک لشکر رسیدیم
 بغتتا اسب ایشان را دیدم ایستاد آن بزرگوار هیچ رکاب
 نمیکشند بنده دیدم که طناب اسب دیگر که آن اسب بآن

که بدوش گرفته بودند بردند و روی حصیر خوابانند زخم
 برداشتن جناب باب الباب تخمینا یکساعت ونیم بطلوع
 صبح مانده از شب شنبه ۸ ربیع الاول / ۱۲۶۵ از هجرت
 رسول الله وسنه / ۵ از ظهیر حضرت زکرا لله بسود)

طناب بسته بود بکمر مبارک آن بزرگوار پیچیده بود آن —
 طناب را رد کردم عرض کردم طناب را رد کردم برویم در جواب
 فرمودند من ضریب برداشتم و پای مبارک را از رکاب خالی
 کردند که بروی زمین بغلطند این فانی لاشی جلو اسب
 را بیک دست محکم گرفتم و دست دیگر کتف مبارکش را که
 بر زمین نیفتند حریف نشدم جهة اینکه نیمساعت پیش دست
 چپم گوله خورده بود چاره ندیدم بر زمین فروز آوردم و سر
 مبارک را روی زانو گذاشتم با دستمال بستم در این وقت
 دو نفر اصحاب خراسانی آقا حسن و حاجرتقلی رسیدند
 زیر بغل ایشان را گرفتند چند قدم رفتند و دیدند قدرت
 ایستادن ندارند حضرتقلی نشست بدوش گرفت آقا حسن
 از عقب پای مبارکش را گرفتند و رو بمنزل بردند تقدیرات
 الهی نصیداند در آن حین گوله مثل باران میآمد از گلوله
 و ساچمه لباس دریدن این فانی مشبک شده بود ولی درید
 هیچ کار نکرد مگر نیمساعت پیش یک گوله بدست چپم کارگر
 شد . بعد رفتم بسراغ اخوی که آیا اسب او را گجا انداخته
 باشد و بر حال او چه گذشته تا آنکه رسیدم بکنفراهل و لایست
 ما کربلائی کاظم نام گفت من آقاسید احمد را برد هم منزل ما هم
 بمنزل رفتیم در این وقت بیحالت افتادیم . زبان راست
 نصی آید که چه بر اصحاب گذشت نود نفر از اصحاب زخم دار
 بودیم یعنی پنج شش بعضی بی شماروسی و سه نفر اصحاب
 شهید شدند سه چهار نفر نیمه جان که بعد از دوسه روز تسلیم شدند

خلاصه میرزا لطفعلی شب شنبه هشتم ولی آمیرابوطالب
شب ۹ ربیع الاول سنه ۱۲۶۵ نوشته است
اصحاب هم که متفرق بودند چون صدای اذان قلمه را
شنیدند و فهمیدند که میخواهد هوا روشن شود يك يك
بقلمه مراجعت نمودند و بعضی هاهم چون راهراگم کرده
بودند بصدای اذان بسمت قلمه توجه و وارد گشتند
خلاصه لشکر باین عظمت و قوای باین مهی دشمن طوری
فراری و منهزم شدند که دیاری از آنها باقی نبود و اینقسم
که اعتضاد السلطنه (علی قلی میرزا) در تاریخ خود
بنام متنبین نوشته (چون صبح شد عباسقلی خان با پنجاه
نفر و عبد الله خان با سه نفر و محسن خان سورتی با چند
نفر در خارج لشکر بودند) یعنی فرار کرده مخفی شده
بودند) و اما در اردو زمان تیر خوردن جناب باب الباب
میرزا محمد باقر در گیرودار جنگ بودند که شخصی بایشان
گفت باب الباب تیر خورده ایشانرا بقلمه بردند جناب
میرزا محمد باقر از بیم آنکه مباد اصحاب آگاهی یافتند
و در میان مصرکه بیطاقت گشته و دست از کارزار کشیده و اعداء
مسلط و یکنفر جان سلامت بدرنبرد . لذا اصحاب را امر
برجوع فرمود . اصحاب در آن موقع سعی میکردند آن دسته
که دور عباسقلیخان جمع شده اند از بین ببرند ولی

چون امر برجعت شد مراجعت کردند . اعدا در اثر صدای
پا اصحاب راتماقب کردند . جناب میرزا ام فرمودند که
برگردید . همگی برگشتند و روی باعدا نمودند چنان
زهره آنها را شکافتند که شیرازه آنها از هم گسیخته شد
و مراجعت نمودند باز اعدا اصحاب راتماقب نمودند .
اصحاب مجدد بدانها حمله ور شدند . سه حمله پی در
پی در مراجعت باعدا نمودند تا همه را متفرق ساختند .
باز جناب میرزا محمد باقر امری مراجعت فرمودند که
اصحاب برگشتند . باری هنگام خروج از قلمه طبرسی
سه ساعت بطلوع صبح مانده بود و ملا علی اکبر روضه خوان
مشغول مناجات بود ولی وقت مراجعت بقلمه یکساعت
صبح مانده بود که صدای مناجات ملا علی اکبر از دور
می شنیدند در عرض راه اصحاب جویای جناب باب الباب
شدند جناب میرزا محمد باقر فرمودند که ایشان مراجعت
بقلمه فرموده اند (۱)

حقایق الاخبار ناصری که مورخ در بار ناصرالدینشاه
است حکایت این کارزار را با اینکه مبغضانه و مغرضانه
نوشته مینویسد : (... از آنسو عباسقلی خان لاریجانی هم
بدین خدمت مأور بود بقلمه طبرسی آمد قلمه را محصور

خلاصه همینکه جناب باب‌الباب رابلقمه آوردند و اصحاب
 اعم آنهائیکه در قلعه بودند و با آنانیکه از میدان جنگ
 مراجعت نموده فهمیدند بگریه و ناله و حنین و ندبه مشغول
 و بر سر و سینه خود میکوبیدند و هرکسی نیز جویای رفیق خود
 بود و صدای شیون از اصحاب بلند و هنگامه غریبی برپا بود و
 چون صبح و هوا روشن شد دیدند که خیلی از اصحاب نیستند
 فقط عده زیادی مجروح و زخمی در قلعه هستند که زخم
 بعضی ها خطرناک است و پس از شمارش معلوم گردید که
 نود نفر زخمی که چند نفر از آنها در حال سگراتند
 که بعد از یکی دو روز بعد بمال جاودانی صعود نمودند .
 خلاصه همینکه شمارش دقیق شد مشهود گردید روی هم رفته

گردانید . امیرزاده مهدیقلی میرزا از ساری محسن خان سورتی
 و محمد کریم خان اشرفی و خلیل خان سوادکوهی را بینه
 امداد و معاونتش مأمور ساخت . ملاعنه بابیه از درحیلت و
 خدیعت طالب امان و خروج از مازندران شدند چند آنکه
 عباسقلی خان را از طریق حرم و محارست بازداشتند . شب
 دهم ربیع الاول ۱۲۶۵ ملاحسین بدبخت با چهارصد نفر از
 فدائیان دل سخت بعزم شبیغون از قلعه برآمده مهیا
 و آماده . ملاحسین خود با سواری چند عفریت منظر دریک
 سمت لشکر یکمین ایستاد بقیه را بمحاربه فرمان داد . مبارز
 طرفین دست به تیغ و تفنگ برده و میدان جنگ را از شمله
 تفنگ پر مشعله نمودند . فدائیان بابیه کاری کردند که



عباسقلی خان لاریجانی

۳۶ (سی و شش) نفر نیستند و حدس زدند که شهید شده
 و اجسادشان در وسط میدان حرب است —
 ی
 لطفعلی میرزا شیرازی مینویسد (شیخ محمد رضای شیرازی
 که در قلعه بودند میگفتند در وقتیکه شما داخل اردو شدید
 و صدای تفنگ بلند شد اللّٰه اکبر از آن هنگامه که تابحال
 کسی بخاطرند اردو نشنیده خانه هارا که آتش میزدند
 و باروت در آنخانهها آتش میگرفت تمام این صحراراروشنائی
 آتش و دخان باروت و آتش بنوعی احاطه نموده بود که تصورش
 ممکن نبود و از صدای تفنگ گوشها کر شده و صحرا به تزلزل
 درآمده بود ما خیال میکردیم که با این همه مه و ضوضاء و
 صدای تفنگ احدی از اصحاب امشب مراجعت نخواهد کرد
 و اهل قلعه از آن هنگامه عجیب در هراس بودند و از قرار
 تقریر اعدا چنین جنگی کسی بخاطرنداشت و چنین اشخا^{صیبه}
 از هر طرف صدای تفنگ بلند شود و بسمت تفنگ استقبال
 کنند احدی ندیده بود باری در آنشب اصحاب داد مردانگی

شرحش بی ممانیه راست نیاید و بیانش جز مشاهده در چیز
 تحریر نگنجد. لشکر مازندران راه انهزام پیش گرفت در آن
 شب تاریک بسمت دیاری راه فرار پیمود. دیاری پایدار
 نیامد. در این اثنا ملاحسین نیز خود را بمیدان کارزار
 رسانید. میرزا کریمخان اشرفی و آقا محمد حسن خان
 لاریجانی باممدودی از تفنگچی که در پناه سنگری محصور

دادند . (

در خلال این احوال رضاخان ترکمن پسر محمد خان (میر
آخور عباس میرزا) که از موافقین و برشادت و جلالت مشهور
بود و بوسایلی داخل اردوی دشمن شده بود همینکه همگی
فرار کردند اوسواره بقلمه آمد و چون متوجه گردیدند
که جناب باب‌الباب شهید شده اند خود را از اسباب
برزمین انداخته و بی‌هوش گشت و او را بداخل قلمه آوردند
و پس از آنکه بهوش آمد گفت من در طهران ناخوش بودم
نذر کردم که هرگاه از این ناخوشی صحت یافتم بقلمه
بیایم چون صحت یافتم برفقا گفتم بزیارت معصومه قم میروم
و سوار شده آمدم و آنموقع حضور قدوس رسیده از فرط اشتیاق

و دستور بودند از روشنائی آتش لشکرگاه که افروخته آنطایفه
گمراه بود ملاحظه که عمامه سبز پسر داشت مشهور
ایشان گردید . میرزا کریمخان تفنگی بجانب آن انداخت
برسینه پرکینه آن آمد . آقا محمد حسن بگلوه دیگر شکمش
را مخرج ساخت . آن قاید ارباب ضلالت بطریق استمجال
بسمت قلمه اقبال نمود دیگران نیز سالک طریق متابعت
شده بقلمه درآمدند . در این هنگام سپیده صبح صادق
دید . میرزا کریمخان به ازان بامداد اقامت کرد عباسقلی
خان لاریجانی بادوسه نفر از سرگردکان و قلیل تفنگچی که
بحریگاه بودند طریق مراجعت پیسودند . هشتاد نفر از
ملاحظه بابیه مقتول را سر بریده سرخویش گرفتند و راه منازل

گریه بسیاری نمود (۱) و حضرتش روی او را بوسید و آن
جوانمرد آرزوی شهادت و جانبازی نمود .
باری جناب باب‌الباب را در بقعه شیخ طبرسی که مسکن
حضرت قدوس بود روی حصیر خوابانده و تقریب بزوال
ظهر شهادتشان بر اصحاب بطور کلی واضح نبود و چون
حضرت قدوس از آن صدمه نیکه بر لب و دندان مبارک رسیده
بود نمیتوانستند درست تکلم فرمایند با اشاره بی‌مضی از
اصحاب که حضور داشته فرمودند بیرون روید و مرا با حبیبیم
تنه‌بگذارید نیل مینویسد (ملا صادق خراسانی و ملا میرزا
محمد فروغی برای من چنین حکایت کردند و گفتند) که ما
هر دو در آنوقت که ملاحظه را بقلمه آوردند در محضر
جناب قدوس مشرف بودیم وقتی باب‌الباب را بحضور جناب

در پیش . ملاحظه بعد از دخول بقلمه باندرز متابعتان
و نصیحت پیروان و تحریر ایشان بمتابعت و اطاعت حاجی
محمدعلی زبان گشوده پس از ادای مزخرفات و خرافات چند
جسد پلیدش را درین دیوار مقبره شیخ طبرسی باشمشیر
و لباس مدفون گردید

(۱) میمیه و میرزا لطفعلی

۷۲ نفر شهید شده بودند و از روزیکه ملا حسین مورد هجوم دشمنان واقع گشتند یکصد و شانزده روز گذشته بود در طول این ۱۱۶ روز چه وقایع عجیبه از ملا حسین بروز نمود و اقامت او بقدری حیرت آور بود که دشمنان او شجاعت و بزرگواریش

آمرابو طالب مینویسد (يك جوان مجروح اهل بارفروش سید رزاق نام داشت يك گوله برگلویش خورده که در میان شهدا افتاده بود بیهوش . طرف عصری اردو کوچیدند رفتند او بیهوش آمد افتان و خیزان آمد منزل تکلم نمیتوانست بکند آنچه براو گذشته بود نوشت و همان شب تسلیم شد . روز که بلند شد لشکر آمدند در اردو که نعش های خود را جمع کنند آنچه که بردند و آنچه که زیر خاک کردند قریب چهار صد نفر از ایشان بمقر خود رفتند و نه سراز شهدا را از بدن جدا کرده بردند و طرف عصر لشکر کوچیدند و رفتند بعد اصحاب رفتند بار دو نعش های شهدا را آوردند در منزل پیش روی شیخ دفن کردیم . این فانی تفصیل دفن آن بزرگوار (مقصود ملا حسین است) حاضر نبودم هر چه جناب علامه ابراهیم مقدس و دیگران که در بقعه منزل داشتند بفرمایند صدق است . قبر مطهر آن بزرگوار در ضریح شیخ است) تاریخ میمیه شهدا را چهل نفر نوشته است -

اقرار داشتند در چهار دفعه ملا حسین نهایت شجاعت از خود بروز نمود که از کمتر کسی دیده شده است دفعه اول روز ۱۲ ذی قعدة ۱۲۶۴ در بار فروش دفعه دوم روز پنجم محرم^(۱) بالشکر عبد الله خان ترکمن در جوار قلعه طبرسی روبرو شد دفعه سوم روز بیست و پنجم محرم در واسکس بود که بالشکر مهدیقلی میرزا مصادف شد دفعه چهارم که از همه مهمتر و آخرین دفعه محسوب بود وقتی است که عباسقلی خان و سایر سران همه دست بدست هم داده و قوای خود را یکار بردند و ۵ صاحب منصب که در جنگ مهارت داشته معاضد آنها بودند . جناب ملا حسین از تمام اشخاصیکه جان خود را فدا کردند ممتاز تر بودند . در وقتیکه ملا حسین شهید شد ۳۶ سال داشت ملا حسین وقتیکه بگریلا رفت ۱۸ سال داشت ۹ سال هم از محضر آسید کاظم استفاده نمود و بقیه عمر را صرف خدمات امری و جانفشانی در راه امر نمود تا در میدان شهادت شهید شد . خلاصه در آنشب لشکر دشمن طوری شکست خورده

(۱) اغلب تواریخ تصادف بالشکر عبد الله خان ترکمن هزار جریبی را روز بیست و پنجم محرم ذکر کرده اند .

(۲) جنگ واسکس را حقایق الاخبار ناصری و متنبین ۱۵ صفر ذکر کرده ولی در تاریخ میرزا لطفعلی شیرازی ۲۹ صفر ذکر شده است .

و پراکنده شد که نتوانستند بعد از ۴ روز با صاحب حمله کنند مگر بعداً که کمک رسید و از گوشه و کنار جمع شده و قوی گشتند) -

باری فردای آنشب اعداء که فرار کرده و هریک در ایمن جنگها و گوشه و کنار مخفی شده بودند قوای خود را جمع آوری و داخل اردوی خود شدند قتلگامی پراز نعش - بیشمار مشاهده نمودند که عقل از سرشان پرید و از روی غیظ و غضب بعضی از شهیدای اصحاب را سر بریدند و بعضی را نیز آتش زدند . جناب ملا جلیل را هم سر بریده و هم آتش زدند و ۸ نفر دیگر را سر بریده بودند و ۶ نفر را در آتش انداختند یکمده از اصحاب که از شهادت جناب بابالباب اطلاع یافتند با هم متفق شده تصمیم گرفتند که بروند یا خود را بشهادت برسانند و یا بالمره اعدا را از بین ببرند و این اقدام اصحاب موقمی بود که اعدا جرئت کرده داخل منجیق شده بودند . اصحاب توسط آقا رسول خدمت حضرت قدوس عرض کردند که دیشب موقع ظلمت با جناب بابالباب باعد اشبخیون زدیم و آنها این نگاهه را برپا کردند حال که روز روشن و اعدا خود را جمع کرده گه بیایند و ما را تمام کنند اجازه بفرمائید برویم قبول نفرمودند (۱)

(۱) تاریخ میرزا لطفعلی - تاریخ میمه

در این اثنا شخصی از اصحاب که اهل بشرویه بود آمد
و تفنگی در دست داشت راهراگم کرده بود چون روز شد
روی بقلمه نهاد و در عرض راه یک نفر از اعدا^۱ را دیده تفنگ
بسوی او دراز کرد و آن شخص گریخته بود و اوصحیح رسالم
وارد قلمه طبرسی گشت و دم دروازه غش کرد و افتاد او را
بحال آوردند معلوم شد شب تیری بحلقوم او آمده
و از عقب سر بیرون رفته بود و چون راهراگم کرد اعدا او را
گرفته نزد عباسقلی خان برده بودند عباسقلی خان قصد
داشت او را بکشد بعضی گفتند او را بهمین حال روانه نما^{شد}
پیغام ببرد آن نوجوان بعد از چهار ساعت که زنده
بود بمالم بقا ارتحال یافت^(۱) خلاصه اعدا آن روز کم
پیش میامدند و اصحاب نیز تیر می انداختند شمخال عباسقلی
خان سردار هم در شب قبل بدست آقا سید حسین بارفروشی
افتاده بود و ایشان چون تفنگچی بی بدلی بود و آن روز
بسیار تیر انداخت از اتفاقات شخصی بود از صاحب منصبان
که لباس قرمز در برداشته و اعدا^۱ را به پیش آمدن ترغیب
میکرد . سید حسین تیر شمخال بجانب او انداخت که از
پای در افتاد و اعدا کم عقب نشینند تا داخل اردوی خود
شدند و چندان توقف نکرده و رفتند . چون این خبر به
حضرت رسید فرمودند که چند نفر بروند معلوم نمایند

(۱) تاریخ میرزا لطفعلی

که آیا رفته اند یا خیر ملا محمد نوری با چند نفر رفتند
و خبر آوردند که اعدا فرار کرده و بعضی نعش های خود
را برداشته و رفته اند . بعد معلوم شد این پیشروی اعدا
فقط برای آن بود که در پشت جبهه بتوانند بعضی نعشها
را جمع آوری و حمل نمایند . باری حضرت قدوس فرمودند
چند نفر با اسلحه بروند و نعشهای اصحاب را بیاورند و
چون بعضی از سواد کوهیها و غیره که بیکار در اطراف قلمه
شیخ طبرسی برای تماشا آمده بودند آنها را اجیر کرده
جناب میرزا محمد باقر قائمی و جناب میرزا محمد تقی جوینی
و جناب حاج عبدالمجید نیشابوری و میرزا سید حسین قصبی
متولی با جمعی دیگر از اصحاب سوار شده و بمحل حربگاه
رفتند که نعش شهدار را بیاورند چون بقتلگاه آنها رسیدند
دیدند افراد اردو ابدان آنها را بضر شمشیر پاره پاره
کرده بودند (۱) و همانطور که قبلاً ذکر شد سر نه نفر از
شهدا را جدا کرده بسمت بارفروش و آمل برده بودند (۲)
لذا نعشها را جمع کرده و بقلمه آوردند و دم دروازه
شیرازیها خوابانند و شماره کردند ۳۶ نعش بود و بعد هم
چند نفر از مجروحین که زخم منکری داشتند بدرجه شهادت
فائز شدند و اسامی شهدا بقرار ذیل است .

(۱) تاریخ میمیه و تاریخ میرزا لطفعلی

(۲) تاریخ امیرابوطالب نه نفر ولی تاریخ میمیه . ۱ نفر نو
شته

- ۱- ملا جلیل ارومیه‌ئی (حرف حس)
- ۲- میرزا محمد علی قزوینی (حرف حس)
- ۳- ملا محمود خوئی (حرف حس)
- ۴- ملا محمد خوئی
- ۵- میرزا هاشم شیرازی
- ۶- میرزا مهدی اردستانی
- ۷- میرزا احمد اردستانی
- ۸- ملا علی هراتی
- ۹- استاد علی اکبر خراسانی
- ۱۰- سید عبدالحسین بجستانی
- ۱۱- سید رضا خاتون آبادی خراسانی
- ۱۲- محمد هاشم ترشیزی
- ۱۳- ملا محمد بشیرویه‌ئی
- ۱۴- مشهدی جعفر بارفروشی
- ۱۵- محمد رضا
- ۱۶- گل محمد علی آبادی
- ۱۷- سید ربیع عجم رستاقی علی آبادی
- ۱۸- محمد باقر کلاهدوز
- ۱۹- ملا محمد باقر بارفروشی
- ۲۰- شیخ رجب آملی

- ۲۱- مشهدی اسمعیل زنجانی
- ۲۲- آقا سید رضا اصفهانی
- ۲۳- آقا محمد حسین پسر استاد آقا بزرگ اصفهانی
- ۲۴- آقا محمد قزوینی
- ۲۵- سید ابراهیم یزدی
- ۲۶- ملا عبدالحسین شیرازی
- ۲۷- ملا شاه بابا متولی عبدالحق
- ۲۸- آخوند بابا کشکائی سوادکوهی
- ۲۹- اتابک چوپان
- ۳۰- پسر اتابک چوپان
- ۳۱- میرزا احمد ترشیزی
- ۳۲- ملا حسین بهنمیری
- ۳۳- آقا محمد یوسف بهنمیری
- ۳۴- آقا شفیع
- ۳۵- ملا محمد موئن میامی
- ۳۶- ملا آقا بابا

کسانی که زخم منکر داشته و بعد از چند روز دیگر بشهادت

رسیدند

۳۷- سید عبد الله اهل مشهد

۳۸- کربلای قنبرکاش سواد کوهی

۳۹- ملا حسن صراف بیارجمندی

۴۰- ملا محمد هراتی (برادر میرزا محمد باقر هراتی)

۴۱- سید رزاق بارفروشی

خلاصه همانطور که قبلاً ذکر کردیم با مرخصیت قدوس محلی

راچال بزرگی حفر و شهدا را با لباس دفن کردند -

و حاجی حسینعلی اصفهانی مشغول مداوای لب و فک حضرت

قدوس شد و میرزا محمد باقر بمعالجه میرزا محمد حسن اخوی

جناب باب الباب و میرزا الطغلی نیز بمد اوای سایر مجروحین

و بانبودن دوا و وسیله پانسمان همگی معالجه شده و خوب

گشتند -

بعضی از اصحاب نیز در آن موقع خدمت حضرت قدوس عرض

کردند که نه تن از شهدا را سرازیدن جدا کرده اند فرمودند

شما هم بروید و سر کشته های آنها را جدا نموده بیاورید -

ویک میدان بقلعه مانده چوبها بمثل نیزه بر زمین بزنید

و آن سرها را بر سر آن چوبها نصب کنید . اصحاب همانطور

که فرمودند سرهای لشکریان را بر سر چوب نموده نصب کردند (۱) باری شب شهادت جناب باب الباب زیاده از چهارصد نفر از دشمن کشته شده و تقریباً هزار نفر مجروح شدند که ۳۵ نفر از این کشته ها نمش سر کرده های قشون آمل و لاریجانی بود که عباسقلی خان نمش آنها را جهة عزاداری بآمل برد بهمین مناسبت شیون اهل آمل بلند و کینه عجبیبی نسبت با صاحب قلعه و بابیه پیدا نمودند (۲)

عباسقلی خان قبل از آنکه بآمل برود شرح حال و شکست

خود و سایر سران لشکر را بشاهزاده گذارش داد شهادت

حضرت باب الباب بطور دقیق در وسط زمستان یعنی ۵

روز قبل از عید نوروز بوده است (۳) و عید آنسال مطابق

۲۴ ربیع الثانی بود و در این مدت بواسطه سرما دشمن

نتوانست بقلعه هجوم مجدد کند و عملیات خود را بتأخیر

انداخت ولی دستور لازم داده شد که از راهها مواظبت

شود که کسی بکمک اصحاب نشتابد و آنوقت از اطراف برای

محصورین در قلعه بیاورند - بعد از شهادت جناب

باب الباب حضرت قدوس فرماندهی اصحاب و نظام قلعه

و کلیه امور را بعهده جناب میرزا محمد باقر قائمی (هراتی)

(۱) تاریخ میمیه و تاریخ حاج میرزا جانی (۳) تاریخ میمیه

مینویسد تقریباً ۵۰ روز قبل از عید نوروز بود

(۲) تاریخ میرابوطالب و تاریخ فاضل قائمی

محول داشتند (۱) و در ضمن دستور فرمودند که اولاً —
 آذوقه تهیه نمائید ثانیاً با صاحب اعم از آنها یکی که قبلاً آمده
 و با آنها یکی که بعد آمده اند مجدداً بگوئید که تا دفعه دیگر
 دور مارانگرفته و محاصره نکرده اند هر که بهر کجا می خواهد
 برود زیرا که تکلیف شاقی بر احدی نمیباشد و ما بجزر کسی را
 نمیخواهیم بماند و گذشته شود هر که برضا و میل می خواهد
 بماند بماند و الاً برود که جز گذشته شدن چیز دیگری نیست
 جناب میرزا محمد باقر فرمایش حضرت قدوس را با صاحب
 رساندند بعد از آن هر که میل داشت ااثاث خود را جمع
 کرده برفت و آنهایی هم که خجالت میکشیدند همینکه شب
 شد و هوا تاریک از قلعه بیرون رفتند (۲) نبیل مینویسد
 (در همان شبی که حضرت قدوس این بیانات را فرمودند
 شخص خائنی بین اصحاب بود بنام میرزا حسین متولسی
 قمی که او شرحی بعباسقلی خان لاریجانی نوشت و فرستاد
 و مضمون اینکه چرا کاری را که شروع کرده بودید خاتمه
 نمیدهید . ملا حسین که سردسته اصحاب بود کشته شده
 و اصحاب هم بواسطه نداشتن آذوقه در سختی و عسر تند
 و از اینها دیگر کاری ساخته نیست تا زود است عملیات را شروع
 (۱) تاریخ میمیه (۲) تاریخ میمیه — تاریخ میرابوطالب
 نبیل هم مطلبی بدین مضمون دارد

و این افتخار را نصیب خود ساز) از طرف دیگر همینکه خبر
 شکست عباسقلی خان بسمید العلماء رسید زیاده از حد
 مضطرب و متوحش گردید مکاتیب متعددی در پی بمباس
 قلی خان نوشت که آفرین بر جلالت و رشادت تو . هر چند
 که زحمت زیاد کشیدی و جمعی از اقربای خود را بکشتن
 دادی و فتح نمایان نمودی ولی افسوس که خدمت خود را
 با آخر رساندی و جمع کشیری را طعمه شمشیر نمودی و چند
 نفر از پیره مردهای ضعیف نحیف را زنده گذاشتی و برگشتی
 ولی حیف که بعد از اینهمه زحمت و مشقت و استقامت
 شاهزاده آماده رفتن بقلعه گشته و آخرالامر سگه این
 فتح نمایان را با اسم خود خواهد زد البته انجام این
 امر مهم را بر جمیع امور مقدم بدان و قبل از حرکت شاهزاده
 خود را بقلعه برسانید که سگه این فتح بنام شما زده شود
 سپس بحلمای آمل هم شرحی اکید نوشته که بهر وسیله شده
 عباسقلی خان را منجلاً روانه کنید و نگذارید تأمل کند (۱)
 چون باب الباب قبلاً مقداری برنج همان قسمی که ذکر شد
 در منزل متولی بقعه (شیخ عباس) ذخیره نموده بودند
 و اینموقع از لحاظ آذوقه اصحاب در مضیقه بودند حضرت
 قدوس امر فرمودند که برنجهای ذخیره بین آنها تقسیم شود
 (۱) تاریخ بدیع بیانی بقلم حضرت قاضی نبیل اکبر

آمرابو طالب مینویسد بهر نفری اسیر رسید و همینکه برنج -
تقسیم شد مجدد حضرت قدوس اصحاب را بدور خود شان
جمع و فرمودند که در آتیه نزدیکی اوضاع سخت تر خواهد شد
و از هر طرف ^{ملا} محاصره خواهند نمود هر که میتواند تاب ^{مقاومت}
بیاورد و با ما در سختی شریک باشد بماند و هر کس بترحمیل
بلا یا مصائب حاضر نیست هر چه زودتر تا قلعه در محاصره
نیفتاده برود زیر اتاراه بسته نشده و سیله رفتن مقدور است
کسانی که رفتند تا آنجائی که اسامیشان مقدور شده بدین قرار ^{ند}

۱- سید محمد سنگسری

۲- میر جبار سنگسری آسیابان

۳- سید علی زرگر سنگسری

۴- کربلای ابراهیم لاغری شه میرزادی

۵- ملا محمد تقی قره خیلی مازندرانی

۶- و چند نفر از سواد کوهیها

از آن طرف عباسقلی خان لاریجانی برای اینکه خواست کار
قلعه را خود بنفسه خاتمه داده و این افتخار را بشخصه
کسب و از خجالت زندهای لاریجانی که شوهر انشان را دفعه
قبل بکشتن داده بود بیرون آمده و تلافی مافات کند
لذا در کمال سرعت مقداری قوا جمع آوری و بسمت قلعه
حرکت نمود (۱)

(۱) نبیل

(حمله ثانوی عباسقلی خان لاریجانی و شکست او)

ده روز قبل از عید نوروز یعنی روز ۱۴ ربیع الثانی / ۱۲۶۵
عباسقلی خان مجدد قلعه را محاصره نمود و سزگرها ترتیب
داده و جلو آمد. میرزا محمد باقر خدمت حضرت قدوس مراتب
را عرض فرمودند شخص خائنی که در قلعه هست شهادت -
ملاحظه حسین رابعباسقلی خان اطلاع داده و او موقع را مختصم
شمرده که فتح و فیروزی را نصیب خود سازد ولی شما هیچ ده
نفر از اصحاب زنده انتخاب و آنها را از سنگرها خارج سازید
و عباسقلی خان بفهمانید که اگر ملاحظه حسین از بین رفت
ولیکن قدرت الهی همواره اولیا را همراهی مینماید - میرزا
محمد باقر ^۱ نفر انتخاب و سواره از قلعه بیرون تاختند
و با فریاد یا صاحب الزمان عرشه براندام دشمنان انداختند
و سپاه عباسقلی خان بابیم فراوان رو بفرار نهادند و خود
عباسقلی خان از ترس خود را از اسب بز زمین انداخته پیاده
فرا نمود و شکست مجدد خود را بمهدی قلی میرزا گذارش
داد و از آنجا بقلعه دارد کاشت رفت - میرزا محمد باقر
نیز با کمال سربلندی بقلعه مراجعت و علمی را که از دشمن در
میدان جنگ بجا مانده بود بقلعه آورده تسلیم حضرت
قدوس نمود (۱)

(۱) نبیل

شاهزاده مهدیقلی میرزا از شکست و فرار عباسقلیخان لاریجانی بی نهایت خوشوقت بود زیرا عدم موفقیت رقیب او سبب سر بلندی خودش بود چه که او میخواست فتح قلعه را بنام خود رقم زده بگوش اولیای امور برساند بدینمناسبت از شکست اوبی نهایت مسرور و خوشحال بود (۱)

ناگفته نماند موقمی که عباسقلیخان در درو جنگ شکست سختی خورده و باطل رفت و توقف او نیز چند روز بطول انجامید علمای بارفروش و آمل مرتباً با او فشار میاوردند که مجدداً حرکت کند او برای طفره و تملل جواب گفت که اگر فی الحقیقه شما دلتان برای شریعت میسوزد و جنگ جنگ جهاد است شما که مجتهد و مجاهد و پیشوا هستید چرا در کنج صد و قحاً مخفی میشوید چه بهتر که سبقت در حرکت گیرید و بانسی جهاد شوید تا دیگران تقلید از شما نمایند لذا علماء چون جوابی نداشتند دستور دادند در کوچه و بازار جار بزنند و مردم را برای جهاد دعوت کنند (۲) جمعیت زیادی از اراذل و اوباش و کسبه آمل و بارفروش (بابل قملی) جمع شدند و علماء نیز با طلب جلو افتاده و سایرین در دنبال آنها . گرچه مقصود این عده فقط غارت و لسی

(۱) نبیل

(۲) فاضل قاضی از قول حاجی میرزا جانی کاشی

ظاهراً بمنظور ادای تکلیف شرعی بود که بعضی عبا ر دوی مهدیقلی میرزا ملحق و بعضی هائیز در معیت عباسقلیخان وارد بارفروش شدند نقطه الکاف از قول حاجی میرزا جانی نوشته (حقیق در آمل بودم که عباسقلیخان نمش سلطان محمد یاور را برده بود که بشوید هنگامه غریبی بری بود و اهل شهر همه بیرون رفته بودند که کاغذ سمید العلماء رسید . سردار اگر چه در باطن قبول نمیکرد که این خبر صدق باشد ولی در ظاهر جهت سرفرازی خود و رفع شرمندگی از زنان لاریجانی که شوهران آنها را بکشستن داده بود راضی بمراجعت قلعه شد ولی باطناً میل نداشت ساعتی گذشت کاغذ دیگر رسید بهمین مضمون و چند ساعت دیگر گذشت باز کاغذ دیگر رسید و چند کاغذ هم سمید العلماء بعلمای آمل نوشت که سردار را مجبور برفتن قلعه نمائید . بالاخره سردار عاجز شد و ملاهای آمل گفتند این جنگ جنگ جهاد است عباسقلیخان گفت اگر جهاد است پس چرا خودتان حرکت نمیکنید و مردم بیچاره را خیال کشتن دارید خوبست خود شما حرکت کنید و سبب رغبت مردم شوید لهذا آنها مجبور شده و جاززند که جنگ جنگ جهاد است و در روز حرکت مردم بازاری و متفرقه باطناً جهت غارت و ظاهراً بجهت بجای آوردن - تکلیف شرعی حاضر شدند

و بسیاری رفتند ببارفروش و از آنجا باشاهزاده جمعیت
 نموده روانه شدند و در دهی که یکفرسخی قلعه بود منزل
 گرفتند و جمعی سوار فرستادند که از وضعیت قلعه خبر گیرند
 و همینکه چشمشان بر سرهای بریده افتاد پافرانها ندند (۱)
 نبیل مینویسد (همه اصحاب از شکست دشمن مسرور شدند
 و اطمینان کامل مجدد برای آنها حاصل شد که قسوه
 ایمان و ایقان برای جلب نصرت و غلبه بردشمنان کافی است
 چون اصحاب چیزی نداشتند که سدّ جوع نمایند از گوشت
 اسبهاییکه از اردوی دشمن با خود آورده بودند تغذیه
 میکردند و با کمال شجاعت و ثبات هرگونه سختی را تحمل
 مینمودند . همیشه مراقب بودند که آنچه را حضرت قدوس
 بفرمایند مجری سازند بسایر مطالب و امور اهمیتتی نمیدادند
 مشکلاتی که در پیش داشتند و حمله دشمنان و سایر امور
 بقدر سمرعی آنان را از سلوک در طریقه اصحاب سابق
 باز نمیداشت بانهایت استقامت و شجاعت مانند یاران قبل
 در نصرت امر کوتاهی نداشتند هر چند بعضی نفوس ضعیف
 القلب در موقع اشتداد بلا یا لغزیدند ولیکن اقدام آنها
 بقدری بی اهمیت بود که بکلی از بین رفت و همه آنها فراموش
 شدند و کاری از پیش نبردند . جانبازی اصحاب شجاع و
 دلباخته که دارای عزم راسخ و استقامت کامل بودند
 (۱) تاریخ فاضل قاضی

در پرتو اقدامات خود در سخت ترین ساعات مصیبت و بلا
 خیانت و لغزش خائنین بی نوار ابکلی محو و نابود ساخت

تهیه و تدارک مهدیقلی میرزا از ساری و حرکت بسمت قلعه شیخ طبری

باری مهدیقلی میرزا پیغامهای سرزنش میرزا تقی خان
 امیرکبیر که برایش بسی گران و ننگ آور بود در ساری شنید
 و برای تلافی مافات در صد جمع آوری لشکر مجدد برآمد
 و همانطوریکه قبلا متذکر گشتیم شرحی بطهران نوشته بود
 که فتح قلعه طبرسی بدون توپ و اسلحه کافی مقدور نیست
 و سرباز - اسلحه - مهمات زیاد تقاضا نمود که تقاضایش مقرون
 با اجابت واقع و قرار شد دو عرّاه توپ و دو عرّاه خصّاره
 و مقداری مهمات یعنی هر چه که درخواست نموده بود
 برایش ارسال بدانند و او تصمیم گرفت که بهرنحوه قلعه
 را محاصره و کار رایکسره سازد و قبل از آنکه از شبیخون اصحاب
 و شکست عباسقلیخان و سایر سران لشکر آگاه شود با قسوی
 مهم و مستعدّ خود از شهر ساری عازم قلعه طبرسی گردید
 و تصور مینمود که عباسقلیخان قلعه را در محاصره دارد متأسفانه
 چون قدری طی مسافت کرد مکتوب عباسقلی خان با سرهای

بریده اصحاب بدو رسید . شاهزاده از مطالعه نامه و —
 نظاره آن سرها و اطلاع از شهادت جناب باب البیاب^{سنت}
 چنان فهمید که فتح قلعه شیخ طبرسی بسیار سهل شده است
 و **ولی** از شکست مجدد عباسقلی خان مطلع نگشت لذا
 در رفتن تمجیل نمود تا آنکه به پل قره سوی علی آباد
 رسید . در آنجا عبداللہ خان افغان از راه رسیده و میرزا
 عبداللہ نوائی را که پیشکار شاهزاده بود از حقیقت حال
 و شکست ثانوی عباسقلی خان آگاه ساخت و هر دو نفرو قایع
 هائله و فتح اصحاب را بشاهزاده گفتند . مهدیقلی
 میرزا از شنیدن واقعه حالش پریشان و مضطرب گردید لذا
 سران سپاه را حاضر و آنها را از قضیه آگاه کرده بعد از آن —
 خواست تمجیل کند گفتند این لشکر از بابیها ترسناک و هراسان
 شده اند اگر این دفعه لشکر ما را در هم شکنند بی زحمت
 ما زندان راتحت تسلط و تصرف خود در آورند و بایستد
 لشکری در خور این جنگ آماده نمود . پس شاهزاده چهار
 روز در کیاکلا واقع در شمال علی آباد اطراق کرد و لشکری
 تازه نفس فراهم ساخته روز پنجم از آنجا کوچ با سپاه پیاده
 و سواره ببارفروش از آنجا به نزدیکی قلعه شیخ طبرسی
 فرود آمدند . (۱) شاهزاده همینکه کشتگان لشکر
 (۱) متنبئین بقلم علی قلی میرزا اعتضاد السلطنه قاجار

عباسقلی خان را که جانوران بدن آنها را خورده و سرهای
 آنها را نیز اصحاب سرچوب کرده و در جلوی قلعه شیخ —
 طبرسی مانند درختی که نصب شده باشد مشاهده کرد
 خوف عظیم در دلش جایگیر گردید رواند انست که بی سنگر
 و بدون قلعه بندی در آن نقطه توقف کند لذا از آنجا بقلعه
 در کاشت که عباسقلی خان در آنجا بود رفته دو ساعت
 از سلفه شب گذشته عباسقلی خان را ملاقات و سه روز در آنجا
 توقف و فراهم کردن سپاه لاریجان پرداخت — عباسقلی
 خان با اینکه دو مرتبه قلعه را محاصره و هر دو دفعه شکست
 سختی خورده بود مع الوصف برای اینکه این ننگ از دامنش
 پاک شود بار دوی مهدیقلی میرزا ملحق گردید و همینکه
 شاهزاده استعدادش تکمیل گشت روزانه تعدادی از سپاه
 را به بالای دزوا دامنه تپه فرستاده و در مقابل قلعه طبرسی
 صف آرائی و عملیات صحرائی مینمودند تا در پشت ایمن
 قواعطه^{هم} زیادی که از دهات آورده بودند حفر خندق کنند
 گرچه از طرفین هم قدری تیر و پدل میشد ولی طرف عصر
 عمله ها و هم قواکه سواره بودند رفتند و شاهزاده هم خود
 در ساختن سنگر و استحکامات نظارت داشت و سواران نیز
 محارست او را مینمودند تا سه روز این کار ادامه داشته و
 حفر سنگر مینمودند . روز چهارم قدری مطمئن شدند

وخیمه جهه شاهی هزاره زدند که روزها در آنجا بسر برده
 و شبها بد هات اطراف میرفت و ترس از آن داشت که اصحاب
 شبیخون بزنند . خلاصه همینکه خندق حفر واستحکامات
 خاتمه یافت قلعه بی برپا نمودند که دودروازه داشت
 یکی سمت شرق یعنی دروازه و دیگری سمت بارفروش
 و این دودروازه را مقابل هم بنا کردند و برجی نیز بسازی
 این قلعه نزدیک دروازه با فروش تهیه که شاهزاده خوب
 در آن برج منزل گرفت و سایر لشکر برای خود بنای ساختن
 سنگر و خانه گذاردند که کم کم آنجا محله محفوظی شد (۱)
 و آنوقت از اطراف قوا را خواستند که قریب به دوازده هزار
 نفر چه از لاریجانی و چه از بندپی و ساری - بارفروش
 و سواد کوه و هزار جریب و غیره بمحل اردو آوردند که عبارت بودند
 از (فوج عرب خزائلی - فوج طابق ده - فوج عرب
 کبود جامه بی - فوج گرجی محله - فوج افشار - فوج
 کرد پنیه چوله - فوج جهان بیگ لو - فوج محمد خان
 سرتیپ - فوج دودانکه و چهار دانگه (سورتیج) فوج
 سواد کوه - فوج کلباد و بندپی - فوج لاریجان - افراد
 قادی کلا فوج اصانلوی خاروورامین و غیره) خلاصه این
 قوا هر کدام در شرق استحکامات شاهزاده برای خود

(۱) تاریخ میرزا لطفعلی

استحکامات و حفر خندق و سنگر کردند و تقریباً یک ربيع
 فرسنگ (هزار و پانصد متر) با قلعه شیخ طبرسی فاصله
 داشتند (۱) همینکه استحکامات و خندق و قلاع آنها
 آماده گشت آخوندها و طلاب و مجاهدین برای جهاد
 از ساری و بارفروش و آمل بار و پیوستند . این اردو بقدری
 شلوغ و درهم و برهم بود که اداره کردن اینهمه آخوند
 و ملا و سید و آدم و کاسب و زارع و مالک و غیره که چندین هزار
 نفر بودند برای احدی میسر نمیشد . علماء و مجاهدین
 فی سبیل النفس و البهواشمشیرها در دست و همینکه جلو
 رفته و نزدیک قلعه رسیدند پیشمیشان بسردای بریده بی
 که دهانشان باز و رویه‌هایشان سیاه شده و سرچوب نصب
 بود افتاد یکمرتبه خود را باخته و زلزله ورعشه واضطراب
 عجیبی آنها را احاطه و بارنگ پریده پایگریز نهاده اردو
 را برهم زدند بعضی عباد را دروغش کرده و بعضی ها از آن
 منظره بگلی خود را باخته بودند (۲) یکی میگفت بموانع
 چندی تکلیف شرعی من مقتضی این جهاد اکنون نیست
 دیگری میگفت شرعاً " من معذورم و مجبور بمراجعت یکی -
 میگفت من اولاد کوچک دارم چکنم یکی میگفت من خرجی
 بجهت عیال خود نگذاشته ام باید بروم و اگر لا زم شد مجدداً

(۲) تاریخ بدیع بیانی بقلم حضرت فاضل قاعنی نبیل اکبر

(۲) میرزا لطفعلی - تاریخ میمه

برگردم فلان آقامیگفت حساب من با مردم معلوم نبود اگر شهید شوم تزییع مال نموده ام و نسبت بمیال و اطفال خود ظلم کرده ام تزییع مال مردم شرعاً فعل حرام است و خداوند راضی بظلم نیست دیگری میگفت منم بچند نفر مقروضم و کسی راند ارم که مرابریه الذمه کند اگر گذشته شوم مدیون میمانم و طلبکارها نمیگذارند از یک صراط بگذرم دیگری ناله میکرد که من بیخبر از مادرم آمدم گفته بود اگر بروی شیر خود را بر تو حلال نمیکنم میترسم عاقبت عاق مادر بشو یکی گریه میکرد که من نذر شرعی کرده بودم که اسمال بکر بسلا بروم یکدفعه طواف ضریح مطهر حضرت سیدالشهدا ۶ برابر است با ثواب صد هزار شهید و برابر با هزار حج مقبول میترسم نتوانم وقایه نذر خود بکنم و از چنان فیض عظمی محروم شوم بعضی میگفتند ماکه از این اشخاص چیزیکه مبنی بر کفر باشد ندیده و نشنیده ایم خلاصه در میان ارد و ازهر زبانی زمزمه و ازهر سری صداعی بلند شده و هر کدام — افسانه می راد ستاویز خود نموده منتظر بهانه و گریز بودند — شاهزاده مهدیقلی میرزا فوراً سران قشون را خواسته و دستور داد که این ملاهای رویاه صفت و قوای فاتح آنها را که بعنوان جهاد آمده اند فوراً مرخص سازید و ما از جهاد کردن آنها گذشتیم زیرا که اگر یک شب دیگر بمانند روحیه همه

سربازان را خراب خواهند نمود و ما نخواهیم توانست از عهده این عده قلیل که در قلعه متحصن هستند بر آئیم لهذا سران سپاه ملاها و قشون فاتح آنها را که برای جهاد آمده بودند برگردانند و اردو تا اندازه خلوت شده و نظام سابقش را بدست آورد (۱)

باری اول کسیکه خندق و سنگر ساخت و بجلو رفت میاسقلی خان لاریجانی بود که قریب به دوست قدمی قلعه طبرسی (۲) سنگر منظمی ساخت و بعد وسط سنگر منجینق بسیار بلندی از چوب ساخت که سه مرتبه داشت (۳) و در هر سه طبقه تفنگچن گذارد که توی قلعه شیخ نمودار بود . و اصحاب که این حال را مشاهده نمودند در پشت خاکریز روی حصار قلعه از چوب دود یواری ساخته و توی آن را از خاک پر کرده که آسوده در پشت مزل نشسته و تیراندازی کنند — بعد حاجی مصطفی خان سورتیج فرمانده فوج هزار چریب که یکی از سرکرده های معظم مازندران بود بنای ساختن خندق و استحکامات را گذاشت بعد حضرات بند پئی ها

(۱) تاریخ بدیع بیاتی — تاریخ میمیه

(۲) تفنگهای آنوقت چون دهن کشاد و بدون خان و سر

پر بوده بیش از پنجاه شصت قدم نیز بهمین مناسبت سنگرها هم بهم نزدیک بوده زیرا بر تفنگ کم بوده است

(۳) برج را ابتدا با چوب ساخته و بعد مانند توفانی که از

زیر سقف شیروانی میگویند با و فال کوبی کرده و بعد گل کاری

استحکامات عباسقلی خان در سمت مشرق و شمال شرقی قلعه
مقابل دروازه آقارسل و برج میاضی ها بود و حاجی مصطفی
خان در شمال شرقی قلعه شیخ مقابل برج علی آبادیها
بود. و بند پٹی ها در شمال غربی قلعه در مقابل ترشیزبها
حفر سنگرو خندق کردند. افغان ها و کرد ها در غرب قلعه
مقابل برج بشروئیها و خلیل خان سواد کوهی با فوج
سواد کوه در مغرب قلعه مقابل برج خراسانیها و جعفرقلیخان
هزار جریبی بالا رستاقی با فوج سرخ کره ئی (۱) در جنوب
شرقی قلعه مقابل برج اصفهانیهها حفر خندق و سنگر نمودند و
چون ساختن این استحکامات حفر خندق مدتی طول
کشید لذا روزها با کار مشغول و شبها باران و میرفته اند و اصحاب
هر شب باین سنگرهای نیمه تمام میرفتند آنچه اسباب
و آلات بود از قبیل بیل و کلنگ و پارو و تخته میاوردند سه
مرتبہ بسنگر اگراد رفتند و یک مرتبه بسنگر حاجی مصطفی
خان و یک دفعه بسنگر جعفرقلیخان و یک دفعه نیز بسنگر
ضخیم مینمودند که ساچمه و یا پاره عبور ننماید و تفنگچیان
در آن باکمال اطمینان بسربرند (بصفحه مراجعه شود)

(۱) سرخ کره قریه است از قراء چهارد انگه هزار جریب
و فوج انجا هم مأمور قلعه بوده است

خلیل خان سوادگوهی مرشب اعدا را غافل کرده بیک سنگ میرفتند و چوب بسیار و دروختخته بیشمار آورده روی سقف بقعه شیخ طبرسی ریخته و روی آنرا گل ریختند که گلوله خمپاره تاثر نکند

شلاصه همینکه اعدا از شش طرف حفر خندق و سنگر ساخته و قلعه را محاصره نمودند شاهزاده مهدیقلی میرزا میرزا قریبعلی درویش را که یکی از مؤمنین (و شاهزاده ازایمان او اطلاعی نداشت برسالت نزد حضرت قدوس فرستاد که اگر شما بر حقیقت معجزه غیر آیات از برای ما ظاهر سازید حضرت فرمودند که بغیر آیات که اصل دین بآن ثابت است معجزه دیگری از برای احدی نخواهد ظاهر شد هر که میخواهد به آیات تصدیق نماید و هر که میخواهد تکذیب کند نفع و ضرر آن بسوی خودش راجع خواهد بود و قدری از آیات و خطب بهمراه میرزا قریبعلی فرستادند و فرمودند هر يك از اهل علم انکار این آیات نماید در مقابل این آثار بگوید تا حقیقت و بطلان بر شما و دیگران ظاهر شود میرزا قریبعلی بحضرت قدوس گفت که در این روزها در راه

(۱) میرزا قریبعلی درویش که بعضی ایشان را با فروش و بیضمی استرآبادی گویند از مؤمنین اولیه امروا شهیدای سبعه که رسال ۱۲۶۶ هـ - ق در سبزه میدان طهران در کمال استقامت بشهادت رسید و سبب تشویق دیگران نیز گردید - تاریخ میمیه نیز این نظر را از قول استاد جعفر بنای اصفهانی

عبراره
 توپ و دو خمپاره و مهمات از طهران میآید و اینها انتظار —
 رسیدن آنها را دارند — باری بعد از این پیغام بدستور —
 مهد یقلی میرزا سران لشکر از دو سمت بنای انداختن —
 گلوله خمپاره را گذاردند (۱) یکی از طرف سنگر حاجی
 مصطفی خان و دیگری از سمت بیابان مقابل دروازه شیراز
 و تمام گلوله ها را بسمت بقعه شیخ طبرسی که حضرت قدوس
 در آن مسکن داشتند میانداختند بعد یواش یواش سنگرها
 را سران سپاه بجلو میآوردند و شاید از طرف دشمن روزانه —
 صد و پنجاه یا دو بیست گلوله خمپاره بقلعه میانداختند —
 روزی اصحاب را غیرت بجوش آمده با مر حضرتش مفتاد و
 دو نفر (۱) اسلحه و بیراق بسته زوال ظهر از دروازه —
 شیراز بیرون رفته فریاد یا صاحب الزمان برآورده خود
 را در میان سنگر جعفر قلیخان انداختند و بنای زد و خورد
 را گذاشتند و قبل از آنکه اصحاب بسنگر جعفر قلیخان
 برسند بواسطه تیراندازی قوای او وسیله میرزا عبد الله

بقية السيف تائید کرده است و همچنین لطفعلی میرزای
 شیرازی در تاریخ خود ذکر کرده است

(۱) تیراندازی توپ و خمپاره را بمضی از مورخین روز ۳ جمادی
 الاول مطابق ۹ شهر البهاء نوشته اند (۲) امیر ابوطالب
 ۱۸ نفر قید کرده و تلفات اصحاب را نیزه نفر نوشته است و در
 نبیل نیز ۱۸ نفر نوشته ولی میرزا لطفعلی و میمه ۲۲ نفر نوشته

نام و کربلائی قنبرعلی بشرویه ای و بعد شیخ محمد رضائی
 شیرازی بدرجه شهادت رسیدند و اصحاب آنوقت داخل
 سنگر شده جعفر قلیخان را بجهنم فرستادند و هر کسی گشته
 در سنگر بود همه را کشتند (ولی بعضی تواریخ تلفات
 سنگر جعفر قلیخان را ۲۵ نفر نوشته اند) و بقیه فرار کردند
 و در سنگر دشمن نیز شخصی میامنی از اصحاب بنام ملا
 مردانعلی بدرجه شهادت رسید و در مراجعت سه نفر هم
 تیر خوردند ولی شهید نشدند که آنها را بقلعه آوردند
 منجمله شیخ سعید عرب بود که بعد از یکروز بمالم بقلا
 ارتحال یافت و دیگری ملا ولی الله آملی که بعد از چهار
 روز شهید شد و دیگری کربلائی حسن کرمانی و در ز شهادتش
 این بود که چون اصحاب بقلعه مراجعت کردند حضرت
 قدوس فرمودند چنانچه شما را بیاوردید لذا املا عباد
 شیرازی (میرزا صالح) و آقایوسف بهنیری و کربلائی حسن
 کرمانی و جمعی دیگر رفتند بسنگر جعفر قلیخان که نمشها
 را بیاورند ملا عبد الله شیرازی (قاتل میرزا تقی قزوینی)
 چون شیرخشم آلوده از همه جلو تر رفته و داخل سنگر
 دشمن شده نمش شیخ محمد رضای شیرازی را زیر بمبل گرفته
 از سنگر برآمد . اصحاب دیدند لشکر زیادی از اردوی شاهزاد
 بآن سنگر میآیند فریاد زدند مراجعت کنید و اصحاب مراجعت

کردند فقط کسیکه ماند میرزا عبد الله شیرازی که تا
 (کوچه سلامت) خندق بانمش آمد اصحاب فریاد زیاد
 زدند که نمش را بگذار و خودت بیاعاقبت الامر نمش را در
 بیست قدمی کوچه سلامت گذارده مراجعت کرد و از سنگر (۱)
 بقدر هزار تیر تفنگ از عقب آن نوجوان دلیر انداختند
 و او بهیچوجه پروانگرد بلکه در میان آن صحرا با شمشیر بازی
 میکرد تا داخل قلعه شیخ طبرسی شد در این مرتبه کربس لاشی
 حسن کرمانی قریب به بی قدمی قلعه تیر خورد که بعد به
 درجه شهادت رسید و آنروز را حضرت قدوس فرمودند
 که اسامی اصحابیکه امروز بسنگ گرفته اند ثبت نمائید
 میرزا لطفعلی شیرازی اسامی آن اصحاب را چه از شهدا
 و چه مجروحین و چه سایرین نوشتند که جمعا هفتاد نفر
 بودند که از قلعه بجانب سنگر جعفر قلیخان هزار جریبی
 رفته بودند (بعضی تواریخ ۷۲ نفر نوشته اند) حضرت
 در فوق آنصورت بخط مبارک خودشان مرقوم داشتند
 که این اشخاص بهترین اصحابند و شهید و مجروحین ایشان
 بهترین شهدا و مجروحین و هیچکس بدرجه اینها نخواهد
 رسید الا من شاء الله این فخر از برای ایشانست میرزا
 لطفعلی دستخط حضرت را بجمیع اصحاب ارائه دادند

و همچنین بمیرزا عبد الله خلعت کرامت فرمودند و در حق
 او بسیار عنایت نمودند و فرمودند که من از برای دیدن میرزا
 عبد الله بمشهد رفتم و بسیار از شجاعت او تعریف فرمودند
 و او را لقب سردار دادند و از اصحاب امیرالمؤمنین (۴)
 اشجع تر شمرند (۱) از جمله شهدای آنروز میرزا
 محمدعلی پسر آقا سید احمد یزدی (والد آسید حسین کاتب)
 و عباس نام پسر شیخ ابراهیم عرب بود که بسن ۱۲ ساله
 این دونفر در قلعه در اثر گلوله خمپاره در داخل قلعه شهید
 گشتند (۴)

خلاصه شاهزاده از هر طرف تهیه استحکامات و وسایلی
 محاصره را فراهم و همانطوریکه در نقشه ضمیمه صفحه ۳۳۴
 طرح و توضیح داده شد علاوه بر تهیه خطوط دفاعی
 خارج از اردو و دور تا دور محل اردو را نیز سنگر بندی مفصل
 نموده تپه های جنوب غربی قلعه شیخ طبرسی را اشغال
 و توپهاییکه از طهران رسید بدانجا نقل مکان داده و یکمده
 را مستحفظ برای توپخانه گمارد و در ضمن در مجاورت قلعه
 تا آنجائیکه برد گلوله توپ بود تپه های دستی تهیه و توپ
 را روی آن قرار داد ولی اصحاب با کمال بی اعتنائی این
 مسائل را نگریسته و چون عید نوروز (روز ۲ ربیع الثانی ۱۲۶۵)

نزدیک بود در صد تهیه وسائل جشن عید شدند . هر چند گرسنه بودند و مصائب بیشماری آنها را احاطه نموده بود ولی جمیع مصائب و حوادث بعدی را با دیده حقارت نگاه کرده و سرور از این بودند که در ظل حضرت قُدوس ستریح و خداوند قوت ایمانی بآنها عطا کرده که تمام ثروت عالم^۱ جمیع اشیاء آن را بدیده^۲ حقارت مینگرد و دنیا و آنچه در اوست بدنیادار و اگزارده و محبت قدوس را فقط در قلب خود جای داده اند و در هنگام شب صدای سبوح قدوس رب الملائكة والروح زکر وورد زبانشان است . این زکری بود که در عروقتشان شجاعت و اطمینان (۱) میداد — در ایام عید حضرت قُدوس توقیعی نازل و مضمون این بود که در — آتیه نزدیکی امتحانات شدید پیش خواهد آمد و مصائب تازه شرخ خواهد داد و در نتیجه عده زیادی از اصحاب شهید خواهند شد (۲) باری چون اصحاب قلعه قبل ازاده از دو بیست رأس اسب و قاطر و چهل پنجاه رأس گاو شیرده و سیصد چهار صد رأس گوسفند داشتند و هر چه نیز در هر موقع از دشمن گرفته بودند از قبیل اسب و غیره همه را در این مدت کشته و خوردند میرزا لطفعلی شیرازی مینویسد (. . . اصحاب اسبها را بی حساب شلتوک میدادند

(۱) نبیل (۲) نبیل

و از زیادتى شلتوك كه بمالها دارند اسبها بعضى ضایع — شدند و در اول محاصره سی چهل اسب را از قلعه بیرون کردند بعد حباب میرزا (مقصود میرزا محمد باقر قائنسی است) و بعضی از اصحاب صلاح به بیرون نمودن اسبها ندیدند اسبها را کشته در زیر خاک دفن کردند چه که علیق کم بود . و باعث تمام کردن آن ذوقه بودند لذا بقدر هفتاد اسب را کشتند و بقیه را در اواخر محاصره کشتند و خوردند . تنگی آن ذوقه بعدی رسید که اصحاب کلاً بعلف صحرا گذران می نمودند چون آن طعمونها برای این مقدمه مطلع شدند بنا بر اشدت محاصره گذاشتند و راه را سد و کردند که کسی نتواند علف بیاورد با وجود زیادتی علف مازندران که در — کنارهای خندق علف بقدری بود که آدم در آن گم میشد و عاقبت بنوعی کار را سخت گرفتند که اصحاب یکدانه علف نتوانستند بیاورند و شدت قحط بعدی رسید که پوست و استخوان اسبها را نرم نموده خوردند و چرم زینها را کردند و خوردند آنها هم نشد برگ درختها را چریدند و اعداء تفنگ میانداختند لایشعر که احباب جرئت نکنند شبها برگ و علف برچینند بعد گوشت اسبها تیکه دفن کرده بودند خوردند واللہ اعلم بالصواب (۱)

(۱) نبیل و سایر تواریخ این موضوع را تایید نموده اند

با اینهمه مناصب و گرسنگی حضرت قدوس بنوشتن بقیه تفسیر
 صابا لصد مشغول و همه روزه مقداری را از بقعه بیرون داده
 و میرزا محمد باقر هراتی برای اصحاب قرائت مینمودند
 و این تفسیر صاد سبب شجاعت اصحاب شده یک امیدواری
 بخصوصی در وجود همه ایجاد مینمود. نبیل مینویسد
 " از ملا میرزا محمد فروغی شنیدم که میفرمود خدا میداند
 ما گرسنگی خود را اهمیت نمیدادیم و برای خوراک روزانه خود
 فکر نمیکردیم زیرا تلاوت آیات بنحوی مؤثر بود که عقل ما را
 تسخیر میکرد و اثر آن آیات طوری بود که اگر چند سال هم
 بهمان منوال بسر میبردیم ممکن نبود آثار ملالت و رنج در ما
 پیدا شود یا شجاعت ما از بین برود. هر وقت که فکر
 نداشتن آذوقه و خوراک میخواست قدری تصمیم مارا متزلزل
 کند و قوت ما را بضعف تبدیل نماید فوراً میرزا محمد باقر
 بحرینور جناب قدوس میرفت و قنیه را عرض میکرد ایشان
 تشریف میآوردند بحضرت اینک پیش ما میآمدند از مشاهده
 آن طاعت نورانی و آن بیانات سحر آمیز ناامیدی با میدواری
 و غم نمیتواند و ما بسرور و شادمانی تبدیل میشد حالتی در
 خود احساس میکردیم که اگر تمام دشمنان غفلتاً با ما حمله
 میکردند یقین داشتیم که فوراً همه را شکست خواهیم داد
 خلاصه همینکه مهدیقلی میرزا وسایل محاصره را از هر حیث
 فراهم و توپها و قنغد (توپی بوده که بهر کجا میخورد پاره

شده و گلوله بی که در آن بود پخش میشد و خمپاره اندازها را سوار
 کردند مرتب بقلعه مخصوصاً ببقعه که حضرت قدوس در آن منزل
 داشتند تیراندازی مینمودند و مرتب نیز از طهران قسواهی
 امدادیه میرسید. سلیمانخان افشار نیز با قوای معتنا بیه
 و مهمات حربیه از طهران برای مشاوره با شاهزاده ورود نمود
 و سربازان دولتی روزانه مانند خوکهای مازندران که زمین
 را شیار میکنند زمین را شیار کرده استحکامات تهیه و جلو میآمدند
 و شب نیز مانند شغالهای جنگل در سنگرها برای ترساندن
 اصحاب فریاد (گم کیم - سیاهی کیستی سپس برو پیش بیا)
 بلند میکردند و سنگرهای طرفین بقدری بهم نزدیک بود که
 باهم صحبت میداشتند و سپس منجنیقها برپا کردند و همان قسمی
 که فوقاً ذکر شد با گلوله توپ و خمپاره و تفنگ مانند باران بر سر
 اصحاب میریخت و بقسمی کار بر اصحاب سخت شد که
 ناچاراً "نقبها ساختن روزها در نقب زندگی و شبها
 بیرون میآمدند امیر ابوطالب شه میرزادی مینویسد (پس
 از آنکه شاهزاده مهدیقلی میرزا و سرکرده ها از هر سمت
 با افواج آمدند در قلعه را گرفتند و راه را از هر سمت بر ما بستند
 باز هم زبان راست نمیآید که بر اصحاب از نلت و سختی که لشکر
 وارد میآورد (از اسباب آتشی و غیر آتشی) چه گذشت در لسان
 و بیان عاجز است. شاید اهل لسان هزاریک را بیان کرد

باشند (له باب باطنه الرحمته وظاهره من قبله العذاب)
 روزی ملا آقاخان سوادکوهی رفت در محضر مبارک عرض نمود
 که توپ خمپاره را روزها گردش میدادند امروز حرکت ندارد
 حتماً رو بمنزل ما میزنند حضرت تبسم فرموده گفتند خوبست
 که برخورد آنها برگردد تصادفاً این توپ صدا کرد خمپاره
 بالا رفت و برگشت در میان توپخانه پاره شد و تصادف کرد
 بتوپچیها و سه نفر از توپچیها را کشت و چند روز آسوده از -
 خمپاره شدید تا اینکه از طهران مجدداً توپچی آوردند بعد
 از آن گردش میدادند - پیش از محاصره حضرت قدوس مکرر
 میفرمودند هر نفسی از روی بصیرت در این امر از روی قرآن و
 احادیث ائمه اطهار علیه السلام حقیقت ما بر او معلوم شد
 بماند و الا راهباز است برود و این آیه شریفه را مکرر میخواندند
 (ولنبئو نکم بشئی من الخوف والجوع ونقص من الاموال
 والانس والثمار وبشر الصابرين) و فرمودند تنزیل
 این آیه شریفه از برای ایوب بود تا ویلش از برای من و اصحاب
 من است این بود که بعضی از ضعیفای بن بصیرت بعد از شهادت
 جناب باب الباب سلام الله علیه شب راهریک بیبانه ئس
 بیرون میرفتند .

حکایت بسیار است تا اینکه آذوقه تمام شد مگر در انبار کسی
 برنج بود آنها تقسیم شد میان اصحاب بهر کدام پانزده سیر

رسید و یکنفر سید علی نام از اهل سین (سنگرمقصود است)
 ملقب به زرگران ۱۵ سیر برنج را برداشت همان شب بیرون
 رفت در بین راه او را گرفتند و بار دوبرند تا روز آخر رزنجیر
 بود از اول معوج بود بعد معرض شد (مدافمین قلعه
 در داخل پشت دیوار روی خاکریزها و برجها موضع گرفته
 و تفنگها را پر کرده نشسته بودند و دید بانها نیز از بالای برجها

حقایق الاخبار ناصری مینویسد (. . . از آنسو امیرزاده
 مهدی قلی میرزا (مقصودش پس از واقعه شکست در واسکس و
 رفتن بساری است) بالشکری جرّار بحزم پیکار عازم قلعه
 طبرسی بود در اثناء طریق از این هنگامه استحضار حاصل
 نمود (مقصود شکست عباسقلی خان است) بمقتضای حزم
 چهار روز در قریه کیا کلا رحل اقامت افکند پس از احتشاد و
 استمداد زیاد روی بقلعه نهاد عباسقلیخان لاریجانی
 نیز بدو پیوست اطراف را سنگرهای مستحکم حصین ترتیب
 داده بحفر پارینج و افراشتن بروج مشید عالی اقدام نمودند
 چهار عراره توپ و خمپاره بر اطراف قلعه بسته گلوله و ساچمه
 چون تگرگ باریدن گرفت. بابیه از قلعه خارج و در خاکریز
 نقبی چند که ترتیب داده بودند جای گرفته بمدافعه مشغول
 شدند . در این مجادله طهماسب قلیخان و جمفر قلیخان
 عازندرانی بدرجه شهادت فائز گردیدند (در صفحه ۱۳۷
 ذکر شده) لاجرم این مجادلت و مقاتلت بدور و دراز کشید و
 زمان محاصره بطول انجامید . سلیمانخان افشار از جانب
 شهریار تاجدار بتهدید سرکردگان و نوید لشکریان بمازندران
 آمد پس از تبلیغ احکام رئیس و موئوس فتح قلعه را بر خود

دیده بانی نموده هر حرکتی که از طرف مخالف میشد مراتب را بوسیله میرزا محمد باقر هراتی فرمانده خودشان بسمع قدوس میرسانند تا روز نهم بعد از عید نوروز (سوم یا چهارم جمادی الاول ۱۲۶۵) که رئیس اردو دستور داد سر بلاز و توپخانه قلعه را بمباران نمایند در داخل قلعه روبروی — اصحاب شیرازی و اصفهانی که پشت دیوار سنگر گردیده بودند دشمن توپها را بروی یکی از مواقع بلندی برده همینکسه خالی میشد گلوله آن بوسط قلعه میخورد و میترکید بطوری سخت شده بود که در میان قلعه کسی نمیتوانست راه برود اصحاب شیرازی و اصفهانی دور هم جمع شده با خود گفتند بیایید امروز برویم این سنگر را از دست دشمن گرفته و هر چه دشمن در آن باشد همه را بقتل برسانیم تا کی اینجا بمانیم الزام نمود . اطراف قلعه را بحفر و نقب و انباشتن باروت خالی و مملو ساخته در ساعتی هشتاد و هشت از چهار جانب لشکر مهیای یورش شده دامن جلالت بر میان زده سپر بیباکی برز و کشیده با قدم تهور بجانب قلعه دویدند . از یک سمت توپهای کوه توان و خمپاره های آتش فشان را برق خرمن جان قلعه گیان ساختند . چون تدبیر مخالف تقدیر بود فتح قلعه میسر نگردید بحیث تاخیر افتاد ولی سختی — محاصره روی دراز زیاد نهاد . از آن طرف عدم آذوقه و سیورسات و ظهور خلاف مواعید و خرافات حاجی محمد علی سبب فتور و نفور ارباب ضلالت گردید (.) —

و دشمن بر مواصلت شود لذا بحضور حضرت قدوس رسید و اجازه گرفتند و چنانچه در صفحه ۳۳۷ ذکر شد حمله نموده جعفر قلیخان و برادرزاده اش طهماسب قلی خان و عده زیادی از دشمن را کشته و مراجعت نمودند (۱) در بین اینک توپخانه گلوله برای قلعه میانداخت حضرت قدوس — وسط قلعه مشی میفرمودند . گلوله توپها در جلوی حضرت قدوس بزمین خورد ایشان گلوله را با ملایمت و سردی با پای خود غلط انداختند و فرمودند چرا این دشمن اینهمه کوشش میکند که بدینوسیله این جنود الهی را بترساند در صورتیکه نمیدانند اجل انسان که سر پرسد دقیقه ای نه کم میشود و نه زیاد و نه ترس از دشمن ما را از پامیاندازد — خلاصه این بیانات مبارک بقدری تأثیر در وجود اصحاب نمود و روح اطمینان و استقامت در آنها سریان یافت (۲) گلوله توپ دیگری سقف اطاق اصحاب را آتش زد ملا عبدالله شیرازی بی مهابا رفت آنرا خاموش کند و آب بریزد که ناگاه از منجنیق تیری — انداختند بسینه انجوان خورد که بعد از سه ساعت بدرجه شهادت رسید (۳) ولی نبیل مینویسد (گلوله توپ دیگری

- (۱) تاریخ امیر ابوطالب و تاریخ میرزا لطفعلی و تاریخ میمیه
 (۲) تاریخ نبیل
 (۳) تاریخ میرزا لطفعلی

بسرش خورده مشزش را متلاشی نمود و خواستند نمش او را
 بردارند گلوله دیگر آمد یک دست آقا میر محمد علی (مذکور
 در صفحه ۳۳۶) را برد و آقا میر محمد علی در حضور پدر مقتول
 گردید این طفل که بعضی تواریخ او را ده ساله میدانند
 مانند مرغ نیم بسمل بال و پر میزد (اصحابیکه در داخل
 قلعه در اثر تیر توپ و قنفذ (مقصود گرناد است) و خمپاره
 (شرابنل) و تفنگ شهید گشتند بشرح ذیل میباشند :
 اول کسیکه زخم قنفذ خورد آقا زین العابدین بود و او جوانی
 بود بسیار خوش صورت طرف عصر در سمت برج علی آباد
 نشسته بود از سنگ راجی مصطفی خان قنفذ بدیوار قلعه
 زدند در میان دیوار از هم پاره شد تیکه از آن بکمر آن نو
 جوان آمد زخم منکری برداشت مدتی در بستر خوابید
 در اوقات تنگی آنوقت بر حمت حق و اصل گشت و همچنین
 پسر ملا زین العابدین علی آبادی گل بابای کرد . شیخ
 عباس متولی شیخ ملا علی اصغر سنگسری . استاد غلام
 اصفهانی ، ملا ابراهیم اصفهانی . کربلایی تقی بشرویه ای
 شهدی اصفهانی . ملا عبد الله شیرازی . و عباس پسر
 ۱۲ ساله شیخ ابراهیم عرب و بعضی دیگر . باری همان
 قسمی که قبلاً ذکر شد دشمن در اطراف قلعه برجها
 تهیه و طوری بلند ساخته بودند که بقلمه مسلط و وسط زمین

قلعه را با توپ یا گلوله میزدند و اصحاب چون چنین دیدند
 نقب ساخته و در آنها منزل کردند . البته تصدیق دارید
 که زمین مازندران که به آب نزدیک است طبعاً مرطوب
 و علاوه بر آمدن باران که آنها هم و مزید بر علت میگردند .
 آن گروه از جان گذشته ستمکش در میان آب و گل منزل داشتند
 و از شدت رطوبت لباسها پوسیده و متلاشی شده بودند
 گرسنگی از یکطرف که شکمهای آنان به پشت چسبیده و
 منزلشان نیز وسط آب و گل از طرف دیگر بمباران توپها
 و از طرفی ابدان آنها از ضعف و گرسنگی شبیه تشریح ورنگ
 آنان مانند گهبرازرد گردیده بود . دشمن چند روزی
 بانداختن گلوله توپ و خمپاره مشغول با مید اینکه این
 گلوله ها اصحاب را وادار به تسلیم خواهد نمود ولی میدیدند
 هر چه بیشتر گلوله توپ میاندازند استقامت اصحاب قلعه
 بیشتر و بجای ترس و بیم بدعا و ذکر خدا و تلاوت عنایات
 و صدای اذان و قرائت قرآن آنها که پیوسته بگوش میرسید
 قطع نمیشود غافل از این بودند که بیانات حضرت قدوس
 در وجود اصحاب طوری مؤثر بود که در کار مقاتلت و مبارزت
 بی ترس و بیم بدم شمشیر و دهان شیر میرفتند . علی قلی
 میرزای اعتضاد السلطنه در کتاب خود . بنام متنبیین راجع
 به جنگ اصحاب و حمله بسنگر جعفر قلیخان چنین مینویسد (میرزا

عبدالله در این محاربه دونفر از بابیه را با تفنگ بخاک انداخت
 و دونفر از نیزه لشکر او کشتند. بابیه خوف نکرده با شیرها
 کشیده برج مفرقلیخان حمله بردند و چند زخم بروی زده
 او خود را بمیان خندق برج انداخت. بابیه بطهماسبقلی
 خان برادرزاده اش حمله بردند یک نیمه سر او را با تیغ
 جدا کردند. در این گیرودار بابیه از فراز قلعه گلوله فراوان
 انداختند تا مباد از لشکرگاه کسی بمدد ایشان بیاید. بعد
 از قتل طهماسبقلی خان و جراحت جعفرقلیخان بابیه
 بقلمه خویش رفتند و وقت عبور جعفرقلیخان را در میان
 خندق یافته او را زخم تیری بر پهلو زده بگذشتند بعد از
 گذشتن بابیه میرزا عبد الله جعفرقلیخان را از خندق بر آورده
 بلشکرگاه برد و او را بطرف ساری فرستاد که هم در آن شب در
 گذشت () در جنگ جعفرقلیخان که لشکر دشمن متواری
 شدند اینقسم که نبیل مینویسد حریق در قورخانه
 اردوخ داد که از انفجار آن چند نفر صاحب منصب توپخانه
 و عده زیادی از سربازان کشته شدند و این پیش آمد سبب
 شد که تا یکماه نتوانند با صاحب حمله کنند.
 یاری اصحاب هرچه آنوقت داشتند بکلی تمام شد و ابتدای
 سختی گاوها و اسبها و قاطرها را زنج کرده گوشت آنها
 را خورده و استخوانها را در گوشه های ریختند همینکه تمام

شد پوست اسب و گاو و گوسفندی را که قبلا خورده بودند
 پاره پاره کرده و روی آتش برشته نموده مانند کباب بدنشان
 میکشیدند. بعد استخوان حیوانات را بو داده و کوبیده
 تناول کردند و روی آن قدری آب میخوردند. سپس چرم
 زین اسبها را قطعه قطعه نموده و روی آتش برشته کرده
 و خوردند و پافشاری نمودند و سپس اسبهاییکه دفن نموده
 بودند آنها را در آورده گوشت آنها را با اینکه متعفن شده
 بود خوردند (۱) حاج نصیر قزوینی نوشته که اسب جناب
 بابالباب در محن قلمه بسته بود که از تیر معاندین کشته
 شد حضرت قدوس فرمودند آن حیوان را در همان صحن
 مزار دفن کنید و ما آنرا دفن نمودیم ولی پس از چندی که
 گوشت اسبها تمام شد و چیزی نداشتیم بخوریم فرمودند محل
 دفن آن اسب را بگشایید و هر چه از گوشت و استخوان آن
 باقی مانده تقسیم نمائید لهذا این عمل انجام و گوشت او تقسیم
 شد. باباینکه تعفن برداشته بود مع الوصف اصحاب تناول
 نمودند و بکمال حب و لطافت خوردند (سپس مدتی را علف
 خوردند با اینممنی که روزها از قلمه بیرون رفته در اطراف
 قلمه کنار جویها و خندقها هر چه علف بود کنده بداخل قلمه
 آورده سدّ جوع مینمودند ولی دشمن فهمید بود را اثر تیر
 اندازی از آن جلوگیری نمودند لذا اصحاب شبها که تاریک بود

(۱) تاریخ میرزا لطفعلی - آمیرابوطالب - نبیل

باین کار اختصاص دادند متأسفانه چند شب که گذشت
 مهتابی شده و هواروشن گشت دشمنان شب را
 نیز تیراندازی مینمودند و اوضاع طوری شد که از علف خوردن هم
 محروم گشتند و علف مانند گوگرد احمر نایاب تر شد . بعد
 برگ درخت نارنج که در قلعه بود میجوشانده تا تلخی
 آن برطرف شود و همچنین پوست و برگ درختان داخل قلعه
 را خوردند . نفوذ کلام حضرت قدوس طوری روح و روان آنها
 را تسخیر کرده بود که همگی از دنیا و ماقیها چشم شسته و از
 جان و دل آماده چنین فداکاری در راه او بوده و راضی

آمرابوطالب شه میرزای مینویسد (و از برای اصحاب قوت
 لایموت منحصر شد بگوشت اسب و علف مدت چهل روزه نان
 و نه برنج و نه مأكولات متعارفی از شیرینی و ترشی و نمک و مدت
 نوزده روز علف هم یافت نشد استخوان حیوانات را در میان
 پاره های خمپاره نرم میکردیم چون اولها شب تار میرفتیم بیرون
 خندق علف میآوردیم اعداد دیدند و فهمیدند از بالای برج
 و منجنیق تا صبح در میان علفها تیر میانداختند در هیچ عهد
 و زمان بر مظاهر حق و اصحابش اینگونه ظلم وارد نیامد
 مدت شش ماه بل متجاوز از هرقبیل ظلم و ستم وارد آوردند
 شبانه روز ۲۴ ساعت اصحاب آسوده نبودند بخصوصی در
 اواخر که از گرسنگی در منزلها افتاده بودیم هر صبح و شام از
 اردو صدای شیپور بلند میشد اصحاب بگمان اینکه یورش خوا
 آورد میخواستیم حرکت کنیم بمحض سر راست کردن چشم تار
 میشد چند دقیقه مکث میکردیم بعد می نشستیم باز نیم خیز

باینکه از حضرتش جدا شوند نبودند و هر چه ایشان
 فرمودند تا اوضاع سخت نشده از قلعه خارج شوید کسی
 میل نداشت ایشان را رها کرده و بروند و هر وقت که قسوی
 آنها سست و ناتوان بود نشان نحیف میشد حضرت قدوس
 نزد آنها میآمدند و با کلماتی روحانی آرام و مصائب آنان
 را تخفیف و دلداری داده و امیدوار میساختند اهیگل مبارک
 حضرت ولی امرالله روحی لتربته الفدا در لوح قرن میفرما
 (آیا این کلمات قدسیه که از لسان حضرت رسول اکرم
 صادر و جناب قدوس در قلعه شیخ طبرسی برای اصحاب
 تلاوت نمودند که میفرماید) واشوقا لاخوانی الذین
 یأتون فی آخر الزمان طوبی لهم و طوبی لنا و طوبی هم افضل
 من طوبانا) جزباین جنود مجنده الهی که با خون
 خویش حقانیت امر مقدس را اثبات و بیوم موعود ربانی را اعلام
 نمودند بنفوس دیگری اطلاق میشود ؟)

حاجی میرزا جانی مینویسد (. . . باری مقصود ذکر قلت
 آنوقت عمل قلعه بود پس از آنکه آنوقت ایشان با تمام رسید
 و اوضاع عسرت و تنگی رویداد خدمت حضرت قدوس عرض
 کردند که اسبها از گرسنگی تلف میشوند فرمودند هر کدام
 لاغرند از قلعه بیرون کنید و آنها را نیکه فریه هستند ذبح
 میشدیم سرسیاه و چشم تار میشد باز قدری مکث مینمودیم
 بعد راست میشدیم باز هم قدری مکث مینمودیم بعد راه
 میافتادیم آنوقت در هر کار با قوت و قدرت بودیم -

نمائید و بخورید که اکنون بر شما صباح است ولی بمزاجها
 بقند روسی و چای نمسه و برنج صدری عنبر بو عادی شده
 خوردن گوشت اسب معلوم است که چه مقدار ناگوار و دشوار
 خواهد بود . با وجود این از وفور تسلیم و رضائی که داشتند
 بقدر قوت لایموت میخوردند و بقضای الهیه صابر و شاکر
 بودند و چون در آن قلعه از قدیم آثار حمائی بود حضرات
 آنرا تعمیر کرده بودند روزی حضرت قدوس از حمام بیرون
 آمدند دیدند که اصحاب گوشت اسب کباب کرده میخورند
 فرمودند به بینم این رزقی که حضرت محبوب بجهة احبب
 خود مقدر فرموده چگونه است قدری گرفته میل کردند و فرمودند
 این کباب که بسیار خوشمزه است و پس از آن گوشت اسب
 بدهان اصحاب نوعی لذت میداد که همگی حیرت میکردند
 گویا طعم طعام بهشتی را میدهد و غذائی باین خوشمزهگی
 و لذت نخورده بودند) - خلاصه باین کیفیت مدت ۱۸ یا
 ۱۹ روز بهیچوجه قوتی نیافتند مگر هر صبح و شام یک پیاله
 آب گرم می آشامیدند و زیارت جمال قدوس و آیات او قوت
 می یافتند و باین همه سختی ها استقامت و پافشاری کردند -
 در اول ماه جمادی الثانی ۱۲۶۵ قوای دشمن چون دید
 بهیچ نوع توفیق نمی یابد لذا تازید و تا از برجهای قلعه
 نقب زده و باروت زیادی ریخت و یکمرتبه آتش

دادند (۱)

که یک قسمت از برج و دیوار قلعه را خراب و مقداری خندق
 را عموار کردند در اینوقت توپخانه مجدداً قلعه را هدف
 گلوله قرار داده و در حمایت آن افواج و سوار و پیاده که
 تمام اطراف قلعه را محاصره نموده و تمدادشان چندین
 هزار نفر بود یکمرتبه یورش بردند . در این گیرودار یکمده
 از اصحاب از جان گذشته با آن سختی و گرسنگی قدمردانگی
 علم نموده بسرعت تجییبی و کوشش هرچه تمامتر برج و دیوار
 قلعه را ساخته و یکمده نیز بقسمی مقاومت و شجاعت از خود
 بروز داده و معانصت از ورود دشمن بتالعه نمودند که چشم
 روزگار چنین مقاومتی را ندیده است (۲) در این ایام
 چنین اتفاق افتاد که شاهزاده و عباسقلی خان در یکس
 از بروج اردو که نزدیک قلعه ساخته بودند رفته میدادان
 محاربه را باز دید می نمودند سید حسین بار فر شو که یکس
 از اصحاب رشید و در برج بالا سر قلعه تماشا می اردوی معاند
 را مینمود دید عباسقلی خان در بالای برج ایستاده لشکر

(۱) ابتدا از سمت غربی قلعه نقب زدند و بخیال خود تا
 زیر برج و خاکریز رسانده اند و بعد از جانب شرقی نقب زدند
 سپس اول نقب غربی را آتش زدند ولی بفاصله هذریع برج و
 خندق قلعه خراب شده و بعد نقب شرقی را آتش دادند و لشکر
 شیپور کشیده از همه طرف یورش آوردند (۲) تاریخ آمیر ابوطالب

بحمله

راتحریبی و تشویق مینماید آن جوانمرد شهنشال عباسقلی خان
را که شب شهادت جناب باب‌الباب در اردویدستش افتاده
بود بروی دست گرفته و رو باونشانه رفته و آتش داد آن تیربر
شانه عباسقلی خان خورده و بر زمین افتاد.

خلاصه جناب قدوس همینکه مشا هدهه فرمودند که برج و

دیوار قلعه خراب شد و دشمن نزدیک میشود بمیرزا محمد
باقر فرمودند که با ۳۶ نفر از اصحاب منتخب بدفاع مشغول
و جلوگیری از هجوم لشکر دشمن بنماید میرزا محمد باقر
از آن نقطه خرابه با اصحاب منتخب بیرون رفته بچنگ
دست بیقه شروع و چنان شجاعتی بفرمودند که دشمنان
را پراکنده و مأیوس از تصرف قلعه نمودند و پشت سر آنها نیز

سایر اصحاب دیوار و برج راسا خسته همینکه تمام شد میرزا
محمد باقر با اصحاب صلحاً و منصوراً مراجعت کردند دشمن
در این منازعه خود را بجا گذاشته و فرار نمودند و اصحاب علم
مزبور را خدمت حضرت قدوس تسلیم داشتند در این واقعه
پنج نفر از اصحاب شهید (۱) که سایرین نعش آنان را بقلمه

(۱) نبیل

آورده پهلوی سایر شهدا دفن نمودند (۱)
قطعا کسانیکه این تاریخ و یا تاریخ نبیل و یا سایر تواریخ
رامطالعیه فرموده خواهند گفت چگونه چند هزار نفر در مقابل
۳۶ نفر یا ۷۲ نفر یا کمتری با بیشتر تاب مقاومت نیاورده فرار
اختیار مینمودند و شاید این داستان را اغراق آمیز فرض کنند
لذا ما ناچاریم بعضی نکات را مخصوصاً وضع اسلحه دشمن
و روحیه افراد و تشکیلات آنها را بسمع خوانندگان ارجمند
رسانده سپس شکست آنانرا در مقابل یکجده قلیل اصحاب
از جان گذشته ثابت و تشریح کنیم تا خودشان در این باره
تفاوت عادلانه فرمایند .

(۱) متنبین که بقلم دشمن (اعتضاد السلطنه) نوشته

شده مینویسد (لشکریان در طرف غرب قلعه شیخ طبرسی
از بهر خود قلعه بی بنانه اند که خندق آن ده ذرع عمق
وده ذرع عرض داشت و پلی از نیوب برخندق بسته بودند
ناگاه سه نفر از بابیه صیحه زنان بر آن قلعه برآمده حمله
بردند میرزا عبدالله از خوف آن پل چوبی را خراب و بمیان
خندق افکنده و بابیه راه عبور نیافتند و مراجعت کردند
اما آن سه نفر که بمیان قلعه شمشیر کشیده بچنگ درآمدند
و چند نفر از تنگچیان را جراحت رسانیده و یکنفر از ایشان
بفراز قلعه برآمده فریاد برداشت که برج را گرفتیم بشتابید
و بقلعه در آئید و بابیه از بیرون قلعه ولوله افکندند و یک نفر
از تنگچیان اشر فی راهد ف گلوله ساختند و از آن جماعت

چنانچه سابقا باستحضار رسید کلیه قوائیکه خوانین مازندران جمع آوری و باردوی مهدیقلی میرزا ملحق ساختند عبارت بوده اند از رعایای شالی کاردهات و یا گاوچرانهاییکه در جنگلها شغلشان چراندن گاو است که بآنها گالش گویند و یا گودارها این گودارها (۱) وزارعین از ترس مالکیین و خوانین و بعنوان خوشایند آنها سیاهی لشکر را تشکیل و در دبال آنان آمده بودند و ضمنا صابون مفصلی بشکم زده که موقع غارت و چپاول بناوائی برسند . این اشخاص بخوبی میدانستند که اگر کشته شوند زندهایشان بی شوهر و اسیر و بچهایشان یتیم و دریدر خواهند گشت و بعلاوه باید ضمن این اردو کشتی از جنیب خود خورده برای سعادت و خوشایند مالک و ارباب بجنگند . البته تمهید می شود که یک چنین قشونی فقط منتظر کیشی است که از طرف

بقیه از صفحه قبل

نیز چند نفر بزخم گلوله جان دادند اما ان یکنفر که برفراز برج بود هر که عزم او میکرد باشمشیر دو نیمه میساخت در پایان امر یکنفر از طالش دست یافته از پایش در آورد و نفر دیگر را که در میان قلعه بودند نیز بقتل آوردند .

(۱) اشخاصی در مازندران هستند که آنها را گودار گویند شغل آنها در دهات و جنگل کشتن خوک با تفنگ است آنها پابند هیچ مذهبی نیستند و گوشت خوک خوراک یومیسه آنهاست منظور اینکه اینها شکارچی خوک هستند

مقابل بشود علاوه بر اینکه دویا دارد دویا هم قرض کرده — بسرعت میدان را خالی و فرار اختیار مینمود — ولی بکدسته از این قشون سربازانی بودند که از طهران یا لاریجان و یا سوادکوه و غیره مضمم باردوی مهدیقلی میرزا گشتند اینها هم دودسته بودند یکدسته از سربازان بنیچه ثنی بودند که بجای مالیات دهات برای دولت خدمت میکردند اسما در جزو جمع قشون بودند ولی شغلشان همیزم شکنی قصابی — گوشت فروش دوره گرد — تخم مرغ فروش — صراف و غیره بوده که بدون دیدن تعلیمات آنها را جمع و بهمراهی مهدیقلی میرزا اعزام داشته بودند . این سربازها چون مواجبی نداشتند بخوبی وائف بودند — براینکه باید مجانی کشته شده وزن و بچه آنها در دهات بی سرپرست و بیچاره گردند ولی آنها را که از لاریجان و سوادکوه آورده بودند مانند دسته اول بوده اند — بعلاوه صاحب منصبان و افسران این افواج و قوامناصیشان عموماً یا خریداری بوده و یا ارشی یعنی بعضی ها برای نزدیک شدن بدریارشاه و یا برای حفظ املاک و علاقجات خود و یا برای تشخیص منصبی رامی خریدند مثلا پانصد تومان یا چهارصد تومان میداده یکدرجه سرتیپی و یا سرهنگی می خرید بعد از این شخص را قوائی بدستش سپرده ضمن اردوئی

مأمور و چون از فنون حرب آگاهی نداشت اول کسیکه دل
 سربازان را خالی میکرد خود صاحب منصب و افسرش بود
 و این صاحب منصب زودتر از سرباز راه فرار را پیش گرفته و قاچاق
 میشد. آنهائیکه درجاتشان ارشی بود یعنی اگر سرهنگ
 یا سرتیپ یا یابوری فوت میکرد درجه او را به پسر ۸-۹ ساله
 او میدادند حتی بعضی از اطفال شیرخوار در قنداق درجه
 سرهنگی و یابوری و غیره داشتند و حقوق مستمری پدر را
 برای او می گرفتند. وضع طوری بود که مناصب در خانواده
 شخص مستوفی پشت اندر پشت موروثی بود چه بسا دیده
 میشد اشخاصی در دهات مشغول زراعت بوده و یا این که
 مالک ملکی بودند دست و پای منصبی برای خود میکردند
 بطور کلی در دهات و قصبات و شهرها و پایتخت مملو از
 وکیل باشی - نایب (ستوان) - سلطان (سروان) یاور
 (سرگرد) - سرهنگ سرتیپ - میرپنج - امیرتومان
 امیرنویان و غیره بود که همه از دستگاه دولتی حقوق
 و مست مری داشتند. در مواقع خطر وارد کشی که بددهات
 خبر مینمودند سرباز جمع شود پس از اینکه جمع میشدند
 همین صاحب منصبان در معیت آنها آمده مدت یکماه یک
 چپ یا راست راست با و تعلیم و از روی دست پاچگی بجهنگ
 میفرستادند و همین افسرانی که بارث درجه گرفته و یا همین

صاحب منصبانیکه درجه خریده بودند فرماندهی این سربازان
 را عهده دار میشدند بندرت صاحب منصبی بود که مرد شجاع
 و جهنگ آزموده بی باشد متأسفانه چنین شخصی بواسطه
 نداشتن سواد و اطلاعات نظامی عرضه اداره کردن قوای
 زیادی را نداشت بلکه شخصاً مرد شجاعی بوده و اگر سایرین
 در میدان جهنگ میگریختند او یکنفر یا کشته میشد و یا مجبور
 بود مانند سایرین راه هزیمت در پیش گرفته و فرار را برقرار
 ترجیح دهد. خوب بخاطر دارم در ۷۲ سال قبل (سنه
 ۱۲۹۸ شمسی) که در زمان احمد شاه در مدرسه نظام
 بفرار گرفتن فنون نظامی از قبیل توپخانه - سوار - مهندسی
 و پیاده نظام مشغول بودم صاحب منصب پیرمردی معلم -
 تاکنیک (فن جهنگ) و استراتژیک (فن قشون کشی)
 مابود. این پیره مرد یکی از بهترین افسران عالم و با اطلاع
 ارتش آن دوره و تحصیلات نظامی خود را در اطریش
 (نسه) بپایان رسانده بود تعریف میکرد زمانیکه شیخ
 عبیدالله بردولت یافی شد و علم مخالفت برافراشت دولت
 مرا مأمور سرکوبی او نمود و فرماندهی اردویی معین گشتم
 که بایستی بجهنگ شیخ مزبور روم - سرباز خواستم گفتند
 بددهات خبر کردیم که سرباز جمع کنند باید صبر کنید تا بیایند
 مدت چند ماه اول کشید تا سرباز و افسران آن از دهات جمع

شدند اینها بهیچوجه تعلیمات ندیده مجبور شد مدتی زحمت کشیده تا تعلیمات فردی وصفی میدهم. پول نبود گفتند سفارش شده تا مالیات از لرستان یا اصفهان وغیره وصول کرده بفرستند. تفنگ نبود گفتند تفنگ درجه خانه است بروید انتخاب کنید بجه خانه (قورخانه) رفتم تفنگهای سیستم مختلف یکی ورنند یکی مکنز یکی سه تیریکی سر پر یکی ته پر که هیچکدام فشنگشان بهمید یگر نمیخورد تفنگها هم همه زنگ زده مدتی زحمت کشیدند و تفنگها را پاک کردند و امتحان نمودند تحویل دادند ولی چه فایده یا یکمقدار فشنگ مختلف حتی فشنگی تحویل دادند که تفنگ نداشت و تفنگی دادند که فشنگش موجود نبود. با این خون دل دستور حرکت سر بازان را دادم و خود چند روزی در طهران برای پول معطل گشتم که پول گرفته حرکت کنم سر بازانی که بایستی بمیدان جنگ بروند مخارجشان با خودشان بود هر یک ضمن سفر با اسب یا قاطر یا الاغ سوار میشدند که هم مال سواری بود و هم لوازم خود را از قبیل فرش لحاف - سماور لوازم چای خوری - ظروف غذا پزی و غذا خوری - لباس وغیرها آن حمل مینمودند.

از دروازه قزوین که بسمت قزوین حرکت کردم مقدار چند

فرسخ که طی راه شد دیدم سر بازان دسته دسته در این جاده بطول پس و پیش نشسته اند یکدسته چای دم کرده میخورند از صاحب منصبان پرسیدم چرا اینها اینجا نشسته گفت صبح زود راه افتادند خسته شده چون پیای نخورده بودند اینجا مشغول چای خوردن هستند یک فرسخ یا قدری بیشتر یا کمتر دسته دیگری را دیدم که در سبزه ها خوابیده اند و الاغشان مشغول چریدن است پرسیدم گفتند این دسته نصف شب که هوا خنک بود راه افتاده و حالا چون روز شده و آفتاب گرم است استراحت کرده اند قدری بالاتر دسته دیگر را مشاهده کردم که مشغول طبخ غذا هستند از صاحب منصب آنها پرسیدم گفتند دیشب شام نخوردند چون حالا گرسنه بودند غذا پخته که بخورند و استراحت کنند عصری که هوا خنک شد حرکت کنند خلاصه نه میشد باینها در شتی کردونه میشد آنها را تنبیه نمود و چنانچه قدری فشار میآوردیم فرار میکردند و ما را تنبیه میگذاشتند

این قشون چندین هزار نفری از قزوین تا طهران پراکنده و ولو بودند نه تشکیلاتی بود که این سر بازان فراری را دوباره دستگیر و بخدمت اعزام و یا تنبیه نمایند و نه مملکت سر و صورت حسابی داشت که انسان بتواند بیک مرجعی گله و شکایت نماید حال ملاحظه فرمائید زمان شیخ

عبید الله که شاید در حدود هفتاد سال پیش نباشد اینطور بود وای بصد و بیست و چند سال قبل که تفنگها همه سر بر ولوله آن بدون خان و پیش از پیه قدم نمیزد و - انتهای آنها سو راخی داشته که فتیله آغشته بیاروت - میگذاشتند و با سنگ چخماق آتش بفتیله داده و فتیله آهسته آهسته آتش گرفته تا بسوراخ تفنگ میرسید و از سر لوله با روت ریخته و روی آن ساچمه و یا چهارپاره و یا گلوله و سپس کهنه انداخته و با سمبه کوبیده و فشرده میساختند . مکرر در مکرر سنگ چخماق زده تا اینکه فتیله آتش میگرفت همینکه آتش بفتیله میرسید تفنگ را قراول رفته تا خالی شود ولی پس کردن مجدد آن هیبت بود . خلاصه در جنگ با سربازان قبلا تفنگهای خود را پر کرده و آماده خالی نمودن بودند و گاهی هم اتفاق میافتاد که باروت آن نم کشید و خالی نمیشد . حال ملاحظه فرمائید در مقابل این سربازان با آن وسف - و کیفیتی که متذکر شدیم آن اصحاب دلیران جان گذشته و آن مجاهدینی که برای رضای محبوب میجنگیدند و آن دلورانیکه سعی داشتند زود تر از رفیقشان جام شهادت را سر کشیده و بعالم بالا پرواز کنند و این را مردانی که دست بقدره و شمشیر نموده تمام جنگها و مجاهداتشان دست بیقسه بوده فرصت تفنگ پر کردن و خالی کردن دشمن را نمیدادند

اساسا طوری رعب در دل دشمن انداخته بودند که اگر هم کسی از اصحاب بمیدان نمیرفت و همینقدر میگفتند بایبی آمد و لو آنکه کسی هم آنها را نمیدید همه فرار میکردند . همین رعب و شراس در تمام جنگها سبب شکست قوای دشمن و فتح و فیروزی اصحاب بوده است آبروی مهدیقلی میسر را از نقب زدن و باروت ریختن و آتش دادن و برج و دیوار قلعه را خراب کردن مایوس و بفکر دیگر افتاد و آن اینکه بفکر تشجیع و تطمیع سپاه افتاده بسرداران و بزرگان سپاه گفت در حمله هر کس اولین علم را روی خاکریز قلعه نصب کند پانصد تومان باو میدهم و علم دوم چهارصد تومان و علم سوم سیصد تومان علم چهارم دویست تومان علم پنجم یکصد تومان باین تشجیع سپاه یکمرتبه حرکت کردند یکی از سربازان دشمن علم را بخاکریز قلعه رساند که تیوری بیپایش اصابت کرده افتاد مجددا بلند شده که تیرثانی بسینه اش خورد و با علم سرنگون گشت . اصحاب قلعه باشکم گرسنه دست بشمشیر برده و با پای برهنه در میان سربازان دشمن افتادند و بقدری در آن روز شجاعت و جلالت بخرج دادند که دیده روزگار چنین رزی ندیده و چندی فداکاری از احدی مشاهده ننموده است . و چنان اصحاب قلعه آن جمعیت را متفرق و پراکنده نمودند که شجاعترین

و دلیرترین سپاهی دشمن نتوانست خود را از دست اصحاب
برهاند و بار و برگرد خلاصه باندک زمانی آن عساکر

جنگی منهزم و متفرق گشتند (۱)

سلیمانخان افشارکلیه اوضاع طرفین را دید و طوریکه تصور
مینمود قضیه را مهم و جسیم داشت لذا شخصاً بپهرا^ن -
مراجعت و و خامت اوضاع را بحضور سلطان معروض داشت
و شاه را آگاه ساخت که علت دوام حرب و مقاتله در اثر مسامحه
و سستی سران قشون نیست بلکه شجاعت و شهامت اصحاب
قلعه است که مدت محاربه بطول انجامیده و همچنین شاهزاده^ه
مهدیقلی میرزا و عباسقلی خان لاریجانی مراتب را بحضور
شاه نوشتند که فتح و تسخیر قلعه از راه قهر و غلبه ممکن
نیست بلکه باید تدبیر و فکر دیگر نمود -

شاهزاده با اینهمه کوشش و تقلا و با آنهمه تلفاتی که داده و
آنهمه مهمات دولت را هدر داده بود عاقبت از تسخیر
قلعه ناامید گردید لہذا سران قشون را احضار و موضوع را
بمشاوره محول و صلاح دانستند که فعلاً همانطور که قلعه
را در محاصره دارند کاری با صاحب نداشته باشند . اصحاب
که خود باین سختی میگذرانند شاید از گرسنگی چندی بمرد
تسلیم گردند متأسفانه این تیرشان بسنگ خورده و آماده

(۱) تاریخ بدیع بیانی (بقلم حضرت فاضل قاضی) از قول
حاج میرزا جانی کاشی

(۱)

تسلیم نگشتند - متأسفانه بعضی از اصحاب راه خیانت
پیموده و بعضی ها نیز زرمه تسلیم بیان داشته که حضرت
قدوس را مجبور بمصالحه با دشمن کردند ، میرزا لطفعلی شیرازی
مینویسد (در این محاصره روزی شخصی لاریجانی کسه
ابوالب خیاط نام داشت آمد و گفت من از اقوام آقا رسولم
آقا رسول او را برده داخل منزل خود نمود باطن آن -
لمعون جاسوس بود آمد که از اوضاع قلعه مطلع شود که
آذوقه دارند و بچه حال هستند و آقا رسول را با خود مع کند
و بوعده او را فریب دهد . این شخص از جانب عباسقلی خان
لاریجانی آمده بود و آقا رسول یکشب آن لمعون را در منزل
خود نگاه داشت و یک طاقه شال سرمه بی و یک جبه و یک
اسب و قدری پول بظاهر داده او را روانه کرد که برود از -
خانه آقا رسول خبر بیاورد آن لمعون رفت هر چند اصحاب
گفتند او را بکشیم آقا رسول راضی نشد و او را بیرون کردند .
این عقدہ بی در دل اصحاب شد بعد از چند روز دیگر باز
آن لمعون آمد آقا رسول او را منزل خود برد و لکن این دفعه
آقا رسول از اصحاب شراس دلشت و بسیار توجه از او میکرد
زیرا که اصحاب مشاهده کرده بودند که آن لمعون در مرتبه
اول وقتیکه از قلعه بیرون رفت چون قدری دور شد روی بار دو^ی
اعداء گذارده این مقدمه را بجناب میرزا محمد باقر عرض کرده

تاریخ نبیل و سایر تواریخ

بودند و ایشان خدمت حضرت قدوس عرض کرده بود چون
 آیند فعه آمد وقت مغرب جناب میرزا محمد باقر تشریف بردند
 منزل آقارسل و فرمودند که ما از مهمان تو مطمئن نیستیم ^{شب}
 اورا بدست ما بسیار وصبح بگیر . بهر قسم بود اورا بدست جناب
 میرزا داده خود باچند نفر از متابعان در خدمت جناب
 میرزا آمده که هر جا آن ملعون را بسیارند آقارسل هم بجهت ^{ست} محار
 او قراول تعیین نماید . باری مطمئن شده مراجعت نمود .
 جناب میرزا محمد باقر قبل از شام آمدند بدروازه شیرازیها
 فرمودند حضرت حکم فرموده که این ملعون را بقتل رسانید
 اگر سالم بیرون رفت اعداء همه را آتش خواهند زد و قبلا
 هم بمساحت حفظ اوسپردند که آن ملعون را در آن شب بجهنم
 واصل نماید و بگوید بیرون رفت و خود را از دیوار قلعه
 بخندق انداخته فرار کرد ساعتی هم انتظار کشیدیم بمس
 بیرون رفتیم دیدیم گریخته است . چون قدری از شب ^{گشت}
 طناب بگردن او انداخته کشیدند تا روح پلیدش باسفل
 السافلین واصل شد اورا عریان کرده در مزله انداختند
 و حضرت قدوس بجهنم واصل کردن آن ملعون را با ق
 رسول پیغام فرستادند و فرمودند با و بگوئید اگر بخواهد
 بجهت کشتن این ملعون فتنه بکند اورا آتش خواهم زد
 آقارسل بسیار اظهار عجز و منتهای رضامندی را از کشتن

آن ملعون کرد) - باری روزی از روزها سید حسین قمی متولی
 بانو کرخود قاسم از قلعه بیرون رفته و بار دیو شاهزاده طحق
 گشت (۱) روز بعد نیز آقارسل بهنمیری داراب دینی باچند
 نفر از بستگان که از گرسنگی به تنگ آمده بودند با کمال حزن
 و اندوه از اصحاب جدا شده تا بامید وعده نیکه شاهزاده
 داده بود به نزد او بروند همینکه از قلعه خارج شدند قوای
 عباسقلیخان که روبروی دروازه اواستحکامات داشته بروی
 آنان شلیک نمود همه مقتول گردیدند و علت آن اختلافی
 بود که بین شاهزاده و عباسقلیخان وجود داشت که بدستور
 او این عمل انجام گردید (۲)

آقامیر ابوطالب شه میرزا مینویسد (حکایت میرزا حسین
 قمی مثل سید علی زرگر در آخر معلوم شد روزی آمد بمنزل ما
 باشکایت زیاد گفت باخوی آسید احمد که بابره پلور را بسد
 میخوردم حال گوشت اسب را چطور بخوریم جناب اخوی
 فرمودند به بنده از برای میرزا قدری گوشت بیاورید میل
 بفرمایند بنده قدری بریان کرده داشتم حاضر کردم میرزا
 گفت نمیتوانم بخورم اخوی فرمودند جناب میرزا بسم الله
 گفت طبیعتم برنمیدارد . جناب اخوی قدری گرفت بدین
 گذاشت فرمود جناب میرزا بردارید در دهن بمره مزه نخورید
 زود فرو ببرید نقلی ندارد . میرزایک تیکه در دهن گذاشت
 بمسرت فرو برد و از منزل ما بیرون رفت بعد بآدم خود گفت از
 (۱) حاج میرزا جانی - تاریخ میر ابوطالب و سایر تواریخ
 و تاریخ نبیل

نیاورده و در اواخر اقامت اصحاب در قلعه با عده بی از قلعه بیرون آمد ولی اعدا بدان بیچارگان امان نداده بخاک هلاکشان انداختند . حضرت ولی امر الله ارواحنا لترتبه الفدا در توقیع منیع مورخ ۶ شهر الکلمات / ۱۰۴ بدیع که بافتخار آقا رسول ممتازیان حفید جلیل آقا رسول مذکور نازل شده میفرمایند :

(آنچه راجع باحوال و حیاة سه اخوان آقا رسول و آقا طاهر و آقا محمد حسین از اصحاب قلعه شیخ طبرسی و کیفیت شهادت آنان نگاشته بودید در ساحت اقدس معلوم گردید نفوسیکه در آن قلعه مبارکه بمجاهدت و مدافعه قیام نمودند از اجله اصحاب محسوب و مقامشان رفیع و اجر خدات و زحماتشان ضایع نگردد مدامن باشید) —

شاهزاده مهدیقلی میرزا برای اینکه مرتب از حال اصحاب قلعه مطلع گردد بفکر تدویر افتاده هر چند روزی کمربسته ملازمین العابدین شه میرزادی را که اظهار محبت میکرد

فرستاد از امیرزاده امان طلبید مسؤلش با اجابت مقرون کرده باسی نفرکسان خود از قلعه بیرون آمد از افراد لشکر خود سر بمقتل آقا رسول اقدام نموده این معنی باعث هلاک جمعی از همراهانش آمد تتمه عود بقلعه نمودند . جماعت ضالّه بابیه آنان را بسبب ارتداد بقتل رساندند با وجود ظهور این معنی چون کارایشان بجان و کار دستخوان رسیده بود یک یک یاستیمان وزینهار روید یار خود نهادند متفرق شدند) —

تاریخ بهنیر نیز مطلبی دارد که در اینجا نقل میشود (. . . .) ولی آقا رسول بالاخره تاب رنج طاقت فرسا

سنگر صدا بزن که باشاهزاده حرف بزنم توپ خمپاره نیندازند ، لشکر گفتند مهلت دادیم . میرزا از راه خندق بیرون رفت بعد از چند دقیقه از وسط خندق صد ازدند که میرزا میگوید عبا و عمامه مرا آدم من بردارد و بیارود او برداشت و برد — جناب میرزا محمد باقر بزرگ در محضر مبارک ایستاده بود حضرت فرمودند پایه ایمان تا کجا بنده است عرض کرد بدو پیاله چائی حضرت فرمودند از برای میرزا حالا چائس

فراوان است پلو فراوان بعد معلوم شد تا آخر باشاهزاده هم غذا بود — بعد از آن آقا رسول بیرون رفت باشاهزاده گفت و شنود نمود شاهزاده او را اطمینان داد باقرآن قسم خیزد که هر که از قلعه بیرون بیاید در امان است و نمیکشم شما بروید هر که با شما میآیند بیایند این بود که برگشت و بعضی از اصحاب را اطمینان داد که شاهزاده قرآن مهر کرده و خاطر جمع باشید هر کدام از شما میآید بیاید برویم بخصوص بمنزل ما آمد گفت شما چه میگوئید اخوی آقا سید احمد فرمودند تا این بزرگوار در این قلعه تشریف دارند ما چائی بیرون — نصی آئیم آقا رسول از بنعل نوشته بی بیرون آورد و گریه بسیاری کرد و گفت بارواح جمیع انبیا و اولیا قسم که صاحب این آیات حق است و از جانب خدا میدانم چکنم که گرسنگی ما را در این قلعه خلاصه کند بفرار ما بفرار و با او رفتند از سنگر اردوایشان را تیرباران و شهید کردند) — حقایق الاخبار ناصری مینویسد (آقا رسول نام رسولی

بخارج قلمه طبرسی میفرستاد که شاید بتواند از حال
اهل قلمه آگاهی حاصل نماید و کاغذی از ملا عبد الخالق -
یزدی بجهت پرسش شیخعلی آورد که تو را احلا نخواهم کرد
اگر از قلمه بیرون نیائی و بسیار اوران صحبت نوشته بسود
جناب شیخعلی جواب نوشتند که تو آنوقت واجباً اطاعه
بودی که تابع امر حق بودی حال که منحرف گشتی اطاعت
تولا زم نیست بلکه مخالفت تولا زم . و تو پدر من نیستی اگر
تابع حق نباشی و وای بر تو اگر من تو را احلال نکم (۱)

خدمت شاهزاده مهدیقلی میرزا و تمهید قرآن و ارسال به نزد قدوس
و تقاضای مصالحه و تسلیم شدن اصحاب

خلاصه لشکر دشمن مایوس از فتح قلمه گردید و شاهزاده
بخوبی میدانست که آنوقت آنها تمام شده و ناچار بتسلیم
هستند لذا ترك یورش کرد ولی در محاصره قلمه بیشتر
مجاهدت نمود که اصحاب یا از گرسنگی تباه شوند و یا پناه
بیاورند با این مقدمه دیگر با اصحاب کاری نداشتند تا اینکه
روز دوشنبه چهاردهم جمادی الثانی / ۱۲۶۵ هـ . ق
شاهزاده رسولی بقلمه فرستاد که نمایندگی بشی بار و بفرستند

(۱) تاریخ میرزا لطفعلی

که براه مسالمت آمیز قضیه را حل کنیم چند نفر از اصحاب ملا
یوسف اردبیلی - آقاسید رضا خراسانی - با آن نوا اجازه
حضرت قدوس ضمن توقیعی که جهت شاهزاده صادر شده
بود فردای آن روز بار و رفتند بعد از گفتگو شاهزاده
احترامی برای آنها قائل و برای آنها جای آوردند ولی
آنها نخوردند سبب را پرسید گفتند بطور میشود ما جای
بخوریم ولی مولای ما گرسنه باشند . سپس قسم خورد که
بیرون بیایید هیچ آسیبی بشما نخواهم زد - شاهزاده باین
چند نفر گفت بجناب قدوس بگوئید ما و شما خیلی خسارت
دیده ایم و تلفات سنگینی هم داده ایم چرا باید برادر کشی
شود . من مصمم هستم که موضوع را بطور مسالمت حل
نمایم بعد پهلوی خود قرآنی بود آنرا برداشت در حاشیه
سوره فاتحه نوشت باین قرآن که کلام خداست قسم میخورم
که هیچکس در میان این لشکر نیست که بشما ازیت کند چه
خود من و چه سران لشکر و لشکریان اگر آزاری بشمارسانند
منتقم حقیقی سزای او را بدهد آنگاه شاهزاده مهر خود را در
آورده و بیای نوشتی زد و قرآنرا بدست ملا یوسف اردبیلی
داد و گفت این قرآن را بر رئیس خودتان برسانید و سلام مرا

(۱) امیر ابوطالب مینویسد رضا خان پسر محمد خان
میر آخور و ملازمین الصابین میامی هم همراه آند و نفسر
بودند

ابلاغ دارید و بگوئید که ما قرآن را مهر کرده و فرستادیم که شما خاطر جمع باشید و نمیگذاریم یک مواز سر شما هم اکم شود و بگوئید کسی را با شما کاری نیست و کلیه اصحاب شما را هم کدام (۱) که خرجی ندارند خرجی میدهم و کرایه نیز میدهم تا بوطنشان برسانند و اسبابی هم که از شما برده اند خسارتش را میدهم و من چند رأس اسب میفرستم و برای شما نیز چادری در سر حمام در زوا زده ام که تشریف بیاورید مهمان من هستید تا وسایل فراهم شده همه را بوطن خودشان برسانم (۲) . جناب قدوس قرآن (۳) را از ملا یوسف گرفتند و بوسیدند و این آیه مبارکه را (رینا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین) تلاوت فرمودند و چون زمزمه می هم بین اصحاب بود و همگی از گرسنگی به تنگ آمده و اصرار در بیرون رفتن را داشتند لذا حضرت قدوس با اصحاب فرمودند گمان نکنید که قرآن مهر کرده دیگر بشما کاری ندارند بلکه اینها همان مردمان نابکاری هستند که از برای حضرت سید الشهداء نامه نوشتند و تقاضا کردند

(۱) نبیل (۲) تاریخ نبیل - سایر تواریخ
(۳) بعضی از مورخین نوشته اند که شاهزاده دود فسه قرآن مهر کرده و فرستاد -

که بکوفه تشریف بیاورید و ما پیشوا و امام نداریم و چون آنحضرت تشریف بردند اول آب را بروی مبارک و اهل و عیالش بستند و آنحضرت را با اصحابش شهید نمودند . حال هم این لشکر که دور تا دور شما را محاصره کرده اند همان اهل کوفه هستند بلکه سنگدل تر و قسی القلب تر از آنها هستند ولی چون میباید حجت بر خلائق تمام شود (۱) و تقصیر آنها ثابت گردد که ماکاری بکسی نداشته و نداریم و این چند دفعه قتال هم کرده ایم من باب دفاع بوده است سپس شخصی را با ر دو فرستادند و پیغام دادند که ما حاضریم و برای خروج از قلعه با اصحاب فرمودند آماده شوید تا مطابق قولی که داده اند و خدا و قرآن را شاهد گرفته اند رفتار کنند تاریخ میمیه از قول حاج عبدالمجید نیشابوری (ابا بدیع) مینویسد که شاهزاده عریضه می خدمت حضرت قدوس فرستاد و مضمونش این بود که من میدانم آنوقت شما اتمام شده زیاده بر این بکشتن مردم راضی نشوید و خود را نیز بکشتن ندهید بیرون بیائید بهر کجا که میخواهید بروید کسی را بشما رجوعی نیست و الا منم بالاردوی خود بهمین ترتیب که دور شما هستم میمانم تا از گرسنگی هلاک شوید . حضرت چون بر مضمون نامه شاهزاده مطلع و ملاحظه فرمودند که اصحاب هم راضی هستند که بیرون بروند لذا هیچ نفرموده و -

(۱) تاریخ نبیل و میمیه

و فرمودند منافقین در کدام دور بعهد خود وفا کرده اند که الان وفا کنند . بعضی از اصحاب عرض کردند ما کسسه از گرسنگی خواهیم مرد پس ما را بکشند . تا اینکه مرتبه دوم جناب ملا یوسف اردبیلی با جناب ملا محمد محلاتی رفتند و شاهزاده هم جمعیه حلوائی با جناب ملا محمد داد و ایشانرا خاطر جمع نموده برگشتند و اصحاب هم که مستعد بیرون رفتن بودند لذا حضرت چون چنین دیدند لابد ناچار به بیرون رفتن گشتند) --

شب چهارشنبه که قرار بود فردای آن حضرت قدوس قلعه را تخلیه فرمایند رضاخان پسر محمد خان میراخور وارد و رفت و شاهزاده اورا بهادیرخان نوری پسر نصرالله خان میراخور که از سران لشکر بود سپرده که نگهداری نماید

حرکت حضرت قدوس با اصحاب و ورود بمیدان دز و تخلیه قلعه

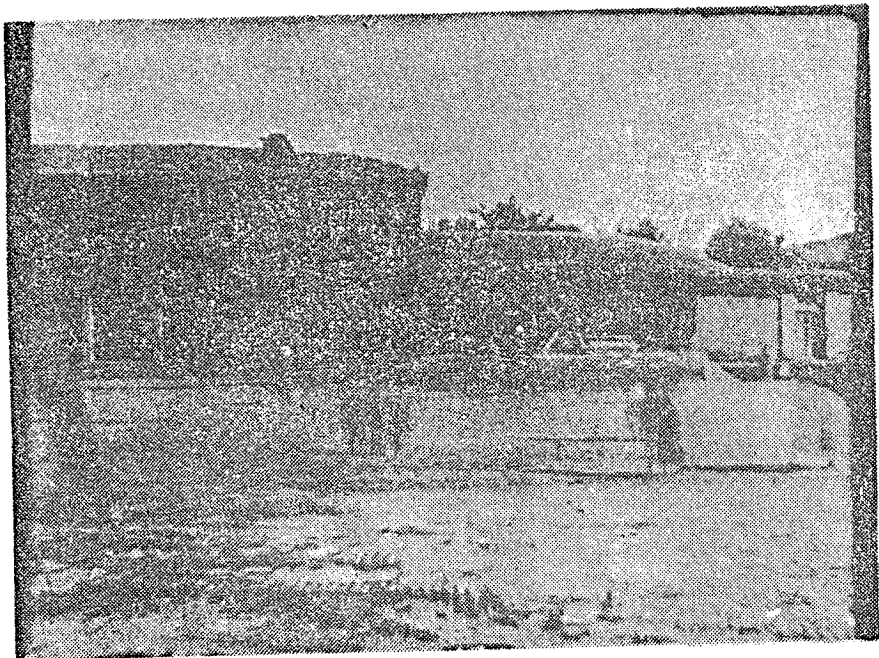
روز چهارشنبه ۱۶ جمادی الثانی / ۱۲۶۵ هـ . ق طرف عصر شاهزاده چند راس اسب بدر قلعه فرستاد که یک رأس را حضرت قدوس سوار و بقیه را گملین و خواص اصحاب که از علماء بودند سوار شدند و بقیه اصحاب نیز دور آن بزرگوار پیاده ولی مسلحانه با سایر لوازمی که

داشتند بسوی اردوی شاهزاده براه افتادند . آمیرابو طالب مینویسد (قبل از خروج اصحاب بر سر قبر مطهر جناب باب الباب برای وداع تشریف بردند میرزا محمد باقر کوچک که حرف حق (خالوزاده باب الباب) از روی قبر بلند نمیشد هر چه کردند اورا حرکت دهند قبول نمیکرد و های های میگریست و میگفت من از ایشان جدا نخواهم شد تفصیل را خدمت حضرت عرض کردند در حال سواری جلوی اسب را کشیدند فرمودند اورا سوار کنید و بیاورید . سوارش کردند از شدت گریه غش کرد و افتاد بر زمین حضرت باز مکث و فرمودند بهوش بیاورید و اورا بیاورید به ترك ملا یوسف سوار گردیم . قدری راه رفتیم باز غش کرده و بر زمین افتاد و تسلیم شد حضرت دیگر مکث نکردند و فرمودند بیاورید چند نفر از اصحاب اورا از عقب آوردند سر حمام فرمودند غسل بد عید نماز بخوانید دفن کنید تا آنکه شب شد) --

حضرت قدوس هنگام خروج از قلعه عمده سبزه خود را بر سر گذاشتند و بالا سر اردو نزدیک حمام دز و اچادری برای ایشان زده بودند که در این پیادروار و اصحاب جوته جوته دور چادر منزل گزیدند . در این موقع عساکر دولتی فوری بقلمه ریخته آن را تصرف کردند . حضرت در آن موقع نصایح مشفقانه بهر یک دادند و در ضمن فرمودند که بایسد

نوعی رفتار کنید که دشمن نفهمد شما گرسنه اید بلکه تصور کنند که شما زعفران پلو خورده اید . تعداد اصحاب را -
 حین خروج از قلعه نبیل ۲۰۲ نفر ذکر کرده ولی آیهی ابوطالب که خود در آن معرکه حضور داشته ۲۱۷ نفر نوشته است - ورود حضرت قدوس بدزوا چون نزدیک غروب بود ارادوا . جای فرستادند که میل فرمودند و چند ساعت - بعد از غروب از اردوگاه یک مجمعه شام جمعه قدوس و چند مجمعه بزرگ کته چلو که از خرده برنج پخته بودند با چند

حقایق الاخبار ناصری مینویسد (. . . بقیه را چون از مردار و برگ اشجار نیز قوتی بدست نیامد لا علاج زنهار خواستند پس از تحریر امان نامه که در حقیقت نامه قتل ایشان بود حاجی محمد علی بادویست و چهارده نفر و تفنگمهای مستعد و آماده و اسیاف مسئول در یک سمت اردو نزول نموده آن شب را بسپر رسانیده علی الصباح حاجی محمد علی با چند نفر از سوی آن ملاعین محبوس و بقیه از زندگسی مایوس شدند . پس از آنکه ام قلعه امیرزاده بیار فروش آمده حاجی محمد علی و سایر آن ملاعین نیز در آنجا بارسفیر بسوی سفر بستند و ما زندان از آرایش خبیث وجودشان مصفی گشت) -



عکس حمام سر و مدفن عده ای از اصحاب

کوزه ماست جهة اصحاب فرستادند و هر مجمه بايك کوزه
 ماست جهة ۳۰ نفر که بسیار غذای کمی بود و هر کدام
 چند لقمه خورده که تمام شد . حضرت قدوس نیز نه نفر
 از اصحاب را صدا زده که در خیمه با ایشان غذا میل فرمائید
 از اردو نان آوردند که بفروشدند اصحاب با آنهايکه نان
 آورده بودند مرافعه و دعواشان شده و سرو صد ابلند کردند
 چون حضرت قدوس شنیدند اوقاتشان تلخ گشت و فرمودند
 فردا شمشیر بر میدارم اصحاب را میکشم مردم يك اربعین
 از برای هر مطلبی ریاضت میکشند بمطلب میرسند نه ماه
 شما را تربیت نمودم که از جنبه حیوانی بگذرید بجنبه ملك
 برسید و از جنبه ملك بگذرید انسان شوید این شأن انسانیت
 است . اصحاب بگریه افتادند جزع کردند . بعضی ها
 عرض کردند مدت چهل روز گرسنگی کشیدند ضعیف بودند
 بی طاقت شدند استدعا داریم عفو فرمائید . بعد فرمودند

عفو کردم (۱) فردای آنروز (روز پنجشنبه ۱۷ جمادی
 الثانی) پیش از سحر شاهزاده قبل از اینکه حضرت
 قدوس را ملاقات کند میرزا محمد باقر را بار دو طلب نمود
 ایشان با اجازه بار دو رفتند بعد از ساعتی مراجعت و بحضور

(تاریخ آمیرابوطالب و تاریخ نبیل)

عرض کرد شاهزاده نهایت مهربانی نسبت بمن کرده و دو باره راجع بتعهدات خود صحبت کرد و قسم خورده است که عهد خود را نخواهد شکست و سلیمانخان ^ش افشار هم حضور داشت در ضمن گفت که فردا صبحی میل دارم با قدوس بحمام بروم و سپس بجادریبایم و جای را در آن چادر بخوریم و بناچار رابا اتفاق بیایم در اردو صرف کنیم و پس هرگاه که روز جمعه است عفتاد رأس مال کرایه میکنم و همه را سواره تا سنگسر برسانم و از آنجا هر کس اهل خراسان و هر که اهل عراق است بمحلهای خود بروند و مطمئن باشید جنگ جنگ و صلح صلح است و در ضمن سرگذشت جعفر قلیخان نامد از را بیان نمود که در فتنه سالار با اینکه چندین هزار نفر سرباز کشته شد مع الوصف مورد عفو محمد شاه واقع و نسبت با و بخشش زیاد بود - سلیمانخان که در آن جلسه بود همینکه اسم سنگسر را شنید بشاهزاده گفت سنگسر جای بسیار سخت و ورود این عده بسنگسر خالی از مخاطره نیست لکن شاهزاده رأیش برگشت و گفت بفیروز کوه میفرستم. چون میرزا محمد باقر پیام شاهزاده را بحضرت قدوس ابلاغ نمود حضرت فرمودند شاهزاده از کدام طایفه اند عرض کرد قجر. فرمودند پس هر چه گفته مجری نخواهد داشت و قلب وزبانش با هم یکی نیست (۱) و بعد فرمودند با عتاب

(۱) تاریخ امیرابوطالب - تاریخ نبیل

بگوئید امشب متفرق شوند و منمهم بیار فروش خواهم رفت . اصحاب بنای تشرع وزاری را گذاشتند و بجزع درآمده عرض کردند مامیل نداریم از شما جدا شویم . فرمودند هر جا برویم باز هم همدیگر را ملاقات خواهیم کرد با هم خواهیم بود و از یکدیگر جدا نخواهیم شد فعلا کار خود را بخدا وا میگذاریم هر چه اراده فرماید برضای او تسلیم هستیم (۱) خلاصه شاهزاده بتعهد خود وفا نکرد و بجای اینکه خودش بخیمه حضرت قدوس بیاید صبح پنجشنبه ۱۷ جمادی الثانی یکی دوساعت از آفتاب گذشته فراشباشی خود را که اسمش میرزا محمد باقر و اهل قزوین بود خدمت حضرت فرستاد و عرض کرد که شاهزاده راضی عارض و نمیتواند بدیدن شما شرفیاب گردد و خیلی معذرت خواسته اند و خواهش کردند شما بارد و تشریف بیاورید که ملاقاتی دست دهد . حضرت برخواستند و سوار شدند و چند نفر هم از اصحاب منجمله جناب حاجی میرزا حسن رضوی خراسانی - جناب آقا سید عبد العظیم ترک - جناب ملا صادق مقدس خراسانی - جناب میرزا محمد تقی جوینسی - جناب ملا یوسف اردبیلی - جناب میرزا محمد دوغ - آبادی (فروغی) جناب میرزا محمد صادق خراسانی -

جناب ملا نعمت الله آملی - جناب حاج عبدالمجید نیشابری
 (ابابذیح) جناب ملا میرزا محمد محلاتی - جناب حاج
 نصیر قزوینی - جناب میرزا لطفعلی شیرازی - جناب ملا امنیا
 مازندرانی - جناب ملا رضای شاه و چند نفر دیگر در معیت
 مبارک براه افتادند همینکه بمحل اردو رسیدند همه را -
 بخیمه فراشبازی راهنمایی نمودند و شاهزاده پیغام
 داد که در خیمه فراشبازی باشند ظهری همه را احضار
 خواهم نمود . بعد فراشبازی آمد جناب میرزا محمد باقر
 تاشی (شراتی) و پسرایشان میرزا محمد کاظم رانی -
 احضار تاصحبت هائیکه در حضور ایشان شده تکرار نماید
 سپس مجدداً آمد و بدروغ از طرف حضرت قدوس گفت که هر
 کس میل دارد قدوس را ملاقات کند بیاید بامن برویم -
 از این گفتار دروغ اوعدهئی از اصحاب حرکت نمودند
 از جمله جناب آقاسید احمد سنگری و اخوی ایشان آقا
 میرابوطالب بودند و چون این دو برادر بقرب سنگر اردو
 رسیدند سربازان از هر طرف هجوم نموده و آنان را دستگیر
 کردند . آقا میرابوطالب شه میرزادی خود مینویسد (جناب
 اخوی آقاسید احمد این بنده هم با فراشبازی رفتیم نزدیک
 سنگر که رسیدیم اعدا هجوم آوردند بر ما بنده مقابله
 کردم اخوی فرمودند هیچ دست را حرکت نده اصحاب و

و ما را بردند اردو بانهایت ایذا و ازیت لخت کردند
 جز پیراهن و زیرجامه همه را کندند . اول رفتند بسازوی
 اخوی رابه بندند خود را انداختم بر روی ایشان گفتم تا
 جان در بدن دارم نمیگذارم اینقدر چوب و لنگد بر من زدند
 که غش کردم بعد بازوی مرا بسیار محکم بستند بازوی مبارک
 اخوی را هم بستند و انداختند بر زمین بیهوش افتادیم
 بعد که بهوش آمدم زبان در دهان خشک شده بود قدری
 آب خواستیم ندادند یکنفر از آنها یک کوزه آب آورد که
 میخوری گفتم بسیار تشنه ام . آورد نزدیک لبم نگاه داشت
 به استهزاء گفت سیر شدی ساکت شدم هیچ نگفتم شنیدن
 کی بود مانند دیدن آخر آب نداد (خلاصه حضرات اصحاب
 که در میدان دژوا حول خیمه بودند دیدند که آمدن
 حضرت قدوس طول کشید مضطرب گشتند همینکه فراشبازی
 مجدداً آمد جناب میرزا مهدی مرشد نزد فراشبازی رفت
 و اورا کتک زده گفت چرا حضرت قدوس را بر کرده اند مگر
 ایشان را نگاه داشتید میخواستید اردو را برهم بزنیم . فراشبازی
 ترسیده جواب ایشان را با ملایمت داد - شاهزاده مهدی نقلی
 میرزا حکم کرد حضراتی را که بار دو آورده اند ببرند
 نگه دارند لذا کت حضرت قدوس را با سایرین بسته و بردند
 در برج محبوس نمودند . بعد از گذشتن چند ساعت گماشتگان

شاهزاده بدروغ بملا یوسف اردبیلی گفتند که چون ما
اطمینان از اصحاب شما نداشتیم لهذا جناب قدوس فرمود
بروید در میدان دزوا و بگوئید اسلحه و بیراق خود را بدهند
تا خرجی بآنها داده شود و بولایت خودشان بروند .
ملا یوسف نمیدانست که بسر حضرت قدوس و سایرین چه آمده
مع الوصف از اردو خارج و بجانب اصحاب روان گردید در
بین راه گماشتگان شاهزاده که همراهش بودند از او
پرسیدند که چه میگوئی ؟ گفت میگویم هر کس از طرف حضرت
قدوس آمد و گفت اسلحه خود را زمین گذارید باور نکنید .
همینکه این کلمه از دهانش خارج شد فوری او را
بشهادت رساندند (۱) ولی تاریخ میباید مینویسد (با صاحب
گفت حضرات من امر را بطریق دیگری بینم خود را نیند
میخواهید اسلحه و بیراق خود را بدهید و میخواهید
ندید باری جناب ملا یوسف را در همانجا شهید کردند .
خلاصه بهر تدبیری بود اسلحه اصحاب را تحویل گرفتند .
و خوراک برای آنها آوردند همینکه مشغول تناول گشتند
لشکر از چهار سمت دور آنها حلقه زده و شلیک نمود و همه
را بشهادت رساندند که یکدفعه گلا مثل برگ خزان
بر زمین ریختند و خون آنمظلومان مانند جوی آب روان شد
شهادت آن نفوس مقدسه با کلیل افتخار جاودانی
تاریخ امیر ابوطالب و نبیل

مکمل گشت (۱) بلا فاعله سر کرده ها و صاحبمنصبان و
میرغضبها با شمشیر و قداره های برهنه بمیان گشتگان رفتند
و بقدریک ساعت یا بیشتر گردش کردند هر کدام که نیمه جانی
داشتند بدنهای آنها را سوراخ سوراخ و شهید کردند و
بطوری قساوت و شقاوت بخرج دادند که زبان از وصفش
و قلم از شرحش عاجز است و نگذاشتند کسی لا اقل زنده بماند (۲)
بعد از آن شاهزاده دستور داد اصحابی که اسیر شده
بودند به نزدش بر روند و از هر یک استنطاق و پرسش
مینمودند و هر کدام را بنوعی شهید کرد . بعضی را برهنه
نموده شمشیری کردند . بعضی را بدرخت بسته تیر
باران نمودند . بعضی را دم توپ و خصمهاره گذاشته
قطعه قطعه نمودند و بعضی ها را بمیرغضب داد که
بند از بندش جدا نمودند (۳) رضا خان پسر محمد خان
میر آخور و چند نفر دیگر که در منزل هادی خان نوری بودند
بند دست تفنگچیان هزار جریبی و لاریجانی داده که همگی
اورا شهید ساختند . آنهائیکه ثروتی داشتند بپرداخت
میلفی که قرار شد در طهران بپردازند مرخص گشتند منجمله
(حاجی عبدالمجید نیشابوری - حاج نصیر قزوینی)
عده بی راهم مردمان خیر اندیش بخصوص یکنفر ارمنی
خریده و آزاد کردند
(۱) نبیل و سایر تواریخ (۲) تاریخ بدیع بیانی (۳) نبیل

وبعضی راهم خود شاهزاده بواسطه صفر سن آزاد کرد
 مثل (میرزا محمد کاظم پسر میرزا محمد باقر قاضی و همچنین
 سید محمد و محمد مهدی اهل سنگسر که قبل از خروج اصحاب
 از قلعه بیرون رفته و وارد اردو شدند چون طفل بودند
 شاهزاده این دونفر را با قاسم خان سرخه ئی بخشید و آنها
 خود را خریدند و آزاد شدند (۱) چند نفری که دستگیر
 شده بودند بدست بعضی از صاحبان و سربازان —
 سپردند که بواسطه سلامت نفس آنها نجات یافتند
 ملا صالح پیش نماز سنگسری و ملا علی محمد پیش نماز — ملا محمد
 رضا — عبد الجبار را بعد از مغلوبه دستگیر کردند و بیکدیگر
 فروختند که انشاء الله در جلد دوم ضمن صورت اسامی
 بقية السيف ها مذکور و شرح حال هر يك نوشته خواهد
 گشت — سپس نوبت باقا سید احمد سنگسری و آقامیر
 ابوطالب رسید که بایستی بحضور شاهزاده ببرند حال
 بهتر آنست بآنچه که خود آقا میر ابوطالب برشته تحریر در آورده
 توجه شود ایشان در این باره مینویسد (. . . .) تا نوبت
 بما رسید بنده و اخوی در دست فوج اصائلو اسیر بودیم
 اینها دیدند که فراشها و میرغضبها در منزلها گردش میکنند
 که شاید اسیری بدست بیاورند ببرند و شهید کنند . لیکن
 این سربازها بعضی از چیزها از قبیل حصیر و نمک کهنه و غیره
 (۱) آقا میر ابوطالب

بر روی ما کشیده بودند که کسی مارانه بیند و خیال فروش
 مار داشتند . در آنوقت اخوی فریاد کرد که ای خلق شما
 را چه رسیده است در حق ما آنها گفتند ساکت باشید شما
 رامیبرند و میکشند و بسیار چوب و لگد بر ما زدند و ناسزا
 گفتند که اینطور شما را جادو کرده اند که از جان گذشته اید .
 آن بزرگوار فرمود ای مردم ما را سحر نکرده اند علمای شما این
 مطلب را بر شما مشتبه نموده اند که ما را از دین جدا مان —
 خارج دانسته اید و قتل ما را واجب میدانید و آهای های
 میگریستیم و فرمایشاتی فرمودند که باعث گریه بعضی آنها
 شد تا اینکه فرمودند شهادت را طالع بیم چه که ارث اجداد
 ظاهرین ما است — در این وقت مجدداً میرغضبها رسیدند
 و ما را سرپای برهنه و بازوهای بسته بردند آن سربازها —
 از عقب عصاه اخوی را آوردند و بسرمبارکش گذاشتند و آنقدر
 بردند تا بآن مکانیکه شهدا را بانواع مختلف شهید میکردند
 و داشتند و منتظر شدند که شاهزاده چه حکم کند در حق
 ما شاهزاده بمیرغضب باشی اشاره کرد که بیاورید قدری
 پیش بردند . باز گفت نزدیکتر بردند خیلی نزدیک .
 شاهزاده گفت اهل کجائید ؟ اخوی فرمود اهل سنگسر .
 گفت اولاد آقا میر محمد علی هستید ؟ فرمودند بلی از جیب
 کاغذ در آورد و نگاه بما کرد گفت سید احمد شما اید ؟ فرمودند

بلی گفت میرا بوالقاسم کو؟ فرمود در مغلوبه اورا کشتند گفت
میرا بواطالب کو؟ اشاره کرد اینست. گفت میرمهدی میر -
ابراهیم کو؟ فرمودند در مغلوبه امروز همه راکشتند بعد
از آن گفت پدر شما کسی بود. شما با خانواده می بودید -
باعث چه شد که شما آمدید اینطور خود را مبتلا کردید. (۱)
جواب فرمودند حجت زمان غائب بود و ما منتظر ظهور آن -
بزرگوار بودیم. نظر بآیات قرآنی و فرمایشان ائمه اطهار
و احادیث و اخبار اجداد طاهرین خود آمدیم بتحقیق مطلب
از آن جمله در حدیث شریف است که حضرت رسول فرموده اند
اگر ریای از سمت خراسان پیدا شد بشتابید بسوی آن
قوم که شاید مهدی در میان آنها باشد لهذا در مقام تحقیق
بر خود لازم و واجب دانسته ایم که جویا شویم. شاهزاده
گفت با این همه علماء و عرفا از عرب و عجم که بودند از ایشان
جویا نشدید؟ در جواب فرمودند امر حجت شناسی
اجتهاد اجتهادی است نه تقلیدی. دو سال قبل
در نجف اشرف بخصوص خدمت جناب شیخ محمد حسن
رسیدم یک مسئله از مسائل فرعیه از ایشان سؤال نمودم
جواب کافی فرمود آنهم که فرمود بطور کج خلقی. این

(۱) آقا محمد دانی از مصروفین سنگسر که ارادت فوق العاده
به آقا میر محمد علی شه میرزادی والد حضرت داشت و مسکنش
در طهران و در دستگاه دولتی مصدر کار مهمی بوده است

فانی در نجف اشرف در حین سؤال ایستاده بود ما ز برای
قبله در عجم ستاره جدیر را در کجا باید قرار داد لَهذا
برمان بود که امر حجت را از امثال ایشان جویا شویم. شاهزاده
گفت بسیار خوب حاجی محمد علی را صاحب الزمان میدانید؟
فرمودند جناب ملا حسین را ریای خراسان فهمیدم از قول
اجداد طاهرین. بعد فرمودند ای شاهزاده همچو گمان
مکنید که ما از جهة دنیا یا عزت ظاهره یاریاست و جاه یا
دولت باینکار متوسل شدیم نه والله رؤساً و حکام و لایست
سمنان یا تعظیم داخل مجلس ما میشدند حتی شاهزاده ها
مثل اسد الله میرزا و دیگران. با این عزت ظاهر آب وضوی
ما را میبردند از برای شفای هر ناخوش از هیچ وجه محتاج
نیویدیم. محضر رضای خدا و صحبت امام زمان بوده که این
همه بلایا و سختی ها و تنگی و ایذا و اذیت بر ما وارد آمد
حتی در دعوی سردار بودم که دستم گلوله شمخال خورده
بود که قطع نشد ولی حال خوب شده است سپس دستشان
ز شاهزاده و سلیمانخان افشار نشان دادند که هر دو

لذا در زمان حرکت شاهزاده بماند دران سفارشی
بشاهزاده مهدیقلی میرزا نمود و اسامی آنها را نوشته و -
بشاهزاده بداد و آنوقع شاهزاده آن کاغذ را از جیب
در آورده که تطبیق کنند

که دیدند و بعد فرمودند مدت چهل روز از علف
 واستخوان حیوانات بجای غذا بسربردیم. بعضی از روزها
 برگ درخت لیمو طبخ میکردیم محض محبت قائم آل محمد
 میخوردیم حال شما را بجد محمد بن عبدالله قسم میدهم
 که بیک تیغ مرا خلاص کنید شاهزاده گفت شما اولاد فاطمه
 هستید تیغ بر شما حرام است. باز اخوی تکرار کرد شاهزاده
 گفت اولاد پیغمبر ید شمارا نمیکشم.
 وصاحب منصبها کلاً ایستاده بودند و منتظر قتل مابودند
 الا خلیل خان سواد کوهی که بازوی شاهزاده را گرفت
 و آهسته گفت آقا دیگر همراهی نکنید. بعد شاهزاده رو
 کرد به میرزا سعید واسکسی گفت میرزا سعید این دو برادر را
 میری شنیده ام در مازندران عیال دارند هرگاه میمانند
 نوشته میدهم که کسی متعرض ایشان نشود. میرزا سعید
 بلا تأمل گفت نمیرم چون میل سر کرده ها را دید که راضی
 نیستند بعد شاهزاده گفت بروید ملازمین الماهدیین
 شه میرزادی را (۱) بیاورید. زودی آوردند.

(۱) ملازمین الماهدیین از اهل شه میرزاد در کر بلا صدق شد
 ومدتی در آنجا مردم را بالای منبر تبلیغ میکرد و میگفت نوشته
 جات صاحب الزمان نزد من است در موقع محاصره قلعه
 خواست بروم قلعه نتوانست در طهران از وزراء حکم گرفت
 ولی در اردو گیر افتاد و حبس شد تا آخر عمر از ترس اعراض نمود

گفت ایشانرا میشناسی گفت بلی پسرهای آقا میر محمد علی
 هستند گفت تف کن بصورت آنها که خود را بد نام کردند.
 آخوند آمد بصورت من تف کرد. سلیمانخان داشت فتح
 نامه مینوشت راست شد گفت آخوند پدر فلان به اولاد -
 فاطمه تف میندازی از کجا که تو بایی نیستی. خط و مهر
 تو در پیش شاهزاده هست که بقلمه از برای بابیهان نوشتی.
 آخوند گفت حکم اشرف والا بود. رفت در پیش شاهزاده -
 یک زانوشست گفت مهر در بخل من خط مرا نواب والا -
 دیدند. در وقت یورش بردن بقلمه بر روی بیرق نوشتم
 نصر من الله وفتح قریب مهر را از بخل بیرون آورد با آن کاغذ
 مقابله کرد گفت هرگاه خط و مهرم مقابل است چشم مرا
 بکنید والا سلیمانخان چه حرکت بیجا است که میکند.
 شاهزاده گفت خیر مقابل نیست. بعد گفت سلیمانخان
 اگر بایی باشد بایی خودمانی است. بعد گفت آخوند
 این دو برادر یکی خلعت تو و یکی انعام تو نوشته میدهم
 تا سمنان کسی متعرض ایشان نشود که بی تقصیرند
 خلاصه آنشب در اردو در منزل فراشبashi ماندیم تا صبح
 اخوی آقا سید احمد در گریه وزاری بودند که چرا در شهادت^{تش}
 بداشد تا اینکه در نجف اشرف والیدیزگوار در زمان رحلت
 بشارت شهادت داده بودند و بعد از مراجعت از کربلا خبر

شهادت خود را بوالده عرض کرده بودم و والده بعد از وفات
والد بسیار نوحه و زاری مینمودند گفتم والده جانان در مصیبت
من چه خواهی کرد خدا شما صبر کرامت بفرماید شاید
والده از حق خواسته باشند که من برگردم بداشده باشد
والا آنچه بر من معلوم بود رسیدن بفیض شهادت بسود
تاسعات چه کند . این لاشئی فانی در حیرت بسودم
که چه عرض نمایم جز اینکه خدمتش عرض کردم حضرت فرمودند
در هر حال اصحاب باید راضی و تسلیم باشند و تقیه هم
بکنند و البته باید راضی و تسلیم باشیم . بعد از نماز صبح
آخوند آمد گفت نوشته از شاهزاده گرفتم حالا بروم مال
کرایه بکنم برویم و رفت قدری طول کشید آمد و گفت مال از
دهاتی کرایه کردم از عقب میاورند روز بلند . از ساری میرزا
محمد تقی غیر متقی با چند نفر ملاها آمدند بار دو و تفصیلات
مارا از شاهزاده جویا شدند حتی اسامی مارا پرسید گفت
دیروز پنجشنبه ایشانرا مرخص نمودم رفتند . میرزا تقی
جاسوس فرستاد در منزل فراشبازی نشست بودیم نزدیک
ظهر روز جمعه بود یک نفر فراش آمد گفت آقا سید احمد شان
عستند آخوند گفت بلی گفت شاهزاده ایشانرا خواست .
فراشبازی گفت لازم نیست برفتن . ملا زین العابدین
گفت میرویم . بلند شدیم چند قدم رفتیم جناب اخوی آقا

سید احمد فرمودند برادر شما نیاید همین جا باشید اطاعت
کردم . چون سرم برهنه بود و آفتاب میتابید و زیاد درد
میکرد یک تیکه نمد جستم عوض کلاه بر سر گذاشتم و بقدر یکساعت
طول کشید نیامدند رفتم به بینم چه خبر است . دیدم
شاهزاده با جمعت رو ببار فروش میروند و چند نفر ملاها رو
بساری و ملازین العابدین تنهاسمت من میآید سؤال نمودم
اخوی چه شد گریه گلویش را گرفت جواب نگفت . این حالت
مارا فراشبازی ملتفت بود بیکی از فراشها گفت این سید
راد را طاق پنهان کنید که مبادا ملاها برگردند او را هم
بکشند این بود که ما بر دم منزل دیدم چند نفر از اصحاب
نشسته اند تفصیل شهادت آن بزرگوار را بیان نمودند
و قتیکه شاهزاده آنها را دیده بود بملا زین العابدین گفت
دیروز شما را مرخص نمودم چرا نرفتید جواب گفت قرار بسود
از ده مال میاورند دیر کردند ماندیم — میرزا تقی رو کرد
بشاهزاده که من این سید را میشناسم باید او را کشت که
اودومین ملاحسین است هرگاه برود خلق را بخود میخزاند .
شاهزاده گفت اولاً پینه ما هستند تیغ برای شان حرام
است . میرزا شقی گفت اینها از دین جد خود خارج گشتند
من او را میکشم باز شاهزاده گفت اولاً رسول است او را ببرید
ساری چند روز مهمان شما باشند تا من از بار فروش برگردم

وقراری در کار او بد هم ومنزلی برایش تعیین کنم که تنه
 باشد و کسی پیش او نرود تا اسباب فتنه فراهم نماید —
 شاهزاده مع جناب قدوس روحی و روح من فی العالمین
 فداه با چند نفر از اصحاب رفتند رو بار فروش — میرزاشقی
 رو کرد بملازمین العابدین بسیار حرفهای بیممنی زد گفت
 صیغه توبه جاری کن آخوند صیغه توبه جاری کرد بعد
 رو کرد باخوی و بنا کرد بنا سازانگفتن بپدر خودش که آخر خود
 را بکشتن دادی ایشان در جواب فرمودند که شاهزاده
 مرا بمنوان مهمان بتوسپرد گویا حدیث اکرم الضیف را
 فراموش کردی آن ملعون ازل وابد که مشهور بستون کفر
 ازلسان مرحوم حاجی محمد علی صاحب مقتل اعلی اللہ
 مقامه بود گفت هنوز زبان داری حرف میزنی خودش با
 هفت نفر ملاها آن بزرگوار را در میان گرفتند قمه و غداره زیر
 عبا بیرون آوردند او را شهید کردند . آن بزرگوار تانفس
 آخری صاحب الزمان میگفت . حاجی مصطفی خان (۱)
 بی رحم طپانچه بر روی سینه آن بزرگوار خالی کرد که
 فی الحین تسلیم شدند (۲) الالعت اللہ علی القوم الظالمین

(۱) سورتیج هزار جریبی (۲) این واقعه روز جمعه ۱۸
 جمادی الاخر بود که در آن صحرای سرحمام شهید

من الاولین والآخرین . بعد از رفتن ملاهای خونخوار —
 فراشباشی بفراشها امر کرد آن جسد پاره پاره را زیر خاک
 بالباس دفن کردند . ملازمین العابدین به بنده گفت
 بیابرویم بار فروش . فراشباشی رو باو کرد و گفت آخوند احمق
 دیروز بنا بود اینها را بردارید بروید ولی نرفتید و ماندید امروز
 آن برادر را بچنگ ملاهای ساری دادی حالا میخواهی
 این یکی را بچنگ ملاهای بارفروشی بدهی از همین جا
 برگردید . او گفت شاهزاده مرا گفت بیابار فروش میخواهم
 خلاف امر نوآب والا نشود فراشباشی گفت جواب شاهزاده
 را من میگویم و نوشته میدهم بشما بروید . این بود که رفتیم
 رو بولایت . اگرچه حکایت بسیار است لکن به همین قدر اکتفا
 نمودم صد هزار افسوس و دریغ که بشهادت فائز نشدم اما
 صد هزار حمد و شکر و ثنا محبوب و مقرب بود عالمیان را که عصر
 این فانی باقی ماند که در این ظهور اعظم اقبال نمودم و
 امیدوارم تانفس آخر بارضای محبوب عالمیان بمقام قرب و
 رحمت حق راجع شوم (مقام قرب و رضا آنچه هست این دانم
 که دوستان خدا را از خود نرنجانم اگر رضا طلبی از هوای —
 خود بگذر اگر بها طلبی بابهایان مگذر) این بود شرحی
 که آمیرابوطالب راجع بشهادت آقا سید احمد اخوی —

بزرگشان نوشته است: (۱) این دو برادر پسران امیر محمد علی سنگسری بودند که والدشان یکی از شاگردان مرحوم شیخ احمد احسائی و ارادت خاصی بآن مرحوم داشت. امیر محمد علی یکی از علمای معروف سنگسر و شه میرزاد بود. یکسال قبل از ظهور بکر بلا رفت. سید احمد و میر ابوالقاسم و میر ابوطالب پسرانش همراه بودند. سید احمد همین شخص است که باین کیفیت روز جمعه ۱۸ جمادی الثانی بدست ملا محمد تقی ساروی کشته شد و میر ابوالقاسم برادرش نیز در مذبحه عمومی پنجشنبه روز قبل شهید گردید. میر محمد علی قصدش از رفتن بکر بلا این بود که پسران خود را در کر بلا نزد جناب حاجی سید کاظم رشتی بگذارد. وقتیکه بکر بلا رسیدند آسب کاظم صعوم نموده بود. میر محمد علی از کر بلا بنجف رفت شبی را در خواب دید که حضرت رسول (ص) بحضرت علی امیرالمؤمنین فرمودند که بمیر محمد علی بگو که سید احمد و میر ابوالقاسم دو پسر او بحضرت موعود خواهند رسید و در راه او شهید خواهند شد. میر محمد علی از خواب بیدار شد و سید احمد را خواست با او وصیت کرد و یک هفته بعد از این خواب وفات نمود و اما میر محمد علی دو برادر داشت یکی

(۱) نبیل هم بطور مختصر شهادت آسید احمد را بهمین نحو ذکر کرده است

کر بلائی ابو محمد و دیگری کر بلائی علی که ساکن سنگسر و به پرهیز کاری و تقوی مشهور بود و هر دو مردم رایبوسسته مژده میدادند که عنقریب ظهور موعود وقوع خواهد یافت و دین جدید ظاهر خواهد گشت مهیا باشید رسال / سال ۱۲۶۱ قمری این دو برادر بمردم اعلان کردند که شخصی موسوم بسید علی با علمهای سیاه از خراسان ظاهر خواهد شد و بماندن را میروند وعده‌های از اصحاب زنده همراهش هستند. و مردم میگفتند هر کس تابع دین اسلام است باید قیام کند و آن بزرگوار رایاری کند زیرا که آن علمهای سیاه رأیت قائم است و ناشر آن از بزرگترین اصحاب قائم - کر بلائی ابو محمد دو پسر داشت یکی ابوالقاسم و دیگری محمد علی و پیوسته بآنها میگفت که باید شما مر جدید را نصرت کنید و از بذل مال و جان دریغ ندارید. کر بلائی ابو محمد و کر بلائی علی هر دو در بهار همان سال فوت کردند وقتیکه آسید احمد و امیر ابوطالب و دو پسران کر بلائی ابو محمد (ابوالقاسم - محمد علی) را نزد شاهزاده آورده بودند چون ملازمین العابدین شه میرزاد ی در اردو طرف مشاوره شاهزاده بود مطالبی از کر بلائی ابو محمد و اقدامات او حکایتها کرده بود لذا همان قسمی که در تاریخ امیر ابوطالب نوشته شده آقا سید احمد و آقا میر ابوطالب را بدست ملازمین العابدین سپرد

ولی دوسر کر بلائی ابو محمد (ابوالقاسم - محمد علی)
رافورا بقتل رسانید (۱)

اعزام قدوس و همراهان به بار فروش

شاهزاده کارهای خود را در اردو تمام کرد سپس بقلمه
رفته بازیدی بعمل آورد و از استحکامات و برجها و خاکریزها
و نقبها و راهها و غیره که اصحاب ساخته بودند تمجب
کرد و بعد دستور داد آثار قلمه را با خاک یکسان کردند
و سپس چند رأس قاطر آوردند حضرت قدوس و معدودی از
خواص هرد و نفر را سواریک مال کرده و دستهایشان را بستند
و روانه بار فروش نمودند و بعد از ظهر روز جمعه ۱۸ جمادی
الثانی ۱۲۶۵ هـ . ق وارد بار فروش شدند و چون
نزدیک شهر رسیدند مردم جمعیت کرده و از شهر بیرون
آمده بودند اراذل و اوپاش حضرت قدوس و اصحاب رذالت
و بس ادبیهای چند نمودند که سزاوار ذکر نیست آب دهان
بروی مبارک و اصحاب میانداختند و از فحش و دشنام و انواع
رذالت بازی مضایقه و دریغ نمودند و در جلوی حضرت
شیپور و طبل و سازهای مختلف میزدند و همه مردم در رقص
و شادی بودند و آنروز را عید گرفتند و یکدیگر را تبریک و

(۱) تاریخ میرابو طالب و تاریخ نبیل

و تهنیت و مبارکباد میگفتند تا اینکه حضرات را بردند
در عمارت باغ شاه حوالی بحرارم که درسبزه میدانست
محبوس نمودند . سید حسین قمی که از قلمه نزد شاهزاده
رفته بود در آن موقع او را نگاه داشته بودند آوردند و به همراه
حضرت قدوس حبس کردند و حضرت در آن محبس فرمود که
مرا چند روز بیشتر نگاه نمیدارند و شهیدم میکنند ملا میرزا
محمد محلاتی را انقلاب درونی دست داد که نسبت
به حضرت قدوس جسارت چندی نمود و به حضرت و سایر
اصحاب گفته بود تائب شوید و استغفار کنید حضرت از خطبه
حضرت امیرالمؤمنین عباراتی چند از برای او خواندند -
فوری پشیمان شده گریه کرد و متبته شده استغفار نمود و طلب
آمزش و عفو نمود (۱) سعید العلماء و سایر علمای بار فروش
شاهزاده را بعلت این فتح و غیروزی که نصیبش شده استقبال
شایانی نمودند و او را تهنیت گفتند و مردم شهر چندین
مشعل درست کردند که در جلوی شاهزاده میکشیدند . در
این چند روزه جشن و شادی شاهزاده درباره حضرت
قدوس تصمیمی اتخاذ ننمود و نمیگذشت کسی بایشان
آزار و اذیتی نماید و تصمیم داشت که ایشانرا با خود
بپهران ببرد و بدست شاه بسپارد و خود را از مستغولیت
آزاد کند - سعید العلماء که سالها نسبت به قدوس عدوت

داشت و عمر آن عداوتش مشتمل بود چون دید شاهزاده
 قصد دارد قدوس را بطهران ببرد لذا بهر ار مکر و حیله
 متشبث شد که شاید شاهزاده را از این خیال منحرف سازد
 و از طرفی مردم را تحریک کرد و احساسات ناس را بهیجان
 آورد که انتقام خود را از قدوس بگیرد و همه با او عهد بست
 شدند و بنای هیاموی را گذاشتند - سعید العلماء میگفت
 من قسم خورده ام که چیزی نخورم تا آنکه بزندگانی حاج
 محمد علی خاتمه ندم - هیاموی مردم و همراهی آنها
 با سعید العلماء سبب ترس و وحشت شاهزاده شد و از
 بیم خوار جمیع علمای بارفروش را احضار نمود همه در آن محضر
 جمع شدند بجز ملا محمد حمزه شریعتمدار که عذر آورد و در
 مجلس حاضر نشد - مشارالیه مردم بارفروش را نصیحت
 مینمود مخصوصاً آن اوقاتیکه اصحاب در قلمه محصور بودند
 سفارش مینمود که بآنها اذیتی نمایند . (١) جناب قدوس
 قبل از آنکه از قلمه خارج شوند اوراق و نوشتجات خود را
 بخصوص تفسیر سواد السعد را در کیسه ئی نهاده و سر آنرا
 مهر و موم کرده توسط شخص امینی از اصحاب نزد ملا محمد
 حمزه فرستادند که محفوظ بماند و تا بحال معلوم نشده که
 آن اوراق چه شده (٢)

(١) نبیل (٢) هر چند آثار حضرت قدوس معلوم نشده
 که چه شد ولی کتب و آثار ملا محمد حمزه در تصرف امر است

علماء مرتب شاهزاده خطاب نموده که شما اصل را نگهدار
 و فروع را کشته اید و چرا قدوس را که اصل این غائله است
 نمیکشید شاهزاده گفت باید شما که علمای شیخی و اصولی -
 هستید صحبت و صحابه با ایشان بکنید و گفتگوز آیات قرآنی
 و احادیث در میان بیاورید تا به بینیم حق با کیست و از برهان
 آنها چه دارند و شما چه دارید و حقیقت و بدان یکدیگر
 معلوم و ثابت گردد . شاهزاده مهدی تلی میرزا حضرت
 قدوس و سعید حسین متولی قمی و ملا میرزا محمد محلاتی را در
 مجلسی که در خانه سعید العلماء منعقد بود و تقریباً سی
 نفر از علمای اصولی و ده نفر از علمای شیخی بودند حاضر
 نمود همینکه قدوس وارد شد شاهزاده از جابر خواست
 و ایشان نزد خود نشاند . سپس به حضرت قدوس گفت حرف
 شما چیست و بینه شما چه حضرت از آثار این امر بیانات -
 فرمودند مخصوصاً از احادیث که ذکر اثبات این ظهور
 بود فرمودند و بینات و آیاتیکه از حضرت اعلی بود و اقامه
 بینات الهیه را با آیات محکمه و کلمات ربانیه بدیمه بیان
 داشتند و خطاب وحدیث ابی لبید یعنی تفسیر حدیث ابی
 لبید که یا علی البیان و احلی التبیان (١) اثبات این
 ظهور ربانی و بدع محمد انی از مذا هیو ملل اسلامیه و غیره
 انشاء شده بود .

(١) تاریخ صمیمه

داشت و هر آن عدوتش مشتمل بود چون دید شاهزاده -
 قصد دارد قدوس را بطهران ببرد لذا بهوار مکروه حیلله
 متشبث شد که شاید شاهزاده را از این خیال منصرف سازد
 و از طرفی مردم را تحریک کرد و احساسات ناس را بهیجان
 آورد که انتقام خود را از قدوس بگیرد و عمه با او محمد ست
 شدند و بنای هیاهوی را گذاشتند - سعید العلماء میگفت
 من قسم خورده ام که چیزی نخورم تا آنکه بزندگانی حاج
 محمد علی خاتمه بهم - هیاهوی مردم و همراهی آنها
 با سعید العلماء سبب ترس و وحشت شاهزاده شد و از
 بیم خطر جمیع علمای بارفروش را احضار نمود همه در آن محضر
 جمع شدند بجز ملا محمد حمزه شریعتمدار که عذر آورد و در
 مجلس حاضر نشد . مشارالیه مردم بارفروش را نصیحت
 مینمود مخصوصاً آن اوقاتیکه اصحاب در قلعه محصور بودند
 سفارش مینمود که بآنها از یتنی ننمایند . (١) جناب قدوس
 قبل از آنکه از قلعه خارج شوند اوراق و نوشتجات خود را
 بخصوص تفسیر صاد الصمد را در کیسه ئی نهاده و سر آنرا
 مهر و موم کرده توسط شخص امینی از اصحاب نزد ملا محمد
 حمزه فرستادند که محفوظ بماند و تا بحال معلوم نشده که
 آن اوراق چه شده (٢)

(١) نبیل (٢) هر چند آثار حضرت قدوس معلوم نشده
 که چه شد ولی کتب و آثار ملا محمد حمزه در تصرف اقراست

علماء مرتب شاهزاده خطاب نموده که شما اصل را نگهداشته
 و فروع را گشته اید و چرا قدوس را که اصل این غائله است
 نمیکشید شاهزاده گفت باید شما که علمای شیخی و اصولی -
 هستید صحبت و محاجه با ایشان بکنید و گفتگوز آیات قرآنیه
 و احادیث در میان بیاورید تا به بینیم حق با کیست و از برهان
 آنها چه دارند و شما چه دارید و حقیقت و بطلان یکدیگر
 معلوم و ثابت گردد . شاهزاده مهدیقلی میرزا حضرت
 قدوس و سعید حسین متولی قبی و ملا میرزا محمد محلاتی را در
 مجلسی که در خانه سعید العلماء منعقد بود و تقریباً سی
 نفر از علمای اصولی و ده نفر از علمای شیخی بودند حاضر
 نمود همینکه قدوس وارد شد شاهزاده از جابر خواست
 و ایشانرا نزد خود نشاند . سپس بحضرت قدوس گفت حرف
 شما چیست و بیینه شما چه حضرت از آثار این امر بیانات -
 فرمودند مخصوصاً از احادیث که ذکر اثبات این ظهور
 بود فرمودند و بیانات و آیاتیکه از حضرت اعلی بود و اقامت
 بیانات الهیه را آیات محکمه و کلمات ربانیه بدیمه بیان
 داشتند و خطب و حدیث ابی لبید یعنی تفسیر حدیث ابی
 لبید که باعلی البیان و احلی التبیان (١) اثبات این
 ظهور ربانی و بدع صمد انی از مذاهب و طوائف اسلامیه و غیره
 انشاء شده بود .

که حضرت رب اعلی در تفسیر همین حدیث فرموده بودند و چون شاهزاده خود را با سواد و با اطلاع از احادیث و با ربط از قواعد شیخیه میدانست و با علمای فریقین کرد و گفت چرا سکوت دارید و با ایشان گفتگو و سؤال و جوابی نمی کنید ؟ در این میان یکی از علمای اصولی بسوی حضرت قدوس ^{چه} وزبان بریده اش را گشود و گفت شما حاجی محمد علی نیستید ؟ فرمودند بل گفت چه شد که شما سید شدید و عمامه سبزر سر گذارده اید و خود را اولاد رسول مصرفی میکنی مگر نمیدانی هر کس که برخلاف واقع مدعی سیادت بشود بغضب الهی گرفتار میشود ؟ در این موقع حضرت قدوس لب معجز بیان خود را گشوده و فرمودند انتساب حضرت امام حسن و مظلوم کربلا بر رسول الله بجز از طرف فاطمه صدیقه کبری علیها السلام از طرف دیگر بوده یعنی آیا حسنین از طرف پدر حضرت رسول میرسید یا از طرف مادر یکی از آنها گرفتار گرفت از طرف مادر . جناب قدوس فرمودند چرا بمن اعتراض مینمائید . مردم بار فروش همه عید انند که مادر من سیده و اولاد رسول الله بوده است و نسبتش به حضرت امام حسن علیه السلام میرسد . (۱) چون این بیان فرمودند کسی نتوانست اعتراضی نماید پس شاهزاده

(۱) تاریخ صمیمه - تاریخ نبیل

هر چه اصرار نمود احدی تکلم ننمود لذا حضرت برخواستند و ایشانرا با جناب ملا میرزا محمد محلاتی مجد د بمجلس بردند . پس از آن مجلس سعید الملما و سایر علما با شاهزاده مجلس دیگر آراسته و متفق القول شدند و در آن مجلس سعید الملما عمامه خود را بر زمین زد و عصیانی شده و گفت ای آقایان دیدید چگونه ثابت کرد که اولاد پیغمبر است و نسبتش با امام حسن میرسد طولی نخواهد کشید ثابت میکند که مظهر ارادة الله و لسانش لسان الله است همه علماء شاهزاده را خطاب کرده و گفتند یا قدوس را باید بقتل برسانی یا از حکومت ما زنده ران بگذری لذا شاهزاده از جا برخاسته و گفت من از اذیت و آزار این شخص دست خود را میشویم و مسئولیتی برای خود ایجاد نمیکنم شما علماء هر کاری که دلتان میخواهد بکنید . از پس از علماء ترسید بود فراموش کرده که قسم خورده است لذا حضرت را تسلیم سعید الملما نمود و فرمان داد اسبش را حاضر گردانند و بانو کریمای خود بجانب ساری عزیمت نمود و قدوس را در زیر چنگال گرگان خونخوار گذاشت . بعضی ماممعتقدند که حضرت بشاهزاده فرمودند مرا با طهران نزد شاه ببر و هر چه او حکم کند مجری دارم مینکه سعید الملما فهمید بشاهزاده گفت مباد این کار کنی زیرا اوزبان نرم

که حضرت رب اعلی در تفسیر همین حدیث فرموده بودند
 و چون شاهزاده خود را با سواد و با اطلاع از احادیث و با
 ربط از قواعد شیخیه میدانست و بعلمای فریقین کرد و گفت
 چرا سکوت دارید و با ایشان گفتگو و سؤال و جوابی نمی کنید ؟
 در این میان یکی از علمای اصولی بسوی حضرت قدوس ^{توبه}
 وزبان بریده اش را گشود و گفت شما حاجی محمد علی نیستید ؟
 فرمودند بلای گفت چه شد که شما سید شدید و عمامه
 سبز بر سر گذارده اید و خود را اولاد رسول معرفی میکنی
 مگر میدانی هر کس که برخلاف واقع مدعی سیادت بشود
 بغضب الهی گرفتار میشود ؟ در این موقع حضرت قدوس
 لب معجز بیان خود را گشوده و فرمودند انتساب حضرت
 امام حسن و مظلوم کربلا بر رسول اللہ بجز از طرف فاطمه
 صدیقه کبری علیها السلام از طرف دیگر بوده یعنی آیا
 حسنین از طرف پدر حضرت رسول میرسید یا از طرف مادر
 یکی از حضرات گفت از طرف مادر . جناب قدوس فرمودند
 چرا بمن اعتراض مینمائید . مردم بار فروش همه میدانند
 که مادر من سیده و اولاد رسول الله بوده است و نسبتش به
 حضرت امام حسن علیه السلام میرسد . (۱) چون
 این بیان فرمودند کسی نتوانست اعتراض نماید پس شاهزاد

هر چه اصرار نمود احدی تکلم ننمود لذا حضرت برخواستند
 و ایشانرا با جناب ملا میرزا محمد محلاتی مجددمحبس
 بردند . پس از آن مجلس سمیع العلماء و سایر علماء با
 شاهزاده مجلس دیگر آراسته و متفق القول شدند و در آن
 مجلس سمیع العلماء عمامه خود را بزمین زد و عصبانی شده
 و گفت ای آقایان دیدید چگونه ثابت کرد که اولاد پیغمبر
 است و نسبتش با امام حسن میرسد طولی نخواهد کشید
 ثابت میکند که مظهر ارادة الله و لسانش لسان الله است
 همه علماء شاهزاده را خطاب کرده و گفتند یا قدوس را باید
 بقتل برسانی یا از حکومت ما زندران بگذری لذا شاهزاده
 از جا برخواسته و گفت من از اذیت و آزار این شخص دست خود
 رامیشویم و مسئولیتی برای خود ایجاد نمیکنم شما علماء هر
 کاری که دلتان میخواهد بکنید . از بس از علماء ترسیده
 بود فراموش کرده که قسم خورده است لذا حضرت را تسلیم
 سمیع العلماء نمود و فرمان داد اسبش را حاضر کردند
 و بانوکرهای خود بجانب ساری عزیمت نمود و قدوس را در زیر
 چنگال گرگان خونخوار گذاشت . بعضی ماعتقدند
 که حضرت بشاهزاده فرمودند مرا بظهران نزد شاه
 ببر و هر چه او حکم کند مجری دارم مینکه سمیع العلماء
 فهمید بشاهزاده گفت میاد این کار کنی زیرا او زبان نرم

شیرین دارد و شاه را فریب میدهد خلاصه سعید العلماء
بقولی چهارصد تومان و بقولی هزار تومان بشاهزاده داده
و قدوس را از او خرید (١)

(شهادت حضرت قدوس)

سعید العلماء چون حضرت قدوس را بید زبان بطعن و لعن
و دشنام گشود و در خانه خود فتوای قتل حضرت را بداد و با
دست خود ابتدا گوشه‌های مبارک را قطع کرد و سپس بفلام
خود امر کرد تا تبر زنی که در دست داشت بفرق حضرتش
نواخت (بعضی گفته اند که عابدین نام طبق کثرت مبارک
را بضرر تبر زین شکافت) بعد تسلیم مردم و طلبه‌ها نمود
مردم با فروش بفرمان او بجانب قدوس حمله کردند و چند ان
اذیت بآن وجود مقدس نمودند که قلم از وصفش عاجز است
و زبان از ذکرش قاصر (زبان را ای خداوند کجا یار ادبی که
تواند ذکر مصیبت و شهادتش گوید و یا قلم را که آن وقایع
غزن انگیز را برشته تحریر آورد) - یاری اشرار با فروش
لباسهای جناب قدوس را از تن بیرون آوردند و عمامه را از سر
مبارکش برداشتند و سروپای برهنه باغل و زنجیر آن بزرگوار را
در کوچه و بازار گردانند و همه مردم بلعن و طعن آن سید
ابرار مشغول شدند و آب دهان بصورت مبارکش می انداختند
تاریخ مهمه و نبیل

خلاصه در آن بین که مردم از هر طرف حضرتش را احاطه
نموده و مورد اذیت و ستم قرار داده بودند سید حسین قمی
(که در قلمه بخیا نیت اقدام کرده و بیوفائی نمود و بعد از
قلمه خان گشت) از پهلوی مبارک میگذشت سیلی بسیار
محکمی بصورت قدوس زد و با کمال وقاحت و بس شرمی از روی
استهزاء گفت تو میگفتی که آواز تو آواز خداست اگر راست
میگویی این غل و زنجیر را بشکن و خود را از دست دشمنان
نجات ده ؟ جناب قدوس در آن موقع آه سوزناکی کشیده
فرمودند بگذریکه بمصائب و آلام من افزودی خدا جزای -
عمل تو را بدهد (١) . جناب قدوس وقتیکه وارد -
سبزه میدان با فروش شدند فریاد برآوردند ای کاش
مادر من بود و عروسی مراد را اینجا میدید - زنها نیز با کار
بیان حضرت هجوم نمودند و بدن مبارکش را مجروح ساختند
ارازل و اوپاش و آخرالامر مالبه بی پیش روییده سر حضرت
قدوس را برید و آن بیکر مقدس را در سبزه میدان (در سمت
جنوب میدان) انداختند و سپس پوشال برنج آورده -
آتش دادند و جسد مطهر را در آتش سیوس نهادند -
که نسوخت لذا بسعید العلماء اطلاع دادند دستور داد
فوری جسد را قطعه قطعه کرده و بمسحرا بیندازید و همانقسم
کردند - پس از شهادت حضرت قدوس و آتش زدن قطعات

شیرین دارد و شاه را فریب میدهد خلاصه سعید العلماء
بقولی چهارصد تومان و بقولی هزار تومان بشاهزاده داده
وقدوس را از او خرید (١)

(شهادت حضرت قدوس)

سعید العلماء چون حضرت قدوس را بدید زبان بطعن و لعن
و دشنام گشود و در خانه خود فتوای قتل حضرت را بداد و با
دست خود ابتدا گوشهای مبارک را قطع کرد و سپس بفلام
خود امر کرد تا تبرزینی که در دست داشت بفرق حضرتش
نواخت (بعضی گفته اند که عابدین نام طبق کشف فرق مبارک
را بضرر تبرزین شکافت) بعد تسلیم مردم و طلبه ها نمود
مردم بار فروش بفرمان او بجانب قدوس حمله کردند و چند ان
اذیت بآن وجود مقدس نمودند که قلم از وصفش عاجز است
و زبان از ذکرش قاصر (زبان را ای خداوند کجایار ادھی که
تواند ذکر مصیبت و شهادتش گوید و یا قلم را که آن وقایع
خزن انگیز را برشته تحریر آورد) - باری اشرار بار فروش
لباسهای جناب قدوس را از تن بیرون آوردند و عمامه را از سر
مبارکش برداشتند و سروپای برهنه باغل و زنجیر آن بزرگوار را
در کوچه و بازار گردانیدند و همه مردم بلعن و طعن آن سید
ابراز مشغول شدند و آب دهان بصورت مبارکش می انداختند
تاریخ میمیه و نبیل

خلاصه در آن بین که مردم از هر طرف حضرتش را احاطه
نوده و مورد اذیت و ستم قرار داده بودند سید حسین قمی
(که در قلعه بخیانت اقدام کرده و بیوفائی نمود و بعد از
قلعه خارج گشت) از پهلوی مبارک میگذشت سیلی بسیار
محکمی بصورت قدوس زد و با کمال وقاحت و بی شرمی از روی
استهزاء گفت تو میگفتی که آوازت آواز خداست اگر راست
میگویی این غل و زنجیر را بشکن و خود را از دست دشمنان
نجات ده ؟ جناب قدوس در ان موقع آه سوزناکی کشیده
فرمودند بقدریکه بمصائب و آلام من افزودی خدا جزای
عمل تو را بدهد (١) جناب قدوس وقتیکه وارد
سبزه میدان بار فروش شدند فریاد برآوردند ای کاش
مادر من بود و عروس من را در اینجا میدید - زنها نیز با کارد
بآن حضرت هجوم نمودند و بدن مبارکش را مجروح ساختند
ارازل و او باش و آخرالامر طلبه غی پیش رویده سر حضرت
قدوس را برید و آن پیکر مقدس را در سبزه میدان (در سمت
جنوب میدان) انداختند و سپس پوشال برنج آورده -
آتش دادند و جسد مطهر را در آتش سبوس نهادند
که نسوخت لذا پس سعید العلماء اطلاع دادند دستور داد
فوری جسد را قطعه قطعه کرده و بصحراییندازید و همان قسم
کردند - پس از شهادت حضرت قدوس و آتش زدن قطعات

بدن آن بزرگوار نصف شب جناب حاجی ملا محمد حمزه شریعتمدار که شخصی مجتهد و مرتاض بود و اغلب ناس - ایشانرا صاحب کشف و کرامات میدانستند درخفا چند نفر از مریدان خود را فرستاد و بقایای جسد مقدسش را جمع آوری نموده در مدرسه خرابهئی که جنب بازار حصیر فروشان است در مجلی مدفون ساختند شهادت حضرت قدوس روز چهارشنبه بیست و سوم جمادی الثانی / ۱۲۶۵ هجری قمری (دو ماه از عید نوروز گذشته) بوده است (۱)

قرینه برادر قدوس گفته است که بعد از دفن جسد ارادل یامر سعید العلماء و مساعدت حکومت همینکه از محل دفن اطلاع بهم رسانیدند قند نبش قبر و اعانت بجسد را داشته اند ولی حاجی ملا محمد حمزه نزد حکومت رفت و عمامه خود را بر زمین زد و چون بکشف و کرامات شہرتی داشت حکومت را بنفرین خود تهدید نمود و قویاً معانعت کرد و حکومت جمعیت او با شرا متفرق و ملا سعید را از این اراده منصرف نمود .
(ظهور الحق)

(۱) نبیل - میرابوطالب - ظهور الحق

حضرت قدوس آخرین حرف حی و از طرف حضرت باب با اسم الله الاخوانی بیده شده اند - و تئیکه حضرت باب عازم مکه بودند جناب قدوس همراه ایشان بود و ایشان اول شخصی هستند که در ایران با ملا صادق مقدس خراسانی و ملا علی اکبر اردستانی در راه نصرت امر الهی تحمل رنج و زحمت - نمودند - قدوس و تئیکه از بار فروش عازم کربلا شد هیچده سال داشت و مدت چهار سال نیز از محضر آسید کاظم رشتی استفاده کرده در بیست و دو سالگی وارد شیراز و باع مبارک مو من گشتند و پس از پنج سال نصرت امر در روز مزبور در سبزه میدان بار فروش بر اثر هجوم اعدای خو نخوار و تحریک سعید العلماء در سن بیست و هفت سالگی بسه شهادت رسیدند -

خلاصه وقایع قلمه طبرسی از روز ورود جناب باب الیاب و اصحاب بمزار شیخ طبرسی (روز ۱۴ ذی قعدة ۱۲۶۴ م تا شهادت حضرت قدوس) روز ۲۳ جمادی الثانی ۱۲۶۵ م - مدت هفت ماه و ده روز طول کشید و از حرکت جناب باب الیاب از خراسان (۱۹ شعبان ۱۲۶۴) تا شهادت قدوس ده ماه و شش روز بوده است در ظل حضرت قدوس نه نفر از حروف حی بوده اند که نفر برتبه شهادت فائز شدند (۱) ملا حسین بشرویه بی ۲ - ملا جلیل ارومیه بی ۳ ملا یوسف

اردبیلی - ٤ - ملا محمود خوئی ٥ - میرزا محمد علی قزوینی (شوهر خواهر طاهره) ٦ - میرزا محمد حسن (اخوی باب الباب) ٧ - میرزا محمد باقر بشرویه ئی (دائی زاده ملاحسین) ٨ - ملا احمد ابدال مراغه ئی (ویکنفر دیگر ملاحسن بیجستانی که بقية السیف بوده و نجات یافت ولی اوی بطور کلی در امر باب متزلزل گشت .

حضرت بهاء الله میفرمایند قدوس در ریمان جوانی چند ان ازیت ورنج فرمود که وصف نمیشود کرد و بطوری جان داد که هیچکس مثل او در حین جان دادن آنهمه رنج و ستم نکشیده حتی حضرت مسیح هم حین خروج روح از بدن باندازه قدوس در دو صحنه مشاعده نمود . شهادت قدوس بقدری حزن انگیز بود که حضرت باب در زندان چهره یق تا شش ماه چیزی مرقوم نفرمودند یعنی آن قلم توان مدت شش ماه صبرش مقطوع گشت و نزول آیات متوقف شد هیکل مبارک حضرت باب هر موقع داستان قلعه شیخ طبرسی را میشنیدند مخصوصاً آلام و مصائبی را که از طرف علماء و اشرار حضرت قدوس وارد شده بود در حضرت مبارک تلاوت مینمودند فریاد وزاری حضرت باب بلند میشد مخصوصاً وقتی که شنیدند اشرار بار فروش لباسهای جناب قدوس را در حین شهادتش بیرون آوردند

و عمّاه را از سر آنحضرت برداشتند و سروپای برهنه باغسل و زنجیر آن بزرگوار را در کوچه و بازار میگردانند و عمه مردم شهر بلمن و سب مشغول بودند و آب دهن بصورت آن بزرگوار می افکندند و زنها با کارد و تبر یا آنحضرت هجوم کرده بدن مبارکش را پاره پاره کردند و آخر کار آن جسد مطهر را طعمه آتش ساختند بی اختیار اشک از چشم حضرت اعلی از استماع این وقایع جاری میگشت و فریاد وزاری آن بزرگوار در گوشه زندان چهره یق بلند میشد (١)

خلاصه حادثه قلعه شیخ طبرسی از چند جهت در کمال اهمیت بوده یکی آنکه شجاعت و استقامت اصحاب بسبب مقام یقینی که در عقیده خود حاصل نموده و تا این اندازه پایداری و پافشاری نموده اند . دیگر از لحاظ صبر و تحمل در مقابل بلا و بیخوابی و گرسنگی و امثال آن و صائب بهمین مناسبت افعالشان محیر عقول بوده بطوریکه تواریخ دشمن هم مانند حقایق الاخبار ناصری - روضة الصفا ناصری - ناسخ التواریخ و متنبین با آنکه شرح قلعه را بطور غرض نوشته اند معذک اگر بطور دقت مطالعه شود ملاحظه میگردد که تا چه اندازه در وصف اصحاب و فداکاری آنها قلم را بتحریر در آورده اند که چشم عالم تساکنون چنین فداکاران از جان گذشته ئی رانندید و نخواهد دید .

حاجی میرزا جانی در تاریخ جدید نوشته (یکی از اصحاب حکایت کرد که روزی در خدمت حضرت قدوس بودم قبل از زائمه طبرسی روزی بتفج صحرای رفته بودیم از در بهمان مدرسه خرابه عبور نمودیم. آنحضرت از تخییرات وضع عالم بیانی فرموده و بطریق مثل اشاره نمودند که مثلا این مدرسه در زمانی معصوم بود و الحال مخروبه شده و عنقریب است که شخص بزرگی را در اینجا دفن کنند و منتها درجه معصوم شود و مردم از بلاد بعیده بزیارت بیایند و کذا که در همان سالی که شهید شدند قبل از آنکه بخراسان بروند روزی بایکی از اصحاب از سبزه میدان که مقتدا ایشان شد عبور میفرمودند نظرایشان بسقف پوشال برنجی افتاد (علف ساقه شالی را روی ساختمانها میریزند) فرمودند در همین سال شخص بزرگی را در همین میدان بکمال خواری شهید میکنند و نعش او را با پوشال برنج آتش میزنند و آتش حییا میکند و او را تیسوزاند ولی این قوم حیانت میکنند و آهی سرد کشیده سکوت فرمودند - منجمله در همان سال مکرر بخواب وزن پدر خود فرموده بودند که در این سال بشماها انواع عداوت بواسطه محبت من میرسد ولیکن هابروشاگر باشید و در ورودیلا و نزول قضا راضی و شکیباشوید) -

بعد از شهادت حضرت قدوس سعید العلماء بمقویست شدیدی مبتلا گردید و خداوند حرارت وجود او را اخذ - فرمود چنانچه در قلب الاسد (وسط تاهستان) دو منقل - آهنی بزرگ پراز آتش میکردند و همراه او بمسجد میبردند و با وجود یکه پوستین بر روی لباسهای پشمی کلفت کشیده بود نماز را بطور عجله میخواند و فوراً مراجعت مینمود و منقلها را میبردند زیر کرسی میگذاشتند و لحافهای ضخیم متحد روی کرسی میکشیدند. از شدت سرما زیر کرسی میلرزید. جناب حاج ملا محمد حمزه شریعتمدار کبیر ابداء راضی از اعمال و افعال سعید العلماء نبود و او را لعن میکرد و فتوای خون احدى از این حضرات را نداد بلکه هر کس را که بحکم سعید العلماء شهید میکردند جناب ایشان میفرستاد دفن میکردند. و اکثر مردم از ایشان مستفسر از اهل قلمه میشدند میفرمود من این اشخاص را بید نمیدانم و بید نمیگویم و نصف بار فروش باین جهت ساکت بودند و از اوایل امر مردم را از بدگفتن و از بدگفتن منع میفرمود ولی در او آخر که فتنه شدید شد سکوت نموده و در خانه را بروی خود بست. زهد و ورع و علم و فضل ایشان بر همه اهل مازندران مشهور و معلوم بود حاجی ملا محمد حمزه از اهل حمزه کلاکه وصل ببار فروش (بسمت مشهد سر) با بلسر) بوده و شوه سر همشیره حضرت قدوس و مجتهد بار فروش معروف بحاجی ملا محمد حمزه شریعتمدار بوده است -

حاجی میرزا جانی در تاریخ جدید نوشته (یکی از اصحاب حکایت کرد که روزی در خدمت حضرت قدوس بودم قبل از واقعه طبرسی روزی بتفّح صحرا رفته بودیم از در بهمان مدرسه خرابه عبور نمودیم . آنحضرت از تغییرات وضع عالم بیانی فرموده و بطریق مثلاً اشاره نمودند که مثلاً این مدرسه در زمانی معمور بود و الحال مخروبه شده و عنقریب است که شخصی بزرگی را در اینجا دفن کنند و منتها درجه معمور شود و مردم از یلاد بعید و زیارت بیابند و کذلک در همان سالی که شهید شدند قبل از آنکه بخراسان بروند روزی بایکی از اصحاب از سبزه میدان که مقتل ایشان شد عبور میفرمودند نظرایشان بسقف پوشال برنجی افتاد (غلف ساقه شالی را روی ساختمانها میریزند) فرمودند در همین سال شخصی بزرگی را در همین میدان بکمال خواری شهید میکنند و نعلش او را با پوشال برنج آتش میزنند و آتش حیا میکند و او را نمیسوزاند ولی این قوم حیا نمیکنند و آهی سرد کشیده سکوت فرمودند . من جمله در همان سال مکرر بخواهر وزن پدر خود فرموده بودند که در این سال بشماها انواع صدمات بواسطه محبت من میرسد ولیکن هابروشاگر باشید و در ورود بلا و نزول قضا راضی و شکیا شوید) —

بعد از شهادت حضرت قدوس سعید العلماء بمقوبت شدیدی مبتلا گردید و خداوند حرارت وجود او را اخذ فرمود چنانچه در قلب الاسد (وسط تابستان) دو منقل — آهنی بزرگ پر از آتش میکردند و همراه او بمسجد میبردند و با وجود بیکه پوستین بر روی لباسهای پشمی کلفت کشیده بود نماز را بطور عجله میخواند و فوراً مراجعت مینمود و منقلها را میبردند زیر کرسی میگذاشتند و لحافهای ضخیم متعدد روی کرسی میکشیدند . از شدت سرما زیر کرسی میلرزید . جناب حاج ملا محمد حمزه شریعتمدار کبیر ابدی راضی از اعمال و افعال سعید العلماء نبود و او را لمن میکرد و فتوای خون احدی از این حضرات را نداد بلکه هر کس را که بحکم سعید العلماء شهید میکردند جناب ایشان میفرستادند دفن میکردند . و اکثر مردم از ایشان مستفسر از اهل قلمه میشدند میفرمود من این اشخاص را بد نمیدانم و بد نمیگویم و نصف بار فروش باین جهت ساکت بودند و از او ایل امر مردم را ازید گفتن و اذیت نمودن منع میفرمود ولی در اواخر که فتنه شدید شد سکوت نموده و در رب خانه را بروی خود بست . زهد و ورع و علم و فضل ایشان بر همه اهل مازندران مشهور و معلوم بود حاجی ملا محمد حمزه از اهل حمزه کلاکه وصل ببار فروش (بسمت مشهد سر (با بلسر) بوده و شوهر همشیره حضرت قدوس و مجتهد بار فروش معروف بحاجی ملا محمد حمزه شریعتمدار بوده است —

زيارتنا مه حضرت قدوس ازيراعه مبارك حضرت
نقطه اولي

زيارة الشهداء عليهم السلام الذين قد فدوا انفسهم لاسم الله الأ
قدوس قدوس قدوس بسم الله الأ منع الأ قدس قدوس قدوس
قدوس انما البهاء من الله الذي لا اله الا هو على قوادك وقواد
من في قوادك وعلى روحك وروح من في روحك وعلى نفسك
ومن في نفسك وعلى جسدك ومن في جسدك ثم العلاء من الله
على قوادك وقواد من خلق من نور تسبيحك وعلى روحك ومن
خلق من روح تحميدك وعلى نفسك ومن خلق من نفس توحيديك
وعلى جسدك ومن خلق من نور تكبيرك قد ارتفعت وليس
فوقك ذوارتفاع مثلك ورفوت وليس دونك ذودنومثلك
سبحت الكينونات كلهن من سازج تسبيحك وحمدت الذاتيات
كلهن من كافور تحميدك ووحدت النفسيات كلهن من جهور

توحيدك وكبرت الانبيات كلهن من مبرور تكبيرك كل يستحون الله
بك وكل يقدسوز الله بك وكل يوخذون الله بك وكل يكثر
الله بك فقد عظمت مصيبتك حيث قد انقطعت عن الاقتران
بهاكل المصائب من كل الممكنات وترفعت رزيتك على مقام فوقت
الرزاياعن الذكومعها من كل الممكنات فوعزتك ما من شئ من
دون الله الا وانه هو باك لك ومستقر في ظلك ومستبح لله بما
قد سبحت ومقدس لله بما قد قدست وموحد لله بما قد وحدت
ومكبر لله بما قد كبرت لم تزل ولا تزال كنت في علو القدس والجلال
ولا تزال انك لتكونن في سمو القدس والجمال انت الظاهر بظهور
ربك والباطن ببطون ربك والاول حين لا اول غيرك والآخر
حيث لا آخر دونك قد تعرجت في الابداع الى افق ما سبقك مزاحد
واستقلت فوق كوسى عزتك في اعلى افق الرضوان حيث لم يكن في
علم الله اعلى منه فلا شهدتك وكل شئ بان دمك طهر طاهر مطهر
وان بفاضل ذكره قد ظهرت كينويات الممكنات ر الى قوله

فلا شهدن الله وكل شيء بان الله قد طهرك عن المثل واناك عالم
يؤت احداً من خلقه لاملك الأرض وعليها بل ملك الرضوان ومن
فيها حيث لا يخطر على قواد ذكر عظمة اوكبرياء الا وانه وافد عليك
بذكر الخضوع ونازل برحل فتانك بمنتهى ما يمكن في الخشوع والوقوع
كانتني لأشاهدت ملائكة العرش والكرسى والسموات والفرروس
الاعلى والرضوان الابهي طوافون حول تربتك وليأخذت ماء عين
من يظهر في حبتك وليحضره بين يدا الله ربك ولينظر الله الى من
اكتسب ذلك الفضل وليبكين عليه رضوانه وليختصه بكل فضله
وما يمكن عند ابداعه اذ لم يكن قطرة ماء عند الله احب عما يجري
في مصيبتك ويظهر على خد في رزيتك . الخ

زيارتنامه جناب باب الباب كه از براه مبارك جمال قدم جل ذكره نازل گشته

هو الا قدم الاعظم الابهي اول نور اشرق ولاح من افق
رحمة الله مالك الانام واول روح ظهر باسم الرحمن عليك
يا مطلع الايقان ومشرق الاحسان اشهد انك سمعت نداء سدرة
المنهني قبل الوري وتوجهت اليها منقطعاً عن كل ما خلق في ناسوت
الانشاء وشربت من اول كاس ادارها ايادي الالطاف بين الارض
والسماء روي لنفسك الفداء يا مبدء الخيرات ومظهر البينات
لولاك ما نزلت الآيات وما استقر على العرش خالق الصفات
الذي به اخذت الزلازل كل القبائل ونصب الميزان وموت الجبال في
استل الله باز يوئيدني على اتباع اوامره ويقربني اليه ويجعلني من الناصرين
لامره والزائرين لحضرتك واللاندين بجنابك متبئين بمجودك انه لهو
المقدر المتعالى العزيز المتان . انتهى

اینک که واقعه قلعه طبرسی خاتمه یافت بذکر صورت اسامی اصحاب قلعه (اعم از آنهاییکه شهید شده و یا جزویقیای سیف محسوبند) تا آنجائیکه مقدور شده جمع آوری و بنظر خوانندگان ارجمند میرساند ولی شرح حال هر یک را آنچه میسر باشد در جلد دوم مذکور خواهم داشت -

از خراسان

- ۱- جناب ملاحسین (اول من آمن - باب البیاب)
حرف حی اهل بشرویه در اردوی عباسقلی خان
زخم کاری خورده اند و مدفنشان در قلعه مبارکه است
- ۲- میرزا محمد حسن (اخوی جناب ملاحسین) حرف حی
اهل بشرویه در صحرای دزوا شهید شده اند
- ۳- میرزا محمد باقر کوچک (پسر دائی ملاحسین) حرف حی
اهل بشرویه در بین راه قلعه مبارکه و دزوا صمود و سر
حمام دزوا مدفونند
- ۴- محمد مهدی (عموی ملاحسین) اهل بشرویه
- ۵- ملا محمد حسن اهل بشرویه (بقیه السیف قلعه -
مبارکه)
- ۶- ملا حسنخان (پسر عموی ملاحسین) اهل بشرویه

- ۷- جناب سید محمد رضا اهل بشرویه
- ۸- جناب حضرتقلی اهل بشرویه در مذبحه عمومی دزوا شهید شد
- ۹- جناب کربلائی حسن ولد صادق اهل بشرویه " " "
- ۱۰- جناب کربلائی تبرعلی اهل بشرویه در جدول قلعه
در جنگ جعفرقلینان شهید شد .
- ۱۱- جناب ملک محمد اهل بشرویه در شب ۱ ربیع الاول
شهید و در قلعه مبارکه مدفون است
- ۱۲- جناب ملا محمد حسن (ولد ملک محمد) اهل بشرویه
موقع اذان در بار فروش شهید شد
- ۱۳- جناب کربلائی تقی اهل بشرویه در داخل قلعه
شهید و مدفون شد
- ۱۴- جناب ملا محمد علی (فرزند کربلائی محمد ملک)
اهل بشرویه در بار فروش شهید شده و در جوار
چاه آب مدفون است
- ۱۵- جناب آحسینعلی اهل بشرویه موقع اذان در بار
فروش شهید شد
- ۱۶- جناب کربلائی محمدعلی اهل بشرویه
- ۱۷- جناب لطفعلی اهل بشرویه
- ۱۸- آسید احمد اهل بشرویه
- ۱۹- میرزا محمد باقر (قاضی یاهراتی)
بآمل بردند و در آنجا شهید شد

- ۲۰- جناب میرزا محمد کاظم (پسر میرزا محمد باقر قائنی)
قائنی یاهراتی (بقیة السیف قلعه)
- ۲۱ جناب شیخ محمد هراتی (اخوی میرزا محمد باقر قائنی
در شب ۱ ربیع الاول زخم کاری خورده در قلعه عمود
نموده و مدفون است
- ۲۲- جناب میرزا محمد صادق قائنی در بار فروش شهید
شده است در مصیبت حضرت قدوس
- ۲۳- جناب ملا علی هراتی در شب ۹ ربیع الاول شهید
و در قلعه مدفونند
- ۲۴- جناب ملا علی نقی هراتی
- ۲۵- ملا اشرف هروی
- ۲۶- جناب ملا احمد (پسر ملا علی نقی) هراتی
- ۲۷- کربلائی علی اصفربنا قائنی
- ۲۸- جناب ملا میرزا محمد فروغی دوغ آبادی
(بقیة السیف قلعه مبارکه)
- ۲۹- جناب ملا عبد الله (پسر ملا احمد) برادرزاده ملا
میرزا محمد دوغ آبادی
- ۳۰- جناب میرزا محمد تقی جوینی سبزواری از اردو
بیمار فروش برده و شهیدش نمودند و سراورابه نیزه زدند
گرددش دادند

- ۳۱- جناب آسید زین المابدین سبزواری
- ۳۲- جناب آسید بابا (برادر آسید زین المابدین)
سبزواری
- ۳۳- جناب میرزا حسین عطار مشهدی
- ۳۴- جناب استاد علی اکبر مشهدی در شب ۹ ربیع -
الاول شهید و در قلعه مدفون است
- ۳۵- جناب آ محمد حسن قصاب مشهدی
- ۳۶- جناب سید عبد الله (اهل مشهد) خراسانی در
شب ۹ ربیع الاول شهید و در قلعه مدفون است
- ۳۷- جناب سید رضا خاتون آبادی خراسانی در شب
۹ ربیع الاول شهید و در قلعه مدفون است
- ۳۸- جناب ملا حسن بجستانی (بقیة السیف قلعه
مبارکه)
- ۳۹- جناب آقا سید عبد الحسین بجستانی در شب ۹
ربیع الاول شهید و در قلعه مدفون است
- ۴۰- جناب ملا عبد الرزاق طبسی
- ۴۱- جناب ملا صادق مقدس (اسم الله الا صدق)
خراسانی (بقیة للسيف قلعه مبارکه)
- ۴۲- ملا میرزا محمد حسن (اخوی ملا صادق) خراسانی
توی جنگل بین راه بار فروش و قلعه شهید مدفون در
قریه انارستان است

٤٢- جناب حاج میرزا حسن رضوی خراسانی -

(بقیة السیف قلمه مبارکه)

٤٤- جناب حاج عبدالمجید ابابدیع نیشابوری

(بقیة السیف قلمه مبارکه)

٤٥- جناب آقا محمد حسن گون آبادی (بقیة السیف

قلمه مبارکه)

٤٦- جناب ملاعلی اکبر روضه خوان خراسانی در مذبحه

عمومی سرنهار در روزا شهید گردید

٤٧- جناب ملا حسین بیارجمندی

٤٨- جناب ملاعلی بیارجمندی

٤٩- جناب ملا حسن (صراف) بیارجمندی در شب

٩ ربیع الاول شهید و در قلمه مدفون است

٥٠- جناب میرزا هاشم ترشیزی در شب ٩ ربیع الاول

شهید و در قلمه مدفون است

٥١- جناب میرزا احمد ترشیزی در شب ٩ ربیع الاول

شهید و در قلمه مدفون است

٥٢- آقا احمد دوبرادر اهل تربیت حیدریه

٥٣- میرزا حسنخان عبد الله آبادی

٥٤- جناب ملا احمد

٥٥- جناب ملا حسین

٥٦- جناب استاد احمد خراسان

٥٧- جناب کربلانی قاسم بشروئی اهل خراسان

٥٨- جناب میرزا حسین قشنگ اهل خراسان

٥٩- جناب آقا علی ناظر

٦٠- آقا محمد حسن بشروئی (شوهر خواهر جناب ملا

حسین

٦١- ملا محمد

٦٢- جناب ملازین العابدین از میامی

٦٣- ملا محمد یسر ١٨ ساله ملازین العابدین

٦٤- جناب ملا عیسی (بقیة السیف قلمه مبارکه)

٦٥- جناب ملا علی میاضی در بار فروش شهید شده

است و نزدیک چاه مدفون شد

٦٦- جناب ملا اسمعیل در جنگل زخم کاری خورده و بقلمه

آوردند صعود نمود و در قلمه مدفون است

٦٧- جناب ملا محمد

٦٨- جناب ملا ابو محمد (که با ملا یوسف اردبیلی در

حبس واسکس بود)

- ٦٩- جناب ملا یوسف اهل میامی
- ٧٠- جناب ملا مردانعلی اهل میامی درحول قلعہ درجنگ جعفرقلیخان شهید شد
- ٧١- جناب حاجی حسن اهل میامی
- ٧٢- جناب کربلائی علی (حسین آبادی) میامی
- ٧٣- جناب کربلائی نورمحمد اهل میامی
- ٧٤- جناب محمد ابراهیم اهل میامی
- ٧٥- " محمد صائم "
- ٧٦- " محمد جمالی "
- ٧٧- " سید مهدی "
- ٧٨- " ملا عبد الحمید "
- ٧٩- " ملا محمد مهدی "
- ٨٠- " ملا محمد جعفر "
- ٨١- " ملا محمد (موذن) " درشب ٩ ربیع اول شام شہید و جنازه اش درقلعہ مبارکہ مدفون شد
- ٨٢- " ملا آقابا اهل میامی " درشب ٩ ربیع اول شہید و جنازه اش درقلعہ مبارکہ مدفون شد
- ٨٣- " ملا رحیم "
- ٨٤- " ملا محمد رضا "

- ٨٥- جناب ملا یعقوب اهل میامی
- ٨٦- جناب ملا باقر
- ٨٧- " عبدالمحمد "
- ٨٨- " عبدالحسن "
- ٨٩- " ملا عبدالملی مہروی "
- ٩٠- " ملا عبد الجواد "
- ٩١- جناب ملا محمد حسین اهل میامی
- ٩٢- " ملا محمد باقر "
- ٩٣- " ملا محمد ابن محمد "

از شیراز (فارس)

- ٩٤- جناب میرزا لطفعلی شیرازی (بقیۃ السیف قلعہ مبارکہ)
- ٩٥- جناب ملا عبد اللہ میرزا صالح شیرازی در داخل قلعہ شہید و همانجا مدفون است
- ٩٦- " شیخ محمدرضا شیرازی درحول قلعہ درجنگ جعفرقلیخان شہید و جسد بدست دشمن افتاد
- ٩٧- " میرزا محمد رفیع شیرازی

- ٩٨- جناب آسید محمد رضا (خراسانی الصبکن) شیرازی
در بارفروش شهید و در مجاورت چاه آب کاروانسرا
مدفون است
- ٩٩- جناب ملا محمد
شیرازی
- ١٠٠- ملا محمد حسن
شیرازی در -
بارفروش شهید و در مجاورت چاه آب کاروانسرا
مدفون است
- ١٠١- " میرزا هاشم
شیرازی در شب
٩ ربیع الاول در اردوشهید و جنازه را بقلمه آورده
مدفون نمودند
- ١٠٢- " سید زین العابدین
شیرازی
- ١٠٣- حاجی حسین
" "
- ١٠٤- جناب میرزا محمد (نوری ریزی) شیرازی -
(بقية السیف قلمه مبارک)
- ١٠٥- جناب ملا عبدالحسین شیرازی در شب ٩ ربیع
الاول شهید و جنازه در قلمه مدفون است

از اصفهان

- ١٠٦- جناب میرزا سید مختار خان پانزدهم بنی اهل اصفهان
- ١٠٧- " آقا محمود

- ١٠٨- جناب میرزا ابراهیم اهل اصفهان در اثر
ترکیدن گوله توپ در داخل قلمه شهید و در
همانجا مدفون است
- ١٠٩- جناب رجبعلی اهل اصفهان در بارفروش
زنده زنده بچاه انداخته شهیدش نمودند
- ١١٠- جناب آقا محمد باقر اهل اصفهان
- ١١١- " ملا جعفر گندم پاک کن اهل اصفهان
- ١١٢- " محمد باقر نقاش (پسر ١٤ ساله میرزا محمد علی
نهری) اهل اصفهان
- ١١٣- جناب استاد آقا بزرگ بنا اهل اصفهان در مذبحه
عمومی در سرمانده دزوا شهید شده است
- ١١٤- جناب استاد حسن پسر استاد آقا بزرگ بنا
اهل اصفهان در مذبحه عمومی در سرمانده دزوا
شهید شده است
- ١١٥- جناب استاد محمد پسر استاد آقا بزرگ بنا اهل
اصفهان در بارفروش شهید گردید و در مجاورت
چاه کاروانسرا مدفون است
- ١١٦- جناب استاد حسین پسر استاد آقا بزرگ بنا اهل
اصفهان در لیل ٩ ربیع الاول شهید و جنازه اش در
قلمه مدفون شد

- ۱۱۷- جناب استاد جعفر پسر استاد آقا بزرگ بنا اهل
اصفهان (بقية السيف قلعه مبارکه)
- ۱۱۸- جناب استاد حاجی محمد بنا اهل اصفهان
- ۱۱۹- " استاد قربانعلی معمار " " "
- ۱۲۰- " استاد عبدالله (پسر استاد قربانعلی) اهل
اصفهان
- ۱۲۱- " استاد علی اکبر (پسر استاد قربانعلی اهل
اصفهان)
- ۱۲۱- " استاد غلامعلی اهل اصفهان در داخل
قلعه بگلوه خمپاره شهید و در همانجا مدفون است
- ۱۲۳- جناب آحمد حسین اهل اصفهان
- ۱۲۴- " حاجی حسینعلی " " در قدیحه عمومی
در سرماتده قریه دزوا شهید شده است
- ۱۲۵- جناب مشهدی اصفهانی اهل اصفهان در داخل
قلعه بگلوه خمپاره شهید و در همانجا مدفون است
- ۱۲۶- جناب آ میرزا محمد رضا اهل اصفهان در لیله
ربیع الاول شهید و جنازه اش در قلعه مدفون است
- ۱۲۷- جناب حسن شعریاف (یزدی الاصل اهل
اصفهان)
- ۱۲۸- جناب محمد عطار (برادر حسن) اهل اصفهان

- ۱۲۹- جناب ملا محمد تقی اهل اصفهان
- ۱۳۰- " ملا احمد صفار " " "
- ۱۳۱- " ملا حسین صگر " " "
- ۱۳۲- " احمد پیوندی " " "
- ۱۳۳- " محمد حسن عطار " " "
- در بار فروش آخرین نفری بود که از ان گفته شهید
شد
- ۱۳۴- جناب محمد تقی { فرزند ان آقا محمد علی
برادران عبد الصالح
- ۱۳۵- " محمد رضا " { باغبان باغ رضوان
- ۱۳۶- " جناب ملا عبد الخالق (طقب بد بیسح)
اهل اصفهان در قلعه بنا خوشی اسهال مبتلا
و سعود نمود
- ۱۳۷- جناب حسین اهل اصفهان
- ۱۳۸- " ابوالقاسم (برادر حسین اهل اصفهان
- ۱۳۹- " ملا حیدر (برادر میرزا محمد رضا) اهل اصفهان
- ۱۴۰- " میرزا مهدی اهل اصفهان
- ۱۴۱- " محمد حسین دستمال گره زن اهل اصفهان
- ۱۴۲- " محمد حسن چیت ساز اهل اصفهان

- ۱۶۴ - جناب آولی الله (چاله زمینی) علی آبادی
(بقیة السیف قلعه مبارکه)
- ۱۶۵ - جناب شیخ میرزا آقا (کفشگر کلائی) علی آبادی
(بقیة السیف قلعه مبارکه)
- ۱۶۶ - جناب شیخ محمد علی (کفشگر کلائی) علی آبادی
(بقیة السیف قلعه مبارکه)
- ۱۶۷ - جناب میرزا حسن (کفشگر کلائی) علی آبادی
(بقیة السیف قلعه مبارکه)
- ۱۶۸ - جناب آقا محسن (کفشگر کلائی) علی آبادی
(بقیة السیف قلعه مبارکه) که مغرض شد و فرار کرد
- ۱۶۹ - جناب ملا میرزا بابای ارمی (گردن) سواد کوهی
- ۱۷۰ - " کربلائی قنبرکاش سواد کوهی در لیل ۹ ربیع الاول شهید و جسد او در قلعه دفن است
- ۱۷۱ - جناب اتابک چوپان سواد کوهی در لیل ۹ ربیع الاول شهید و جسدش در قلعه مدفون است
- ۱۷۲ - " پسر اتابک چوپان سواد کوهی در لیل ۹ ربیع الاول شهید و جسدش در قلعه مدفون است
- ۱۷۳ - جناب ملا محمد هاشم (ملا مده ملا میرزا بابا) قره حیل سواد کوهی رفت برای تهیه سیورسات ولی ممکن نشد مراجعت کنند

- ۱۷۴ - جناب آقا برار سواد کوهی در جنگ واسکن شهید و مدفنشان در قلعه مبارکه است
- ۱۷۵ - " ملا شاه بابا (متولی عبدالحق) ملا نادعلی سواد کوهی در لیل ۹ ربیع الاول شهید و جسدش در قلعه مدفون است
- ۱۷۶ - جناب ملا آقا جان سواد کوهی
- ۱۷۷ - " آخوند بابا کشکائی سواد کوهی در لیل ۹ ربیع الاول شهید و جسدش در قلعه مدفون است
- ۱۷۸ - جناب ملا عبدالمطلب سواد کوهی در ذبحه عمومی سرمانده مرزوا شهید گردید
- ۱۷۹ - جناب کربلائی اصیر خرجی بایک کلائی سواد کوهی بساری برده در میدان جلوی کاروانسرای وکیل شهید نمودند
- ۱۸۰ - جناب حاجی علی بارفروشی
- ۱۸۱ - " استاد حسین کلاهدوز بارفروشی
- ۱۸۲ - " آقا علی (پسر استاد حسین کلاهدوز) - بارفروشی (بقیة السیف قلعه مبارکه)
- ۱۸۳ - " آقا محمد (پسر استاد حسین کلاهدوز) (بقیة السیف قلعه مبارکه)
- ۱۸۴ - " رضا عرب (برادرزاده شیخ ابراهیم عرب) بارفروشی

۱۸۵- جناب حیدر (پسرزن پدر حضرت قدوس) بارفروشی

قبل از خاتمه کار قلعه در اردو شهید شده و مدفون او در آزاچین بارفروش است

۱۸۶- جناب آقا محمد صادق (نابرداری حضرت قدوس)

بارفروشی (بقیة السیف قلعه مبارکه)

۱۸۷- جناب ملا سعید رزه کناری بارفروشی بساری برده

در میدان جلوی کاروانسرای وکیل شهید نمودند

۱۸۸- جناب سید حسین بارفروشی در خاتمه کار قلعه

در اردوی مهدیقلی میرزا شهیدش نمودند

۱۸۹- جناب میرزا محمد مازندرانی بارفروشی (بقیة السیف

قلعه مبارکه)

۱۹۰- جناب آقاغلامرضا بهنمیری بارفروشی (بقیة السیف

قلعه مبارکه)

۱۹۱- جناب سید رزاق بارفروشی در اردو لیلہ ۹ ربیع الاول

زخم کاری خورده سپس بقلعه برآمد و عمود نمود

و در آنجا مدفون است

۱۹۲- جناب مشهدی جعفر کلاعدوز بارفروشی در لیلہ ۹

ربیع الاول شهید و در قلعه مدفون است

۱۹۳- جناب محمد رضا بارفروشی در لیلہ ۹ ربیع الاول

شهید و در قلعه مدفون است

۱۹۴- جناب ملا محمد باقر بارفروشی در لیلہ ۹ ربیع الاول

شهید و در قلعه مدفون است

۱۹۵- آقا رسول داراب دینی بهنمیری قبل از خروج اصحاب

از قلعه برفت و عساکر عباسقلی خان در خارج او را شهید

نمودند

۱۹۶- جناب آقا طاهر (برادر آقا رسول) بهنمیری قبل از

خروج اصحاب از قلعه برفت و دشمنان او را شهید نمودند

۱۹۷- جناب آقا علی (عموی آقا رسول) بهنمیری

۱۹۸- جناب آقا محمد جان (پسر آقا علی) بهنمیری

۱۹۹- جناب آقا صبیح (پسر آقا علی) بهنمیری

۲۰۰- جناب آقا نظام بهنمیری

۲۰۱- آقا علیم (پسر عموی آقا رسول) بهنمیری

ایشان را در اردو دستگیر و بیافروشان کرده در

پنجشنبه بازار شهید و در میدان جلوی مسجد

کاظم بیگ بدستور ملا محمد حمزه شریعتمدار مدفون

ساختند .

۲۰۲- جناب ملا رضا شاه عالمی رانیز در بابل شهید و در

میدان جلوی مسجد کاظم بیگ مدفون ساختند .

۲۰۳- جناب آقا لری بهنمیری (بقیة السیف قلعه مبارکه)

۲۰۴- جناب مشهدی احمد علی بهنمیری (بقیة السیف قلعه مبارکه)

- ۲۰۶ - جناب آقا محمد یوسف بہنمیری در لیلہ ۹ ربیع الاول شہید و مدفون در قلعہ مبارکہ است
- ۲۰۷ - جناب آقا شفیع بہنمیری در لیلہ ۹ ربیع الاول شہید و مدفون در قلعہ مبارکہ است
- ۲۰۸ - جناب ملا حسین بہنمیری در لیلہ ۹ ربیع الاول شہید و مدفون در قلعہ مبارکہ است
- ۲۰۹ - جناب آقا زمان پسر ملا حسین (بقیۃ السیف - قلعہ مبارکہ)
- ۲۱۰ - جناب آقا عباس (پسر ملا حسین) بقیۃ السیف قلعہ مبارکہ)
- ۲۱۱ - جناب صفی قلی بہنمیری
- ۲۱۲ - " قاسم (سلمان آقا رسول) بہنمیری در داخل قلعہ شکمش در اثر اصابت گولہ توپ پارہ و شہید و ہمانجا مدفون شد
- ۲۱۳ - جناب ملا امینا عربخیلی (بقیۃ السیف قلعہ مبارکہ)
- ۲۱۴ - ملا محمد معلم نوری در اردوی مہدی قلی میرزا بدن اورا پارہ پارہ کردند
- ۲۱۵ - جناب میرزا اسلم نوری
- ۲۱۶ - جناب شیخ رجب آملی در شب ۹ ربیع الاول شہید و جنازہ اش بقلعہ آورده دفن نمودند

- ۲۱۷ - جناب شیخ نعمت اللہ آملی در معیت حضرت قدوس بہار فروش و از آنجا باطل بردہ روی پل ۱۲ - چشمہ شہید کردند
- ۲۱۸ - جناب (پدر شیخ نعمت اللہ) آملی در اردو جلوی توپ نہادہ پارہ پارہ اش نمودند
- ۲۱۹ - جناب ملا ولی اللہ آملی در دعوی جعفر قلی خان گولہ خورد و در قلعہ صعود نمود
- ۲۲۰ - جناب ملا رمضان حکاک آملی در جنگ واسکس تیر خورد و اورا بقلعہ آورده صعود نمود و در قلعہ دفن است .
- ۲۲۱ - جناب عطا بابا مازندرانی
- ۲۲۱ - " فضل اللہ "
- ۲۲۳ - " بابا "
- ۲۲۴ - " روح اللہ "
- ۲۲۵ - " علی قلی "
- ۲۲۶ - " سلطان "
- ۲۲۷ - " جعفر "
- ۲۲۸ - " خلیل "
- ۲۲۹ - " گل بابای کرد "
- ۲۳۰ - " استاد ابراہیم بارفروشی مازندرانی

- ۲۳۱ - جناب فتح الله از اولاد هی مازندرانى بسارى
برده در میدان جلوى کاروانسرای وکیل شهید
نمودند
- ۲۳۲ - جناب ملا میرزا احمد تلخا ص مازندرانى بسارى
برده در میدان جلوى کاروانسرای وکیل شهید
نمودند

از اردستان

- ۲۳۳ - جناب ملا علی اکبر اردستانى (بقية
السيف قلعه مبارکه)
- ۲۳۴ - جناب میرزا حیدر علی (بقية -
السيف قلعه مبارکه)
- ۲۳۵ - جناب میرزا محمد (برادر آ میرزا حیدر علی -
اردستانى) در مذبحه عموى در سرمائده دزوا
شهید کردند
- ۲۳۶ - جناب میرزا علی محمد (فرزند حاج عبدالوهاب
اردستانى) در مذبحه عموى در سرمائده دزوا -
شهید کردند
- ۲۳۷ - جناب میرزا عبد الواسع (فرزند حاج عبدالوهاب
اردستانى) در مذبحه عموى در سرمائده دزوا -
شهید گردید

- ۲۳۸ - جناب میرزا مهدى (پسر حاج محمد ابراهیم)
اردستانى در ليله ۹ ربیع الاول شهید و جنازه اش در
قلعه مدفون گشت

- ۲۳۹ - جناب میرزا احمد (پسر میرزا محسن) اردستانى
در ليله ۹ ربیع الاول شهید و جنازه اش در قلعه
مدفون گشت .

- ۲۴۰ - جناب میرزا محمد (پسر محمد تقى اردستانى) در
مذبحه عموى در سرمائده دزوا شهید گردید

- ۲۴۱ - جناب آقا محمد حسین (پسر حاج صادق) اردستانى
در اردو تفنگ بچشم راستش گذارده و سرش را -
م تلاشى و شهید گردید

- ۲۴۲ - جناب میرزا محمد علی خیاط (فرزند میرزا سعید)
اردستانى

از آذربایجان

۲۴۳- جناب ملا جلیل (حرف حی) اهل ارومیه
در لیله ۹ ربیع الاول شهید و جنازه سوخته شده ۶۵
در قلعه دفن شد

۲۴۴- جناب ملا یوسف (حرف حی) اهل اردبیل

بین راه اردو بد زوا و یادرد زوا شهید شدند

۲۴۵- جناب ملا احمد ابدال (حرف جی) اهل

مراغه

۲۴۶- ملا محمود برادر ملا مهدی (حرف حی) اهل

خوی در لیله ۹ ربیع الاول شهید و جنازه اش در

قلعه مبارکه دفن شد

۲۴۷- جناب ملا مهدی اهل خوی

۲۴۸- ملا محمد * * * در لیله ۹ ربیع

الاول شهید و جنازه اش در قلعه مبارکه دفن است

۲۴۹- جناب سید عبد العظیم اهل خوی (بقية السیف

قلعه مبارکه)

۲۵۰- جناب محمد جعفر تبریزی

۲۵۱- * کربلائی حسن میلانی

۲۵۲- * حاج محمد *

از زنجان

۲۵۳- جناب آ محمد ابراهیم زنجان

۲۵۴- * مشهدی اسمعیل * در شب ۹ -

ربیع الاول شهید و جنازه اش در قلعه مبارکه

مدفون است

۲۵۵- جناب ملا اسکندر زنجان

۲۵۶- * حاجی سید کاظم *

۲۵۷- * کربلائی عبد العلی *

۲۵۸- * حاجی عباس *

۲۵۹- * عبد المحمد *

۲۶۰- * سید احمد *

۲۶۱- * آقا نور محمد *

۲۶۲- * کربلائی محمد علی *

از قزوین

۲۶۳- جناب میرزا محمد علی (شوهر خواهر طاهره)

حرف حی اهل قزوین در شب ۹ ربیع الاول شهید

و جنازه اش در قلعه مبارکه مدفون است

- ۲۶۴- جناب حاج نصیر
اهل قزوین (بقیة
السیف قلعه مبارکه)
- ۲۶۵- جناب محمد مهدی (باغبان یاشی) اهل قزوین
در مذبحه عمومی سرمائده درد زوا شهید گردید
- ۲۶۶- جناب آقا محمد حسن
اهل قزوین در مذبحه
عمومی سرمائده درد زوا
شهید گردید
- ۲۶۷- جناب آقا محمد
۹ ربیع الاول شهید و جنازه اش در قلعه مبارکه
مدفون است
- ۲۶۸- جناب ملا عبد الکریم (میرزا احمد کاتب وحی) اهل
قزوین ایشان فقط چند روزی در قلعه بوده اند و بعد
رفتند
- ۲۶۹- جناب حاجی محمد علی لهاردی اهل قزوین
- ۲۷۰- * علی وردی (پسر حاجی محمد علی لهاردی اهل
قزوین
- ۲۷۱- جناب کربلای عبد الله (برادر زن حاجی محمد علی
لهاردی) اهل قزوین

- ۲۷۲- جناب آقا سید احمد زرگر اهل قزوین
- ۲۷۳- * میرزا عبد الجلیل *
- ۲۷۴- * کربلای حاج محمد *
- ۲۷۵- * کربلای محمد علی *
- ۲۷۶- * لطفعلی حلاج * بقیة السیف
- ۲۷۷- * ملا حسن کله دره شی * (بقیة السیف
قلعه مبارکه)
- ۲۷۸- * حاجی اسمعیل (گماشته حاج نصیر اهل قزوین
در مذبحه عمومی سرمائده درد زوا شهید گردید

از سنگسر

- ۲۷۹- جناب آسید احمد اهل سنگسر روز جمعه
۱۸ جمادی الثانی در میدان در زوا قرب حمام
شهید شد
- ۲۸۰- جناب آقا میرابو طالب اهل سنگسر
(بقیة السیف قلعه مبارکه)
- ۲۸۱- جناب میرابو القاسم (اخوی آسید احمد) اهل سنگسر
در مذبحه عمومی سرمائده درد زوا شهید گردید
- ۲۸۲- جناب میر مهدی (عمومی آسید احمد) اهل
سنگسر در مذبحه عمومی سرمائده درد زوا شهید
گردید

- ۲۸۳- جناب سید محمد (پسر میر مهدی) اعلیٰ سنگسر
(بقیة السیف قلمه مبارکه)
- ۲۸۴- جناب میر ابراهیم (داماد آسید احمد) شه میرزا
ی
در مذبحه عموی سرمائده در ذوا شهید گردیدند
- ۲۸۵- جناب ملا علی محمد پیشنماز سنگسری (بقیة السیف
قلمه مبارکه)
- ۲۸۶- جناب ملا علی احمد عار، قدس سنگسری در داخل قلمه
بگلوله خمپاره شهید و همانجا مدفون شد
- ۲۸۷- جناب محمد عالی
فرزندان کر بلائی
- ۲۸۸- جناب ابوالقاسم
ابو محمد سنگسری در
آردوی مهدیقلی میرزا
میر غضب با ممر
شاهزاده شهید نمود
- ۲۸۹- سید علی زرگر سنگسری (بقیة السیفی که در
اواخر قلمه فرار کرده معرض شد)
- ۲۹۰- ملا صالح پیشنماز سنگسری (بقیة السیفی
که معرض شد)
- ۲۹۱- جناب ملا علی اکبر پیشنماز (مشهور بمقدس) سنگسری
در مذبحه عموی سرمائده در ذوا شهید شد

- ۲۹۲- جناب ملا حسینعلی (برادر ملا علی اکبر) --
سنگسری در مذبحه عموی سرمائده در ذوا --
شهید شد
- ۲۹۳- جناب ملا محمد رضا عارف شه میرزا دی --
(بقیة السیف قلمه مبارکه)
- ۲۹۴- جناب ملا صفر علی عارف (پسر کر بلائی عالی) --
شه میرزا دی در مذبحه عموی سرمائده در ذوا
شهید گردیدند
- ۲۹۵- جناب عبدالجبار شه میرزا دی (بقیة السیف
قلمه مبارکه)
- ۲۹۶- جناب محمد مهدی (که طفل بود) (بقیة السیف
قلمه مبارکه)
- ۲۹۷- جناب محمد ابراهیم سیف الدین (دکاندار)
شه میرزا دی در مذبحه عموی سرمائده در ذوا
شهید شد
- ۲۹۸- جناب ملا ابورحیم شه میرزا دی بسازی برده
در میدان جلوی کاروانسرای وکیل شهید نمودند
- ۲۹۹- جناب کر بلائی احمد چاشمی (شکارچی) شه میرزا
ی
در شب واسکس بدون اجازه از اصحاب جدا شده
اورا دستگیر و بمقادیکلا برده شهیدش نمودند

- ۳۰۰ - جناب محمدرضی شهیرزادی (بقية السیف)
قلعه مبارکه)
- ۳۰۱ - جناب کربلای کاظم درهذبحه عموی سر
مائده درد زوا شهید شد
- ۳۰۲ - جناب کربلای ابراهیم (پسر ملا شجاع شهیرزاد)
درهذبحه عموی سرمائده درد زوا شهید شد
- ۳۰۳ - جناب میرجبار آسیابان شهیرزادی -
بقية السیفی که از قلعه فرار کرد هویعد معرض شد (
- ۳۰۴ - جناب کربلای ابراهیم لاغری شهیرزادی
(بقية السیف قلعه مبارکه در شب شهادت -
باب الباب فرار کرده بوطن رفت)
- ۳۰۵ - جناب عباسعلی سنگری درهذبحه عموی
سرمائده درد زوا شهید شد
- ۳۰۶ - جناب حسینعلی (پسر اسمعیل ترك) سنگری
بساری برده در میدان جلوی کاروانسرای وکیل
شهید نمودند
- ۳۰۷ - جناب کربلای اسمعیل مقدس سنگری درهذبحه
عموی سرمائده درد زوا شهید شد
- ۳۰۸ - جناب علیخان سنگری درهذبحه عموی
سرمائده درد زوا شهید شد

- ۳۰۹ - جناب عبدالعظیم سنگری درهذبحه عموی
سرمائده درد زوا شهید شد
- ۳۱۰ - جناب علی احمد مقتی سنگری درهذبحه
عموی سرمائده درد زوا شهید شد
- ۳۱۱ - جناب میرمحمدعلی سنگری (بقية السیف)
قلعه مبارکه)

از یزد

- ۳۱۲ - جناب آسید احمد (والد آسید حسین کاتب)
یزدی درهذبحه عموی سرمائده درد زوا شهید
شد
- ۳۱۳ - جناب میرزا محمدعلی (طفل آقاسید احمد ۱۰
ساله یزدی در داخل قلعه در اثر اصابت
خمپاره مقتول گردید
- ۳۱۴ - جناب شیخعلی (پسر ملا عبدالخالق خراسانی
المسکن) یزدی در اردو بدست تفنگچیان
هزارجریبی ولا ریجانی شهید شد
- ۳۱۵ - جناب آرزین العابدین منسوب بشیخعلی یزدی
- ۳۱۶ - جناب سید ابراهیم یزدی در لیله ۹ ربیع
الاول شهید و جنازه اش در قلعه مدفون است

ازرشت

- ۳۱۷ - جناب ملاحسن اهلرشت در ذبحه
عمومی سرمائده در ذوا شهید شد
- ۳۱۸ - جناب ملا محمد شهیر مقدس اهل رشت
در ذبحه عمومی سرمائده در ذوا شهید شد
- ۳۱۹ - جناب صادق اهل رشت در ذبحه عمومی
سرمائده در ذوا شهید شد

از کرمان

- ۳۲۰ - جناب کربلای حسن کرمانی در جنگ جعفر
قلیخان در قلعہ شهید و در قلعہ
مدفون است
- ۳۲۱ - جناب استاد زین العابدین کرمانی
- ۳۲۲ - استاد قاسم (پسر استاد زین العابدین)
کرمانی
- ۳۲۳ - جناب استاد علی اکبر (پسر استاد زین العابدین)
کرمانی

از محلات

- ۳۲۴ - جناب ملا میرزا محمد محلاتی (بقیة السیف)
قلمه مبارکه
- ۳۲۵ - جناب حاج ملا احمد در ذبحه عمومی
سرمائده در ذوا برتبه شهادت فائز شد
- ۳۲۶ - جناب میرزا محمد تقی (پسر ملا احمد محلاتی)
در بار فروش برتبه شهادت فائز و در جوار چاه
کاروانسرا مدفون شد
- ۳۲۷ - جناب ملا محمد باقر مجنون محلاتی در بار فروش
برتبه شهادت فائز و در جوار چاه کاروانسرا
مدفون شد

از طهران

- ۳۲۸ - جناب رضا خان پسر محمد خان میراخور طهرانی
در اردوی مهدیقلی میرزا بدن ایشانرا پارچه -
پارچه کردند
- ۳۲۹ - جناب ملا مهدی کنی طهرانی
- ۳۳۰ - ملا باقر (برادر ملا مهدی) طهرانی

- ۳۳۱- جناب سید عبدالله کنی طهرانی
 ۳۳۲- میرزا مهدی مرشد در اردوی -
 مهدی قلی بوسیله شمشیر شهید شد

از قم

- ۳۳۳- جناب میرزا حسین تولی باشی قمی (بقیة -
 السیفی که معرض و معرض شد)
 ۳۳۴- جناب ملا محمد علی قمی (بقیة السیفی
 که معرض و معرض شد)
 ۳۳۵- قاسم (گماشته میرزا حسین قمی (بقیة السیفی
 که معرض و معرض شد)

از نقاط عریض

- ۳۳۶- جناب شیخ سعید عرب (جباوی) در جنگ
 جعفرقلیخان موقع مراجعت از سنگسار تیر خورده

- شهید شد در قلعه مدفون است
 ۳۳۷- جناب حاج محمد کراد صراف اهل بغداد
 در ذبحه عمومی دستگیر و در اردو دم توپ
 گذاشتند
 ۳۳۸- جناب شیخ محمد عرب
 ۳۳۹- جناب شیخ عیسی اهل کربلا در جنگ
 جعفرقلیخان در سنگسار شهید شد

متفرقه

- ۳۴۰- جناب استاد رضای بنیاد در ذبحه عمومی
 سرکاده در زوا شهید شد
 ۳۴۱- جناب سید ابوالقاسم
 ۳۴۲- شهید محمد علی آهنگر
 ۳۴۳- علی نام اصفهانی که جزو اصحاب بود
 در اریم فوت کرده سزاوار ندانست که زکری
 از ایشان نشود

توضیحات

- ۱- ضمن اینصورت اسامی اشخاصی نیز بوده اند که پس از یکروز دوماجریه دفاعی همینکه تنگی آذوقه شد قلمه را ترك و خارج گشتند -
- ۲- ضمن اینصورت اسامی عدّه زیادی بقیة السیف - بوده اند که شرح حالشان در جلد دوم ذکر خواهد شد
- ۳- ضمن صورت اسامی بعضی در حمله اول جزوم^ه ضمیم شده و بقلعه واردولی بعداً راه خیانت پیموده اسرار قلمه را بخارج بردند .
- ۴- بعضی هئا نیز در محاربات قلمه مشارکت داشته و همینکه خارج گشتند با معاندین همدست و بر علیه بقایای سیف قلمه و خانواده آنها قیام کرده اند
- ۵- اینکه نبیل اصحاب قلمه را ۳۱۴ نفر نوشته مقصودش نه این بود که تعداد اصحاب اینمقدار بوده بلکه مقصدش ۳۱۳- نفر شهید ابوده اند